



بعد ناشناخته

تالیف

دکتر محسن فرشاد

انتشارات اقبال

اقبال

EQBAL

تهران 1361

نام کتاب: بعد ناشناخته

نویسنده: دکتر محسن فرشاد

ناشر: انتشارات اقبال

تیراژ: 5000 جلد

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: شهریور ماه 1361

قطع: 14.21

تعداد صفحات: 224 صفحه

چاپ: چاپخانه اقبال

فهرست مطالب

صفحه	مقدمه
8	فصل اول- عالم صغیر
23	فصل دوم- انسان موجود ناشناخته
53	فصل سوم- حیات پنهانی انسان (روح)
60	فصل چهارم – ادراکات فوق حسی
86	فصل پنجم- دلایل بقای شخصیت انسان پس از مرگ
111	فصل ششم- مشاهدات و تجارب باارزش چند دانشمند
176	فصل هفتم – ماجرای حیرت انگیز از پدیده های روحی
207	فصل هشتم – جاودانگی انسان
217	فصل نهم- پدیده شناسی مرگ از دیدگاه فلسفه

مقدمه

این نوشته محصول پرسش های عدیده ای است که من در طول عمر از خود کرده ام. هر کسی کم و بیش این سوال ها را از خود می کند. بعضی ها به جواب هایی می رسند که به یکباره مسیر زندگی آن ها را عوض می کند. برخی دیگر به نیز جواب ها را برای خود نگاه می دارند و آنرا از اسرار می شمارند. اما رسیدن به این جواب ها حق هر انسانی است و هر که درجه فهم و آگاهی و نبوغش بیشتر باشد نظرش صائب تر بوده و راه حیات را بر انسان ها روشن تر می کند. اینجاست که پیامبران، فلاسفه و عرفا نسبت به افراد عادی از امتیاز بیشتری در آگاهی برخوردار هستند. کار بهتر این بزرگان رسیدن به چراها و جواب دادن به سوالات گوناگون ذهن بشر است.

من هم جرات کرده ام جواب های خود را از لابه لای گفته های رهبران فکری و ذهنی بشر بیرون بکشم. این سوالات در طول زندگی آنقدر فکر مرا به خود مشغول داشته اند که برای خلاص شدن از آن ها چاره ای جز تحقیق و نوشتن این مطلب نداشتم. انسان درمانده و نومید امروزی که گرفتار لحظات جانکاه و ملال آور حیات خود از یک طرف و دستخوش ناملایمات، جنگ، فقر، بیماری و فشار نظام های دیکتاتوری از سوی دیگر شده است، جواب سوال های خود را در جایی غیر از کره خاکی خود و مکاتب فکری و فلسفی آن جست و جو می نماید، زیرا اگر آن ها جوابی داشتند بشر را از این سرگردانی نجات می دادند. ما باید جواب خودمان را در جایی غیر از محیط اطراف خودمان جست و جو نماییم.

این مکان جهان معرفت و اندیشه انسان است. این مکان همان جایی است که ما از آن به بعد ناشناخته حیات تعبیر نموده ایم. یعنی جهان اندیشه، شعور و خلاصه جهان "روح" ما.

این دنیایی است که ابعادش به کلی با ابعاد جهان فیزیکی و ملموس ما تفاوت داشته و شناخت کامل آن در حال حاضر میسر نیست، اما تحقیق درباره آن و شناخت این جهان بیگانه زندگی انسان های خاکی را دچار انقلابی بزرگ خواهد کرد.

طبیعی است که نه این نوشته و نه کارهای بعدی من باز جواب قاطعی به پرسش ها و معماهای مطروح نیست، بلکه گامی است بسیار کوچک

برای معرفی بخش ناشناخته حیات انسان تا شاید این معرفی مقدمه شناخت بخش تاریک ذهن و حیات انسان باشد. ما نیز همانند دیگران باز با این سوال نوشته خود را آغاز می کنیم:

که انسان چیست؟ سوالی که بشر از بدو پیدایش معرفت از خود کرده است و هر وقت که آنرا مطرح کنیم باز تازه است. انسان یک حیوان تکامل یافته است؟ یا یک سازمان بسیار پیچیده باگذشته ناشناخته و آینده اسرارآمیز؟

آیا انسان یک حیوانی است که به وسیله موجودات پیشرفته کهکشانی های دیگر یاری شده است تا به تکامل حاضر برسد یا یک موجود متفکری است که در اثر تصادف و ترکیبات شیمیایی محیط به شناخت امروزی دست یافته و حیات وی چیزی جز یک تصادف نبوده است؟ آیا انسان طبق گفته مذاهب و مکاتب عرفانی یک نیمه خداست که خداوند او را به صورت خویش آفریده تا نشانی و پرتویی از وجود خود را در عالم هستی ظاهر کند؟ یا انسان فقط یک ماشین مادی است که بدون دستور گرفتن از جایی آزادانه حاکم بر سرنوشت خود بوده و هرچه می کند خود اوست و در عالم هستی و کائنات تنهاست؟ سلطان کیهان بوده و باید تنها راه تکاملی خود را تا بی نهایت با دست خود پیماید؟ یا انسان موجودی نحیف و ضعیف از سلسله موجودات پیشرفته ایست که در کائنات وجود دارند و تازه در جاده ترقی افتاده و وجودهای باهوش و بسیار متفکری مواظب رفتار و سرنوشت او هستند و در کل سرنوشت او سهیم می باشند؟

ما در این نوشته از نظریات بزرگترین روح شناسان، عرفا، فلاسفه و دانشمندان علوم تجربی غرب و بزرگان فلسفی شرق کمک گرفته ایم. در واقع نگاه مجددی است به مسئله متافیزیک و بررسی ناشناخته ها از دو دیدگاه علم و فلسفه.

انسانی که به طرح آفرینش فکر کرده و چشمان خود را باز نموده و برای یک لحظه به دور و بر خویش و عالم هستی می نگرد، همچون طفلی است که تازه به به اهمیت اشیاء اطراف خود پی برده و راجع به آنها سوال می کند. اما روزی که بزرگ شدیم یعنی بیدار شده و به نیروهایی دست پیدا کنیم که واقعیت ها را آنطور که هست درک نماییم به افکار حاضر خود خواهیم خندید، همچنان که کپرنیک و گالیله به هیئت

بطلیموس و ستاره شناسی یونان باستان خندیدند. امروزه فیزیک هسته ای و تکنولوژی پیشرفته آن به فیزیک جراثقالهای قرون وسطایی چنان می نگرد که انسان قرون آینده به تکنیک امروز ما. انسان راه درازی در پیش دارد. ناشناخته های بسیاری در مقابل اوست و هر ساعت که بگذرد کشف جدیدی می کند و همین شناخت اسرار زندگی و هستی است که به حیات ما مفهوم زیبایی می بخشد, زیرا ما نمی دانیم و روزی که بدانیم خوشبختی , سعادت و بزرگی انسان آغاز می شود .

ما برای تحقیق در مجهولات ذهنی انسان روش نقد تجربی را برگزیده ایم. نقدی که بر پایه تجربه است. این نقد ماوراء طبیعت را از شکل ذهنیت محض و عقل مجرد خارج ساخته و هر نقدی را از دیدگاه شناخت تجربی آن دنبال می کند. این روش می تواند برای مطالعه علوم ماوراء طبیعی متدی محسوب شود که به وسیله آن علم تجربی را وارد حیطه تجربه نماید.

هر فرضیه و دکترینی را تا به صورت تئوری در نیامده نمی توان قبول کرد حتی تئوری را نیز نباید چشم بسته پذیرفت. زیرا اینکار مغز را تنبل بار می آورد و کار تحقیق فقط به عده ای خاص محدود شده و بقیه به طور تعبدی مسایل عنوان شده را می پذیرند. هر کس باید به دنبال کشف حقیقت برود و بعد از تحقیق , فرضیه یا تئوری را قبول نماید.

هدف غائی من از نوشتن این کتاب شناخت بعد ناشناخته زندگی انسان است که ما آن را جهان روح می نامیم. امروزه بسیاری از فیزیکدانان بر طرح تئوری دستگاه چهاربعدی روح که چیزی جدا از جهان چهاربعدی ماده است, تاکید بسیار می کنند که به اندیشه و روح انسان به عنوان یک انرژی متفکر حیاتی وجود ملموس بخشیده و همچون ماده که در زمان و مکان معینی فضای خاصی را به خود اختصاص می دهد روح و اندیشه نیز زمان و مکان و جهان چهاربعدی خاص خود را خواهد داشت. ما ورود به این تئوری را به نوشته های بعدی موکول کرده ایم. ما به دلیل اهمیتی که روح و بقای آن برای ما انسان ها دارد و اثبات زندگی پس از مرگ می تواند در رفتار و سرنوشت تک تک افراد تاثیر داشته باشد و کهنه ترین معمای حل نشده انسان است, کوشش کرده ایم تا حد امکان به این سوال که آیا شخصیت انسان پس از مرگ باقی است یا خیر جواب بدهیم.

امروزه به زعم بزرگترین روح شناسان و دانشمندان معاصر علم از پاسخ دادن قطعی در این مورد نفیا" یا اثباتا" سرباز می زند، زیرا آن را خارج از حیطه اقتدار خود می داند. ولی امروزه نه تنها روح شناسان و فلاسفه بلکه فیزیکدانان و پزشکان نیز به این موضوع علاقه نشان داده اند و موسسات و سازمان های علمی زیادی در تمام دنیا به تحقیق در این باره پرداخته اند و بسیاری از متفکرین می گویند که قرن بیست و یک میلادی قرن "روح" خواهد بود.

من اگرچه حقوقدان هستم و با قانون سر و کار مداوم داشته و قاعدتا" باید بدان امور پردازم اما دانش اجتماعی داشتن دلیل نیست که ما از پرداختن به اموری که حق هر انسانی است ممنوع باشیم خاصه اینکه شناخت حقیقت تنها در انحصار گروه خاصی نیست.

در کنار تحقیقات علمی، علمای علوم باطنی و عرفاء نیز دارای تجارب بسیار ارزنده ای بوده که در این راه بشریت را می توانند کمک نمایند. اگر شخصیت انسان پس از مرگ باقی باشد، جدل ها و مباحثات ضد و نقیض مادیون و روح گرایان هیچ تاثیری در آن نخواهد داشت. درست مانند اینکه دو گروه با جدل منطقی بخواهند وجود حیات در سیارات دیگر را ثابت نمایند. با هست یا نیست . و این تنها در سایه تحقیق و کوشش دانشمندان و گذشت زمان ثابت خواهد شد. اگر حیات باشد یا نباشد تئوری ها و جدل های ما تاثیری در بود و نبود آن نخواهد داشت . روح نیز چنین است و فقط باید از تحقیقات ، تجارب و کار و کوشش دیگران بهترین بهره را برای شناخت حقیقت برد و تنها شناخت حقیقت است که به معنای واقعی انسان را سعادتمند می نماید، زیرا اگر بنی نوع بشر بداند که مرگ پایان همه چیز نیست آن وقت به زندگی به طرز دیگری نگریسته و حیات و دستگاه خلقت برایش بسیار باشکوه تر و عالیتر جلوه گر می شود.

دکتر محسن فرشاد

وکیل پایه 1 دادگستری

تهران 1359/10/30

فصل اول : عالم صغیر

انسان از دیدگاه بسیاری از متفکرین یک جهان کوچک یا عالم صغیر (1) است. جهانی است در برابر عالم کبیر. عالم هستی بدون آگاهی، حیات و هدف، خود جهانی است بزرگ که در برگزیده کائنات و طبیعت بوده و تشکیل دهنده عالم کبیر یا عالم هستی است بدون اینکه کل هستی را تشکیل بدهد. اما اگر اصطلاح کل هستی را به کار ببریم باید آگاهی، حیات و هدف را نیز به عالم هستی اضافه نمائیم که خود قابل تقسیم به جهان بزرگ و کوچک است. انسان خود دنیایی است که در برابر عالم هستی که خود نیز جهان بزرگتری است قرار می گیرد و آمیختگی شعور، آگاهی، حیات و هدف به این دو جهان، کل عالم هستی را تشکیل می دهد.

به عبارت دیگر عالم هستی بدون شعور و هدف برای ما قابل فهم نیست زیرا که هر ذره ای آنچنان باشعور است و چنان عمل می کند که بزرگترین انسان فنی از درک آن عاجز است. نمونه آن عمل الکترون ها و سلول های بدن ماست. پس عالم هستی بدون شعور بی معناست.

اما چرا انسان را یک عالم صغیر می نامیم؟ جواب اینست که خلقت انسان به همان پیچیدگی و اسرارآمیزی آفرینش کائنات است. و این تنها جواب نیست. پاسخ این سوال را در کنکاش برای شناخت حقیقت خواهیم یافت.

طبق یک قیاس قدیمی، انسان و کائنات با نسبت های متوازن و یکسان آفریده شده اند و هر دو به طور محسوس با یکدیگر ارتباط و موازنه پیدا می نمایند. اعتقاد فلاسفه یونان باستان بر اینست که انسان مانند کائنات است. (2) کائنات نیز همانند انسان زنده و آگاه بوده، خلقتش خدایی و فطرتش در وجود انسان منعکس است. جان گرایی و آیین همه روانی (3) تمام جهان را زنده می داند. اما عالم صغیر یا انسان به وحدت زندگی و

فکر تکیه می کند. اگر انسان جهان کوچک تمام کائنات است، پس یک روح یک جهانی وجود دارد که به وسیله آن همه چیز زنده است.

پیروان پناگوراس و امیدکلس معتقدند که اتحادی ما را نه تنها با خداوند بلکه تمام کائنات را را همچون یک روح دربرگرفته و ما را با آن متحد نموده است.

کلمه Kosmos یا Cosmos به معنی نظم، نظم جهانی و خود جهان است. عالم صغیر می تواند به معنی نظم انسان در رابطه با کائنات و یا بخشی از شیی یا وجود زنده باشد و این خود یک رابطه انعکاسی است که بین کل و جزء قرار دارد. نیکلاکوزا (4) با تشبیه انسان به شکل منقبض شده کائنات معتقد به یک تئوری عالم صغیر است. و همانند مونا دلایپ نیتز(5) در آن انسان یک آئینه زنده و جاودان کائنات به حساب می آید. عقیده جهان کوچک در عقاید فلاسفه ماقبل سقراط وجود داشته است. اعتقاد بر این بوده که تمام طبیعت به طور غایی از یک ذات مجرد کلی ناشی شده است. همچنین جوهر مجرد اصل حرکت و تغییر ذاتی طبیعت می باشد که با زندگی و روح آنرا یکی دانسته اند. این فلاسفه می گویند تا زمانیکه بعضی از موجودات شعور و آگاهی دارند، پس اصل منشاء آن ها نیز باید دارای شعور و آگاهی باشند و اگر روح جهان ابدی و خدایی است پس روح انسان که جزئی از آنست باید ابدی و جاودانی بوده(6) و به اصل الهی خود برگردد. این مساله با درک فلسفی کائنات قابل فهم و تشخیص است.

بشر وجود دارد و خود را کشف می کند. انسان جزئی است که به طور کامل ماهیت کل را فاش می سازد. همان طور که شبیه از مشابه شناخته می شود.

متفکرین یونان باستان از آناکسیمن، پتیاگورین، هراکلیتوس، امیدکلوس، تارواقیون و نوافلاطونیان انسان را به عنوان یک جهان کوچک تصور می کردند. همین طرز فکر در ادبیات وسیع مذهب ارفئی(7) عرفان و تصوف، رهبانیت، علوم باطنی وجود داشته و امروزه علمای روح شناس و پاراپسیکولوژی آنرا به عنوان اصل مسلمی پذیرفته اند(8)

در دوره احیاء ادبی و فلسفی اروپا (رنسانس) این عقیده بدان معنی بود که معرفت کیهانی و اثر آن، از طریق تفکر در نیروهای انسان قابل حصول

است. این معرفت از راه یکی کردن حیات بشری , شعور , آگاهی او با نیروهایی که به طور عام بر طبیعت حاکمند, به دست می آید.

مفهوم عالم صغیر بشر همیشه نقش منطقی و عرفانی در افکار فلاسفه غرب بازی نموده است. در دوره انقلاب علمی این فکر موازنه ای در دنیا به وجود آورد. در این عصر اعتقاد بر این بوده که کائنات یا عالم هستی به وسیله یک اصل کنترل می شود. (به همان طریقی که افکار منطقی اصولی را در انسان کنترل می نماید.) این اصل خصوصیات واحدی برای تنظیم جهان داشته و در اصطلاح خود قابل فهم بوده و برای تحقیقات علمی مناسب است. به همین دلیل , فکر انسان خود تنظیم کننده و خود اصلاح کننده است. به این ترتیب به عقیده استقلال عقل می رسم که به تاریخ عقل گرایی و تاریخ فلسفه غرب وارد شده است.(9)

این فکر که کائنات تصادفی به نظم کشیده نشده و یک مبداء روحانی آنرا به وجود آورده موجب می شود که انسان یک اتحاد روحانی با این اصل و مبداء پیدا نماید و حتی بر قوانین حاکم بر اشیاء تاثیر بگذارد و این خود انسان را ترغیب می کند تا جهان را به طور منظم درک نماید.

برای نخستین بار چنین احساساتی درباره کائنات در آثار رهبانان دیده می شود, و دومین حرکت فکری به وسیله فرقه های زیرزمینی جادوگران, ستاره شناسان, کیمیاگران و روح گرایان به وجود آمده است. اینان همان اصول واحدی را به کار می بردند که فلاسفه در علوم و الهیات ستاره ای مورد استفاده قرار می دادند. در واقع این یک دید سحرآمیز از طبیعت است. از نظر دانشمندان علوم سری, دنیا یک موجود ذی روح است. این نه یک فرضیه مجرد و نه یک فکر بیهوده به حساب می آید. تئوری عالم صغیر یک فرضیه همه گیر بوده به طوریکه مخالفان علوم خفیه نیز بدان اعتقاد داشتند. فلاسفه ای مثل فلوطین, پیکودلا میراندولا و کپلر عالم صغیر و روح جهانی را تایید می کردند و تنها اشکال آنها شک فلسفی بود که همیشه وجود داشت. این فلاسفه اگرچه به عالم ذی روح معتقد بودند , علاقه چندانی به اعمال طرق سحر و جادو از خودشان نشان نمی دادند. فلاسفه بزرگ یونان مثل افلاطون و سقراط و ارسطو نیز در اشاعه این فکر نقش به سزایی داشتند.

برطبق دکترین افلاطون تمام طبیعت به هم شبیه بوده و روح همه چیز را آموخته است. انسان با یادگیری در این دنیا معرفت گذشته را به یاد می آورد و چون بخشی از معرفت را به خاطر آورده است دلیلی ندارد که بقیه را درنیابد. به خاطر آوردن از نظر افلاطون یعنی کشف مجدد معرفت منظم حقایق ضروری از درون خودش. نام دیگر آن کشف و شهود و فرآیند غیرثوری است که چون رودی از آگاهی به تناسخ یا اصل آسمانی روح برمی گردد و انسان با یادگیری در این دنیا معرفت و دانش های قبلی خود را به یاد می آورد.(10)

افلاطون در کتاب تیموس تصویری افسانه ای و اسطوره ای از آفرینش جهان ترسیم می کند که بر طبق آن روح و بدن جهان به وسیله جهان آفرین دمیوز (جبرئیل) (11) ساخته شد و وی شکل مخلوق زنده ایده آل را تقلید نمود. روح جهان بر طبق یک الگوی پیچیده موسیقی بنا نهاده شد و برای اینکه فکر داشته باشد، ذهن جهان را با عناصر سخن، این همانی، فصل و وجود آفریده شد. سپس بدن به روح جهان پیوست. این بدن غیر از بدن انسان و حیوان است. آسمانی و فاقد اعضای حسی، تنفسی و هاضمه است.

به هر حال تکامل کائنات دقیقا" به همراه تکامل جهان کوچک بوده است. دلیل این مدعی رابطه ظریفی است که بین افکار انسان و تکوین کائنات وجود داشته دارد و فلاسفه برای حفظ این رابطه توصیه کرده اند که ریتم های کائنات بزرگ به عنوان وسیله ای برای تصحیح مدارهای سکه در بدو تولد به هم ریخته اند مطالعه گردد. این یک نوع مطالعه ارگان های انسان با ریتم و نظم کائنات است. در رابطه با این فکر است که سقراط و پروتارکوس با توجه به نظم جهان اعتقاد دارند که یک ذهن و یک هوش عالی تنظیم کننده بر جهان حاکم است.

سقراط می گوید که عناصر تشکیل دهنده بدن های ما همان اجزایی است که به وسیله عناصر موجود در کائنات ساخته شده اند.

زیرا وحدت عناصر در ما بدن های ما را می سازد، وحدت کلی و دسته جمعی عناصر در کائنات باید پیکره دنیا را ساخته باشد زیرا بدن ما روح دارد، پیکر کائنات نیز باید یک روح داشته باشد. اگر پیکر کائنات، که همان عناصری را دارد که بدن ما داراست، فاقد روح باشد، پس بدن های ما از

کجا روح خود را آورده است؟ در حالیکه عناصر بدن ما ظریف تر از عناصر کائنات است.(12)

این مباحث منجر می شود به اثبات وجود روح جهان که علت اختلاط عناصر بدن است, معذالک اشاره ایست به روح جهانی که ساختمانی غیر از پیکر خود دارد و بیشتر این روح در نظم و حرکت کائنات به چشم می خورد.

نهایتاً , روح جهانی خودش با علیت (که بعد با ذهن یکی می شود) به وجود آمده است, این ذهن بدون روح نمی تواند پا به عرصه هستی گذاشته باشد.

نظریه سقراط با نظر دانشمندان امروزه مطابقت دارد. طبق نظر دانشمندان امروزه چهار عنصر هیدروژن , کربن, اکسیژن و ازت عناصر اصلی تشکیل دهنده ترکیبات حیات هستند.(13) این عناصر از عوامل اساسی تشکیل و تکوین کائنات نیز به شمار می آید. پس ترکیبات بدن و حیات ما با ترکیبات ساختمان کائنات یکی است. این وحدت ترکیباتی شیمیایی و نظم حاکم بر بر دو جهان ثابت می کند که انسان دارای ارتباط ظریف با کائنات بوده و روح بزرگتری بر کائنات حاکم است. سیستم فیزیک ارسطو طوری طراحی شده که جهان را با روح و زنده در تمام قسمت ها نمی بیند. ارسطو با این عقیده که ابدیت آسمان به دلیل حضور روح حاکم بر آنیست به مخالفت برمی خیزد و دمیورژ Demieurge را به عنوان ترسیم کننده جهان رد می کند.

بعدها آنچه که ارسطو به آن نیاندشیده بود در افکار رواقیون پیدا شد و آن شناخت مفهوم جهان به عنوان یک تداوم آگاه و جاندار است که هر قسمت آن به سایر قسمت ها اثر دارد. این تاثیر متقابل به وسیله علاقه به یکدیگر و تقسیم تجزیه به وجود می آید. دکترین علاقه و تنفر در دنیای حیوان موجب منجر شد که رواقیون قسمت هایی از طالع بینی و غیب شناسی را پذیرفته و آنرا تجزیه و تحلیل نمایند.

بشر به عنوان جهان کوچک منبع کوشش های آنان برای پایه نهادن رفتار انسان در حقوق طبیعی به شمار آمده و انسان ها با سخن خود و "من داخلی" خود را به تمام کائنات پیوند می دهند. (14)

فلوطين مانند رواقیون دنیا را همانند یک موجود واحد تلقی می نماید که هر قسمت آن به طور متفاوت زندگی می کند. اگر روح جهانی دستگاہ افلاطونی آگاه و با هدف است و اگر طبیعت دستگاہ ارسطویی با هدف اما غیرآگاه تلقی می شود، برای فلوطين جهان به عنوان یک کل، آگاهانه مورد فرمانروایی قرار گرفته و موجب ظهور امور انتزاعی و فردی قرار می گیرد، مانند رویا که غیرارادی و انتخاب یا احتساب که ارادی می باشد. وی معتقد است که فقط یک روح در بین ما می تواند روابط ما را با دیگران توجیه کند و همین رابطه موجب رنج کشیدن انسان می شود که پیروزی بر آن خالق علاقه و دلبستگی است.(15)

مدل وحدت فلوطين مدل علم است که طبق آن حقایق شخصی از کل نمی تواند جدا شود. کل در هر جزیی است . یک جزء وقتی موضوع علم باشد، بالقوه شامل کل می شود. مثلاً" در هندسه فرضیه مجرد شامل تمام اصولی است که آنرا می سازد و تمام فرضیات از فرضیه مجرد منشعب می شوند.

شاید این مفهوم مضیق وحدت، مبتنی بر این عقیده که هر چیزی از لحاظ داخلی با چیز دیگر مربوط می شود(یا یک چیز است که با آن همه چیز همه چیز مربوط می شود) در دکترین عالم صغیر همیشه تظاهری داشته است. این جنبه ای از یک دکترین است که روابط علمی در طبیعت را کمتر جست و جو می نماید، زیرا این سوال که چه اشیا یی از طریق علیت به هم مربوط هستند و چه اشیا یی نیستند، دیگر قابل طرح شدن نیست، زیرا که تمام اشیا یکسان بر یکدیگر اثر گذاشته و به هم مربوط می باشند.

این عقیده قدیمی درباره جهان به عنوان یک ارگانیزم (اندام و ارگی) کامل موجب شد که متفکرین قدیمی سعی نمایند که جهان را به طور یکپارچه درک و کل آنرا در تجربیات خود تصور نمایند. مجزی نمودن پدیده و مطالعه طبیعت به عنوان یک بخش جدا خصوصیت علم جدید است. علم امروز در شناخت کلی عالم هستی و درک قوانین و اسرار آن عاجز است . چون مغز محدود انسان نمی تواند بیش از این به کنه مسایل پی ببرد. این قوانین و مسایل معضل و پیچیده و گیج کننده باید به تدریج درک شوند و کوشش مداوم بشر در شناخت قوانین مجهول ، وحدت کوشش و همکاری ترقیات علوم فیزیک ، شیمی ، ستاره شناسی و علوم فضایی و

کیهانی و حتی روح شناسی می تواند راهگشای این حرکت باشد. طبیعی است دین و عرفان به هیچ وجه مخالف این جهش انسان به سوی لایتناهی نیست.

و این جدایی معنویت (دین و عرفان) از علوم تجربی و مادی، خطای بزرگی است که انسان مرتکب می شود. این دو می توانند مکمل یکدیگر باشند. از یک طرف علم می تواند گفته های ادیان را ثابت نموده و به طور عینی در برابر بشر قرار دهد و از سوی دیگر ادیان می توانند راهی به سوی ناشناخته ها که علم از شناخت آن ها عاجز است بگشاید. بدیهی است که هر گونه تعصب و جزمی بودن در هر دو راه قاتل حقیقت و واقعیتی است که بشر تشنه رسیدن به آنست.

در افکار قرون وسطایی، دکترین عالم صغیر و بشر به عنوان جهانی کوچک در کائنات با دکترین یهود و مسیح مطابقت می نماید.(16) اما با فلسفه وحدت وجودی و عرفان در اسلام سازگار است.

عرفان ایرانی سرچشمه لایزالی است که می تواند تشنگان حقیقت را سیراب نماید و ره به سر منزل مقصود برد. مکتب عرفان و تصوف آنقدر غنی است که عاشقی دیگر باید پا در این طریقت بگذارد و از خار مگیلان نترسد و چشم و دل خود را به نور الهی و اسرار وجود خود روشن کند و به علم و دین هر دو یاری نموده تا به ماهیت حقیقی خود برسد. ما سعی می کنیم قطره ای از اقیانوس بی کران عرفان را در این جویبار اندیشه بچکانیم. شاید که از انغاس قدسی تصوف آنرا برکتی دیگر آید و جوی تاریک به نهری بدل سازد که لایق ریختن به آن دریای ژرف باشد.

فیلوجودوز Philo Judaeus و موسی مایمونیدیس Mses Maimonides) متفکرین یهود) عقیده روح جهانی را فقط از لحاظ دیالکتیکی به کار بردند. مایمونیدیس در راهنمای سرگشته، ابتدا بحث می کند که جهان مانند یک انسان است اما این دو دارای وجود افتراق زیادی بوده و تنها عامل مشترک آن ها نظم منطقی است که بر آن ها حاکم می باشد. از دیدگاه کیهان شناسی، کیهان کوچک در افکار آگوستین یا آکیناس جایی نداشته است. اما در مقابل یوسف بن صادق (فیلسوف و شاعر قرون وسطای یهود) می گوید که معرفت به خود منجر به معرفت به کل خواهد شد. با مطالعه و شناخت انسان از طریق علم می توان برای شناخت کل جهان یک میان بر زد. و این عقیده جالبی است.(17)

برنارد تور و سایر اعضای مکتب شارتر Chartres روح جهانی افلاطون را به شخص سوم تلیث مسیحیت یعنی روح القدس تشبیه نمودند. این همان فروهر مذهب زرتشت و عقل فعال حکمت الاشراق و آدم قدیم تصوف یهود و انسان کامل تصوف اسلامی و جبریل و روح در مذهب اسلام و اتموپروشا در تئوسوفی و فلسفه برهمنی می باشد که در افکار هر یک جوهر مجردی است که رب النوع و مربی نفس انسان است. (18)

فلاسفه دیگری مثل برنارد و هیلگارد بینگن Hilgard Bingen در نوشته های خود بین عواطف آسمانی، بادها، عناصر، لطایف و حالات روحی و بدنی در انسان روابط ظریفی پیدا نمودند.

افلاطون اصطلاح عالم صغیر (کیهان کوچک) را به کار می برد برای اینکه تغییر شکل شعور و آگاهی را از طریق معلومات نظری که به وسیله علم نظام کیهانی آشکار می شود، تصویر نماید. یوسف این صادق این فرآیند را واژگون کرده و در انسان چگونگی نظم کیهانی را جست و جو می نماید.

در قرون وسطی و در ادبیات دوره رنسانس عالم صغیر به چشم می خورد و این عقیده غالب بوده که تجربه درونی طبیعت انسان یک راه مستقیم به طرف حقیقت به وجود می آورد. و روی همین ایده سحر و جادو مصداق پیدا می کرد. عقیده افلاطون البته غیر از این بوده است.

تحقیقات رنسانس در حدود عالم صغیر بر این محور فکری دور می زد که طبیعت انسانی از جسمانی، فکری و وجود خداگونه، خود را در کل قلمرو زمینی، آسمانی و مافوق آسمانی متحد و یکسان می نماید. آگاهی انسان که به وسیله آن بشر می تواند همه چیز را بداند و خود را با همه چیز مرتبط نماید خود ارتباطی است بین فکر و موضوعات آن. بشر از طریق شعور و آگاهی می تواند بفهمد و هر چیز را که اراده کند بشود. این دکترین ارتباط از "قباله" یا کابال(19) ناشی می شود که تئوری های مختلف جادویی را مطرح نموده و معتقد است که تاثیرات نیمه فیزیکی، اساسی و اشیاء را به هم پیوند می دهد و این در وراء زبان های طبیعی و قراردادی واقع شده است. (20)

این نوع ارتباط و پیوند را "اگرپافون نتس هایم" و پاراسلسوس (21) بین معادن، حیوانات، اجرام سماوی، نیروهای روحی و قسمت های بدن انسان می بینند و به آن اعتقاد دارند.

تا قرون هجدهم اعمال سحر و جادو و هر چیز شبیه به آن ها آنقدر بدنام بوده که حتی نیوتون از ترس ارائه یک دکترین جادویی و باطنی، تئوری "عمل اتمی نیروهای مرکزی" را ارائه نداد.

اما در چاپ دوم کتاب اصول "Principia" نیوتون اثر را به عنوان ظریف ترین روح که در تمام اجسام سنگین قرار دارد توصیف نمود. به نظر او در اثر نیروی عامل اثر، روح، و اجزاء بدن یکدیگر را در فواصل نزدیک جذب کرده و به هم می پیوندند. احساس برانگیخته شده و اعضاء بدن تحت فرمان اراده به حرکت درمی آیند، یعنی با ارتعاش و تموجات این روح حرکت می نمایند. این عقیده نیز نزدیک به نظر رواقیون است.

بعدها، زمینه ای برای اعتقاد به عمل ستاره ای روح پیدا شد و به دنبال همین عقیده فرانتس آنتون مسمر (22) از مغناطیس حیوانی یا هیپنوتیزم تعریفی ارائه داد و تاثیر متقابل اجرام سماوی، زمین و ابدان حیوانی را که هیپنوتیزم کننده روی آن ها عمل می کرد بیان نمود.

فرانتس یا فردریک آنتون مسمر صاحب مکتب مسمریسم نامی مترادف با هیپنوتیزم دارد. اما او کاشف هیپنوتیزم نبود و حتی آنرا عمل هم نمی کرد، فقط تاریخ علم او را مسئول هیپنوتیزم می داند. او در 1733 در اتریش به دنیا آمد و پس از گرفتن دکترای فلسفه و حقوق به پزشکی روی آورد. رساله وی در پزشکی تحت این عنوان بود: "در تاثیر سیارات روی بدن انسان". مسمر هرگز یک شارلاتان نبود و عقایدش کاملاً منطقی به نظر می رسید. او اعتقاد داشت همانطور که خورشید و ماه و آب و هوا و جذر و مد دریاها را کنترل می کنند و یا در آن ها اثر دارند، آن ها و سایر ستارگان در الکتریسیته بدن های جاندار جذر و مدی به وجود می آورند. و قدرت انسان برای مقابله با اثرات سیارات روی بدن ها مغناطیس حیوانی نام دارد. (23)

مغناطیس حیوانی تظاهر یک اصل در عالم هستی است که به هر پدیده طبیعی روی زمین و در آسمان ها فرمان می برد. او معتقد بوده که تمام بدن ها شبیه آهن ربا است و می تواند هادی این اصل مغناطیس باشد و

این سیاله به هر چیزی نفوذ نموده و می تواند متمرکز و ذخیره شده و مانند سیال الکتریک، از یک فاصله دور عمل نماید.

بدن جانداران به دو طبقه تقسیم می شود، طبقه اول استعداد عمل کردن با این مغناطیس را دارد و دسته دوم به عکس عمل نموده و آنرا دفع می نماید.(24)

مسمم با ارائه این نظر و معالجه بیماران از طریق مغناطیس حیوانی این اصل را ثابت کرد که قوانین حاکم بر انسان و جهان از یک اصل واحد برخوردارند و اصول و ماهیت در تمام پدیده ها یکی است و فقط شکل فرق می نماید.

اعتقاد به یک نیروی روحی در جهان در وراء آگاهی محدود ما، که حیات با شعور انسان بخشی از آنرا تشکیل می دهد، در فلسفه طبیعت گوته و در اراده جهانی شوپنهاور دیده می شود.

حتی اگر ما به عقاید فروید نظر دقیقی بیاندازیم نظر عالم صغیر را در بعضی از جنبه های دکترین وی می توانیم پیدا نماییم. فروید می گوید غریزه در بشر تکرار عکس العمل ماده زنده نسبت به تغییرات خشن محیط ماقبل تاریخی است. (پس می توان گفت که غریزه انسان عالم صغیری از تکامل وی است). فروید به نوسانات خشونت بار زندگی در دوران رشد و تکامل و تطبیق با دوران یخ بنندان اشاره می نماید و معتقد است که این سختی ها در تولد دوباره تجربه می شوند و در زندگی جنسی انسان و در دوران خفتگی و عدم بلوغ مجدداً تکرار می گردند. فروید نیروهای مبارزه کننده، عشق و حسد و فانتزی جهانی امپدکلس را شبیه اروس و غریزه تخریب می داند و این دو غریزه اولین سازندگان تئوری روانی حیات وی به شمار می آیند.(25)

در هر حال امروزه تئوری عالم صغیر رو به توسعه است و هرچه از بن بست علمی خارج شود شناخت انسان آسان تر خواهد شد. تئوری عالم صغیر از لحاظ علمی به خصوص روان شناسی علمی قابل بررسی است و زبان این تئوری برای روان شناسی مدرن امروزی همان حکم را دارد که کیمیاگری برای شیمی. همانطور که طلای فلسفی بدون استحاله روحی و فکری کیمیاگر به دست نمی آید و "علم شیمی" مستقیماً قادر نخواهد بود فلز ساده را تبدیل به طلا کند، روان شناسی علمی و بیولوژی هم به

تنهایی قادر نخواهند بود عالم صغیر را دقیقاً شکافته و ارزیابی نمایند. بلکه اعتلای روحی و معنوی انسان به همراه داده های علمی، اولین عامل شناخت این تئوری است.

ما برای شناخت عالم صغیر یا جهان کوچک، انسان را در رابطه با درون خود (یعنی روح) مورد مطالعه قرار می دهیم.

انسان در رابطه با درون خود

انسان یک جهان کوچک است از یک طرف به لحاظ فیزیولوژیکی بدن و از طرف دیگر از نظر جهان پیچیده روان خود.

فیزیولوژی انسان امروزه مورد بحث علوم زیست شناسی، پزشکی، شیمی حیات، فیزیولوژی انسانی، عصب شناسی و غیره قرار گرفته که در سال های اخیر با مطالعه دستگاه اعصاب و سلول های سازنده بدن انسان، پیشرفت شگرفی در قسمت اول معادله ما حادث شده است. اگرچه اسرار سلول بدن انسان کاملاً شناخته نشده است، معذالک فیزیولوژی بدن انسان بیشتر از نیروهای ناشناخته روان وی مورد شناسایی قرار گرفته است.

امروزه آنچه که از لحاظ زیست شناختی اهمیت دارد دستیابی به اسرار سلول های بدن انسان می باشد که راز حیات در آن نهفته است. کلید درک اسرار این سلول ها در ژن ها قرار دارد که در نهایت مشخصات یک سلول و خصوصیات ارثی یک فرد را تعیین می نماید. ژن ها از ماده شیمیایی به نام "اسید دی اکسی ری بونو کلئیک" که اختصاراً DNA گفته می شود ساخته شده اند، که پایه های تمام حیات را از آمیب گرفته تا انسان می سازند. هر سلول انسان حاوی تمام پنجاه هزار ژنی است که برای آفریدن یک انسان کامل لازم است. DNA که در نوکلوز (مرکز فرمانروایی سلول که تمام فعالیت آنرا راهنمایی می کند) سلول ها قرار دارد به عنوان یک الگوی راهنما برای تمام فعالیت های سلول عمل می کند. مهم تر از همه DNA به ریبوزوم ها دستور می دهد تا پروتئین تولید نمایند. پروتئین ها حاوی مواد شیمیایی آلی هستند که اسید آمینه نامیده می شوند.

دانشمندان قبلاً "چگونگی تولید پروتئین از ریبوزوم را کشف کردند. (26) آن ها تکنیکی به کار می برند به این ترتیب که زن ها را از ارگانی به ارگان دیگر پیوند می زنند و اندام های پیوندی به وجود می آورند که دستورات ژنتیک را مبنی بر تولید هورمون و سایر داروهای طبیعی مانند انسولین متابعت نمایند. دستورات از نوکلئید صادر می شود که مارپیچ های DNA را می سازند. نوکلئید قانونی را ایجاد می کند که طی آن به اسد آمینه برای پیوستگی به ریبوزوم ها و ساختن پروتئین دستور می دهد. این پیام ها به وسیله پیام آور شیمیایی موسوم به ریبوکلیک اسید DNA آورده می شود. محققین از پیچیدگی های جدید در این سلسله دستورات سر در نمی آورند. در سال 1977 یک تیم در موسسه ملی سرطان کشف کرد که RNA پیام آور تمام دستورات و راهنمایی های DNA را انتقال نمی دهد، درواقع دستوراتی را که می آورد سانسور می نماید. مثلاً ژنی که دستور تولید هومون گلوبین را صادر می نماید و پروتئینی که اکسیژن را در خون حمل می نماید، حاوی 1200 نوکلئید است اما RNA فقط 700 تای آنرا به ریبوزوم تحویل می دهد. (27)

چرا؟ دانشمندان معتقدند که باید یک دلیل منطقی برای این کار وجود داشته باشد و آن شاید برای صرفه جویی از نظر طبیعت باشد. همین منطقی که امروزه تمام دانشمندان فیزیولوژیک بدان معتقدند که در بدن انسان وجود دارد در کل عالم هستی به عنوان یک منطقی بزرگتر و همه گیرتر وجود دارد و این منطق فیزیولوژیکی انسان به وی خاصیت یک عالم صغیر را می بخشد. کار منظم و تنظیم کننده سلول ها زیست شناسان را به حیرت انداخته است، مثلاً "سلول های پانکراس و چشم هر دو دارای یک ژنی هستند که می تواند انسلین تولید نماید، اما سلول های پانکراس انسلین تولید می نمایند و سلول های چشم این کار را نمی کند.

در مورد عمل تنظیم کننده سلول ها، ونیست آلفری Vincent Allfrey استاد دانشگاه راکفلر تئوری جالبی ارائه داده است. وی دریافته که ژن هایی که نمی خواهند منتقل شده یا به کار گرفته شوند به صورت گروهی درمی آیند اما آن هایی که آماده انجام کاری هستند تک تک می شوند به طوریکه مولکول پیام آور می تواند از آن ها تقلید نماید. برای پاسخ به این سوال که چرا بعضی سلول ها دسته می شوند و بعضی ها نه، آلفری نوعی پروتئین از نوکلوس کشف کرده است که هیستون Histones نامیده می شوند، که ظاهراً "به جداره ژن ها آنچنان می

چسبند که نمی توانند برای تقلید آزاد باشد مگر اینکه ماده شیمیایی دیگر پروتئین چسبیده را باز نماید. نوع دوم گروه پروتئین های بسیار متحرک نامیده می شوند. آن ها ظاهر شده تا DNA را که به آن چسبیده است باز نماید. اما چرا یک ژن سخت می چسبد و دیگری نه مسئله ایست که دانشمندان جوابی برای آن ندارند.(28) بدن انسان از دیدگاه بیولوژیک و بیوشیمی اسراری دارد که تاکنون بشر قادر به کشف آن ها نبوده است, بدون اینکه هنوز از دنیای بیرون بشر صحبت کنیم. علم ما به همان اندازه در مورد بدن انسان ناقص است که دربارهٔ بقیه عالم هستی. مسلماً" روزی بشر می تواند به اسرار سلول ها و ماشین پیچیدهٔ بدن پی ببرد. همانطور که به اسرار کائنات می تواند دست یازد , اما با هر قدم اسرار جدیدتری مقابل انسان ظاهر می شود و انسان باید با کوشش و طی سالیان دراز در کشف آن ها بکوشد.

روزگاری انسان نمی دانست که خون در بدنش گردش می کند و ساختمان اعصاب و قلب و مغزش به چه صورت است اما امروزه می داند. روزی فرا می رسد که انسان اسرار سلول های مغز و اعصاب را درمی یابد و به مراحل بالاتری دست می یازد. در اینجا است که انسان هرچه بیشتر رابطه قانون بدن خود را با قانون کائنات درمی یابد و می فهمد که انسان عالم کوچکی است در این عالم بزرگ و کبیر و یک دستگاه پیچیده ایست که تمام کائنات را در خود قرار داده است, آن وقت به سادگی نمی توان آنرا یک حیوان تکامل یافته دانست و یا استعدادها و نیروهای او را نادیده گرفت. ما در این نوشته می خواهیم ثابت کنیم که انسان به مراتب تکامل یافته تر و پیشرفته تر از آن چیزی است که خود می داند و شناخت نیروهای درون او کمک می کند تا نیروها و قوانین عالم هستی را بهتر و عمیق تر بشناسد. شناخت دستگاه پیچیده فیزیولوژیک وی در شناخت ماشین آفرینش انسان کمک بسیاری خواهد کرد. شاید با شناخت خود و تطبیق آن با عالم هستی از این دید محدود و زبون خود بیرون آمده و به زندگی خود مفهوم بخشد که ما در حال حاضر یا از آن غافلیم یا آنرا قبول نداریم.

شناخت انسان از لحاظ فیزیولوژی اهمیت بسیاری دارد که تازه علم به نیمه راه آن رسیده است. آنچه که در شناخت انسان اهمیت بسیاری داشته و انسان هنوز به اوایل راه هم شاید نرسیده بلکه فقط چند قدمی برداشته است درک انسان از لحاظ روان وی می باشد.

(1) زبان های انگلیسی و فرانسه هر دو از لغت *microcosme* نام برده اند که همان عالم صغیر، جهان ذره ای و یا دنیای خرد در فارسی می باشند. فلاسفه فیزیک دان بیشتر علاقه مندند که جهان ذره ای به اتم مخصوصاً الکترون اطلاق شود.

(2) دائرة المعارف بزرگ فلسفی به زبان انگلیسی. *microcosme*

(3) *Panpsychisme*

(4) *Nicola Cusa* فیلسوف قرن پانزدهم آلمان.

(5) دائرة المعارف بزرگ فلسفی - لایپ نیتز.

(6) همان منبع- فلاسفه قبل از سقراط.

(7) مذهب ارفئی یک مذهب اسطوره ای یونان باستان است که به موجب آن انسان دارای یک طبیعت ده گانه است. یک طبیعت خدایی که از زاگروس و دیگری سرشستی بد و شرور که از تیتان *Titan* ناشی می شود. زاگروس تیتان را بلعیده و نابود می کند. طبق این مذهب انسان می تواند با رهایی خود از گناه به آزادی برسد. گناه در وجود انسان از فرزندان تیتان به او ارث رسیده است. قدوسیت مذهب ارفئی عبارتست از پاکیزگی بدن در قرن پنجم میلاد، فیثاغورث آداب این مذهب را اجرا می کرده است. ارفیزم قدیمی ترین حکمت الهی شناخته شده است که آزادی را از طریق کیفر یک گناه گذشته با مداخله خداوند کسب می نماید.

(8) لئو تالموندی - دنیای ناشناخته- صفحه 15 به بعد.

(9) دائرة المعارف بزرگ فلسفی به زبان انگلیسی. کلمه *macrocosme*.

(10) همان منبع *macrocosme*.

(11) در فلسفه افلاطون دمیورژ *Demieurge* سازنده جهان است. در مکتب های عرفانی دمیورژیک وجود متعالی است که به دستور و متباحث

از خدای بزرگ عالم و هستی را آفریده است. دمیورژ جهان آفرین است
اما خداوند بزرگ نیست.

(12) دائرة المعارف فلسفی - جلد پنجم - صفحه 123.

(13) اپارین- منشاء حیات- ترجمه خلیل شکیبیا- صفحه 7.

(14) هانز جوناس- مذهب عرفان- صفحه 248.

(15) دائرة المعارف فلسفی - همان جلد - صفحه 125.

(16) دائرة المعارف فلسفی - جلد پنجم - صفحه 123.

(17) دائرة المعارف فلسفی - همان جلد - صفحه 122.

(18) شاه مقصود عنقا - زوایای مخفی حیات- صفحه 104.

(19) در لغت به معنی سنت و در اصطلاح عبارتست از تصوف عرفان و
یهود.

(20) دائرة المعارف فلسفی- جلد 5- صفحه 124.

Paracelus (21)

Frantz Anton Mesmer(22)

Keithellis - Science and Supernatural.1974- P 114 (23)

(24) همان منبع. صفحه 116. برای مطالعه درباره آنتون مسمر به زبان
فارسی مراجعه شود به فروید و اصول روانکاوی ترجمه هاشم رضی.
صفحه 43 به بعد.

(25) دائرة المعارف فارسی همان جلد - صفحه 125.

(26) برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به مجله نیوزویک 20 اوت 1979
صفحه 40.

(27) همان منبع. صفحه 41.

(28) همان منبع . صفحه 42.

فصل دوم: انسان موجود ناشناخته

همانطور که در مسئله انسان از لحاظ بیوشیمی و آناتومی و فیزیولوژیک موجود ناشناخته ایست و منطق حاکم بر روابط اعضاء بدن فیزیکی وی هنوز برای دانشمندان زیست شناس و علوم دیگر ناشناخته است. آنچه که ابهام و تاریکی جهان درون انسان را بیشتر از دستگاه فیزیولوژیک وی می کند ساختمان روانی و روحی آن انسان است که هنوز در مرحله ابتدائی کشف به سر می برد. ما در اینجا به دلیل اعتقاد به وحدت عالم هستی و وحدت قوانین حاکم بر جزء و کل آن معتقدیم که روان و روح انسان از همان قوانین عالم فیزیکی برخوردار است. با این تفاوت که انسان در عالم فیزیکی یعنی عالم مادی قوانینی را کشف نموده است و هنوز در کشف بسیاری از قوانین و علل ناموفق بوده و چهره واقعی امور از او پنهان است و همین قیاس برای قوانین حاکم بر انسان جاریست و ما هنوز عالم درون خود را خوب نمیشناسیم. این وحدت منطق و ساختمان بر درون و برون انسان حکم فرماست و از داده ها باید پی به مجهولات وجود برد. هر عنصری در طبیعت به عنصر دیگر بستگی دارد و جدا کردن بدن و روان ایجاد یک مرز کاملاً نامشخص است. عناصر وابسته به هم در کل ارگانیزم طبیعت تشکیل دهنده یک وجود مستقل هستند. در عین این وابستگی یعنی عدم جدایی انسان از کل منطق حاکم بر طبیعت وی تنها موجودی است که دارای زندگی چهارگانه عقلی، عاطفی، حرکتی و غریزی است. و حیوانات باشعور مانند سگ و میمون دارای زندگی سه گانه عاطفی، حرکتی و غریزی می باشند. (1)

ما در حقیقت با آنچه که فکر می کنیم بسیار فاصله داریم و ما صفاتی چون وحدت درونی، کنترل و اراده به خود نسبت می دهیم که فاقد آن می باشیم. بشر ماشینی است که کورکورانه نسبت به نیروهای خارج عکس العمل نشان می دهد و در این صورت است که او نه اراده دارد و نه می تواند خود را کنترل نماید.

به نظر گرجیف (2) انسان دارای ذهن هیا متعددی است و بدن فیزیکی نوعی ذهن فیزیولوژیک مخصوص به خود را دارد. به عقیده وی تمام موجودات زنده روی زمین نسبت به تعداد اذهان خود می توانند تقسیم بندی شوند و انسان تنها موجود روی کره زمین می باشد که دارای ذهن

با مرکز تفکر است . حیوانات متعالی تر مراکز یا ذهن عاطفی , حرکتی , غریزی و جنسی دارند اما حیوانات پست تر مانند کرم ها فاقد مراکز عاطفی بوده و فقط با مراکز غریزی و حرکتی به حیات خود ادامه می دهند.

شاید بتوان با این فکر به این نتیجه رسید که مرکز تفکر و عاطفه انسان با از بین رفتن بدن باقی می ماند مراکز غریزی و حرکتی نابود می شوند و حیواناتی که دارای مراکز غریزی و حرکتی هستند طبیعتاً با از بین رفتن چیزی به عنوان ذهن باقی نمی گذارند. گرجیف انسان را طبق این اذهان یا مرکز تقسیم نموده است:

انسان شماره یک: کسی است که تمام رفتارهای خود را از اطرافیان خود تقلید می نماید . تفکر , احساس و حرکت او درست شبیه فکر و حرکت و احساس دیگران است. یک چنین شخصی به وسیله مرکز یا ذهن حرکتی کنترل می شود.

انسان شماره دو: شخصی است که به جای تقلید از دیگران از عواطف خود برای اعمال خویش کمک می گیرد و راهنمای او عواطف و احساسات اوست تا عقل وی و گاه از شدت ترس و پریشانی (که خود نوعی عاطفه و احساس می باشد) به شهوات جنون آمیز کشیده می شود.

انسان شماره سه: انسان منطقی است که معرفت وی بر اساس فکر منطقی او بنیان نهاده شده است و هر چیزی را در مفهوم خاص آن می فهمد.

و انسان متعادل کسی است که اذهان یا مراکز سه گانه وی مانند یک ارکستر با یکدیگر کار کنند در غیر این صورت شخص نامتعادل خواهد بود. و البته یافتن کسیکه هر سه شعور یا ذهن وی با هم کار کنند بسیار نادر است.(3)

لازم به تذکر است که این نوع روان شناسی و برداشت از درون انسان خاص مکتب شرقی گرجیف است و طبیعتاً با مکتب روان شناسی غرب از جمله مکتب روان کاوی و پیروان آن تفاوت دارد.

ما در این بخش از نوشته خود انسان را از دیدگاه روان شناسی و عرفان شرقی مورد مطالعه قرار می دهیم تا شاید به شناخت انسان این موجود ناشناخته کمکی کرده باشیم. روان شناسی شرق دارای مفاهیمی است که در روان شناسی غرب وجود ندارد. گرجیف معتقد است که ما برای شناخت انسان باید از مطالعه مکانیزم شروع کنیم و نه از روان شناسی , زیرا روان شناسی فقط مخصوص انسان های بسیار پیشرفته و متعالی است. در صورتیکه انسانهای عقب مانده محتاج به مطالعه مکانیزم خود هستند .

شناخت ذهن و مراکز سه گانه روان انسان به خوبی نشان می دهد که انسان معمولی و عادی در جبر مطلق به سر می برند . برخلاف آنچه که در مکاتب فلسفی از اراده انسان صحبت می شود با توجه به درون انسان و دنیای پیچیده روان وی متوجه می شویم که او فاقد آن اراده آزاد است مگر اینکه کاملاً تکامل یافته و بتواند این سه شعور یا ذهن یا مرکز را به طور مساوی به کار گیرد که این هم بسیار نادر است. بشر در حال حاضر از لحاظ ساختمان فیزیکی و روانی خود در جبر به سر می برد در حالیکه وی می تواند این جبر را به آزادی تبدیل نماید.

از لحاظ فیزیکی , بدیهی و طبیعی است که اندازه قد , وزن , مقاوم بودن سلول ها و نسوج بدن, سلسله اعصاب و تمام جوارح بدن در اختیار انسان نیست و بالاجبار به وی در موقع تولد حمل می شود . پدران سفلیسی و الکلی و مبتلا به سایر امراض موروثی اطفالی را به دنیا می آورند که آنها بالاجبار و از لحاظ فیزیکی تحت انقیاد زنها فاسد خود هستند . امروزه علوم پیشرفته پزشکی , زیست شناسی و شیمی هنوز نتوانسته است برای این معلولین و وراثین بیماریهای انسانهای دیگر چاره ای بیندیشد. علم حقوق و جرم شناسی نیز با مجرمینی سر و کار دارد که ارثاً بیمار به دنیا آمده و مرتکب جرم می شوند. مکتب تحقیقی حقوق جزا با الهام از نظر لومبروزو جرم شناس ایتالیایی مجرمین را به پنج دسته تقسیم نموده که دو دسته اول آن جرم را به طور موروثی مرتکب می شوند . به نظر این مکتب جانین بالفطره یکی از موارد " عودت موروثی فرد به حالت نقص سابق خود" می باشند.(4)

به نظر لومبروزو جانی بالفطره یکی از موارد فساد و انحطاط ارثی است. دسته دوم جانین مختل المشاعر که در اثر بلاهت و حمق و یا امراض

دماغی مرتکب جرم می شوند. در این دسته امکان دارد که مرض بعد از تولد حادث شود اما بلاهت و مرض ارثی هستند و این نشان دهنده جبر فیزیکی انسان و بلاختیار بودن وی می باشد.

و اما از لحاظ روانی ، انسان به طور ناخودآگاه تحت تاثیر و فرمان نیروها و جهان درون خود قرار دارد. امروزه روان شناسی جدید کوشش فراوان در شناخت و مهار کردن این نیروهای درون دارد. کنترل این نیروها به این سادگی نبوده و کار هر کسی نیست. مراکز عقلانی، عاطفی و حرکتی در اعمال ، رفتار و گفتار و قضاوت ها و تصمیمات ما مداخله مستقیم می کنند و ما خواه ناخواه تحت تاثیر آنها بوده و نمی توانیم از چنگال آنها بگریزیم. به همین دلیل انسان از لحاظ روانی نه تنها در جبر مطلق به سر می برد بلکه عاجز نیز هست . آنگاه که انسان بر نیروها و جهان درون فائق آید جهان برای وی رنگ دیگری خواهد داشت . البته این عجز انسان موقتی است و و می تواند بر این جبر فائق آید. اما در حال حاضر ما اسیر دست این اذهان یا مراکز چهارگانه می باشیم. موج تمایلات ، خواسته ها ، آرزوها ، افکار، ناآرامی ها و کشمکش های درونی ما در خواب آزاد می شوند و مثل امواج دریا به طرف بیرون حرکت می کنند و انسان را با خود می برند . نیروئی که بیشتر از همه اسنان را با خود می کشد نیروی عظیم اراده است . این نیرو که در ذهن یا مرکز حرکت قرار دارد مثل دریا خروشان و سرکش است و در درون انسان موج می زند و همین خود اراده بشر را به بند می کشد.(5)

به نظر مکتب گرجیف مراکز چهارگانه انسان درست کار نمی کند ، زیرا ما تاثیراتی که از دنیای خارج دریافت می کنیم ناقص بوده و مثل بچه ای که درست محیط را درک نمی کند ما هم درست قادر نیستیم که امور را روشن ببینیم و درک نمائیم . انسان نه تنها یک ماشین است بلکه ماشینی است که با ظرفیت کمتر خود کار می کند در حالیکه قادر است که با تمام نیرو و ظرفیت به کار پردازد. برای این کار باید ما خود را از نزدیک مشاهده نمائیم.

برای اینکه اطلاعات دقیق از مکانیزم خود به دست آورده و بهتر بتوانیم ماشین وجود خود را به کار اندازیم باید خودشناسی کنیم . ما همه به عنوان انسان معمولی دارای نواقصی هستیم و بد کار کردن بدن ما و

دنیاى درون ما براى همه يكسان است. پس ابتدا بايد با نواقص و نارسائى هاى درون خود آشنا شويم.

فيزيولوژيست ها يك ذهن براى انسان بيشتتر نمى شناسند و آنرا به مغز و سلسله اعصاب مربوط مى دانند اما مكتب گرجيف آنرا رد کرده و چهار ذهن براى انسان قائل است. هميشه هم اين مراکز در کار هم مداخله مى نمايند . ذهن غريزى با تولد همراه است مانند طفلى که به محض تولد نفس مى کشد و پستان مادر را مکيده و شير را مى بلعد اما ذهن حرکتى اکتسابى بوده و بايد آنرا آموخت مانند راه رفتن طفل که بعد از مدتى آنرا مى آموزد . اين عقیده گرجيف به نظر صائب مى رسد زيرا طفلى را که در جنگل پيدا کرده بودند که همچون حيوانات روى چهار دست و پا حرکت مى کرد در حالیکه اگر حرکت غريزى بود مى بايست از همان ابتدا مثل انسان حرکت کند.

بشر تا زمانى که به راز درون خود پى نبرده اسير و برده است و با شناخت و درست به کار بردن آنها آزاد و بعد بيدار مى شود. در روان شناسى گرجيف انسان چهار حالت دارد:

اول اينکه خواب است. دوم بيدارى خواب مانند است . سوم از خودآگاه بوده و چهارم داراى آگاهى جهانى يا کائناتى است . هيچ انسانى بدون شناخت خود به شناخت جهان نمى رسد . و چه درست گفته اند بزرگان اندیشه که خود را بشناس تا خداى خود را بشناسى.

دو قسم اول يعنى انسان هاى خواب و شبه بيدار آزاد نبوده و اسير شعور يا ذهن غريزى , حرکتى , عاطفى و عقلانى خود هستند و به هر طرف آنها را بکشند بالاجبار مى روند . ولى قسم سوم يعنى انسان آگاه از خود کسى است که نه تنها بر روح و روان خود بلکه بر سرنوشت حيات خویش حاکم است. اين انسان ديگر مجبور نيست و داراى اراده آزاد مى باشد. دانشمندان , هنرمندان و عرفاى بزرگ از اين دسته اند. قسم چهارم انسان هاى بسيار نادرى هستند که به شعور جهانى دست مى يابند . پيامبران عظيم الشان نابغه و عرفاى بسيار بزرگ در اين گروه جاى دارند . گرچه تاريخ بشریت از دسته چهارم فقط شاهد ظهور افراد انگشت شماری بوده است.

آنچه درون انسانهای خواب و نیمه بیدار اتفاق می افتد از کنترل آنان خارج است . آنها فقط ناظر مطلق بوده و کوچکترین کنترلی روی آن اتفاقات ندارند. احساسات , خنده ها و گریه ها از تسلط آنان خارج می باشند . ما اگر به درون خود بنگریم متوجه می شویم که طوفانی از احساسات و عواطف از کنترل ما بیرون بوده و اگر یک درجه به طرف پایین برویم انسان هایی که از لحاظ روان پزشکی بیمار تلقی می شوند آنقدر دستخوش این اتفاقات درونی هستند که به کلی شخصیت خود را فراموش کرده و فقط به دستور آنها حرکت می نمایند. انسان آگاه و بیدار باید این جریان بی امان و طوفان سهمناک درون را شناخته و مهار کند. خواب بودن ما غیر از خوابی است که در شب هنگام استراحت انجام می دهیم یا می بینیم که نام دیگر آن رویاست. ما همه خوابیم. اگر به مردم در خیابان دقت کنید می بینید همه در حرکت هستند اما آنقدر حرکت آنها طبق عادت و بدون توجه به خود است که بلافاصله می فهمید که همه در خواب حرکت می کنند و هیچ توجهی عمیق به دنیای اطراف خود , حرکت فیزیکی بدن و ذهن خود ندارند . فقط به یک چیز فکر می کنند و به قول ضرب المثل فارسی اگر دنیا را آب ببرد آنها را خواب می برد. ما همه خوابیم و از جهان درون خود بی خبریم. ما دست و پا را به طور غریزی حرکت می دهیم . برخوردهایمان با جریان ها و مسائل زندگی به طور سطحی انجام می پذیرد و به کلی از تاثیر شخصیت انسان بر محیط خود و بالعکس بی خبر بوده و امور را ماشین وار انجام داده و تنها چیزی که در ما و انسان امروز وجود ندارد , آگاهی از حرکتی است که مجموعاً " روند تکاملی جامعه را تشکیل می دهد. به همین دلیل حرکات ناآگاهانه و در خواب طبیعتاً" گسترش تکاملی جامعه را نیز به ناآگاهی کشانده و در شعور کل تکاملی اثر نامطلوب به جای گزارده و رشد ذهنی و فکری لازم را به جامعه بشری نمی بخشد.

زیگموند فروید روان شناس بزرگ اتریشی از مردانی است که همچون مارکس و داروین خدمت بزرگی به اندیشه بشریت نموده است. از آن جمله آزاد کردن اندیشه انسان از تابوی جنسیت و گناه شمردن روابط جنسی. ظهور چنین آزاد فکری در روابط انسان ها طبیعتاً " اخلاق سنتی و مذهبی معیارهای قدیمی را بر هم زده و شناخت و دید انسان را از زندگی تغییر می دهد. اما چیزیکه در مکتب فروید به طور سطحی به آن توجه شده است , مسئله شخصیت یا مراکز چهارگانه انسان بوده است.

همین امر موجب انتقاد از طرف گرجیف شده است. شخصیت انسان از دیدگاه فروید از تثلیث من , او و من برتر تشکیل یافته است. "من" یا خودآگاه "conscience" معرف شخصیت اجتماعی فرد است که تحت قوانین و قیود اجتماعی بوده و همیشه خود را با رسوم و سنن همراه می سازد و می کوشد خارج از رسوم اجتماعی عملی انجام ندهد.

"او" همان ناخودآگاه "inconscience" یا ضمیر پنهان و شخصیت عصیانگر انسان است که همیشه با من در پیکار است. "او" به هیچ قانون و رسمی پایبند نیست و نماینده تمایلات غریزی و هوس ها و امیال ناسازگار آدمی با محیط است.

من برتر معرف شخصیت کامل اجتماعی است و پای بند رسوم قراردادی می باشد. برخلاف من و او که نماینده دوران توحش و غرایز تند و سرکش هستند. فروید من یا شخصیت اجتماعی فرد را تحت سرپرستی من برتر قرار می دهد تا بر او یا ناخودآگاه فائق آید.

به نظر لافوریو Laforyue "من" عاملی است که سطح خارجی دستگاه روانی را تشکیل می دهد و جزء روان ناخودآگاه نمی باشد . او یا ناخودآگاه عاملی است ناآگاه و مخزن و محتوی تمامی پدیده های ارثی و قبیله ای که آنرا به واسطه نمی توان شناخت. من برتر ضمیر اخلاقی است و وظیفه او تسلط بر من بوده و تحت تاثیر او قرار می گیرد اما من یا خودآگاه تحت فرمانبرداری من برتر می باشد.(6)

این تقسیم بندی شخصیت انسان مورد قبول مکتب گرجیف نبوده و همانطور که بیان شد آنرا سطحی می داند. فرویدسم شخصیت و مراکز چهارگانه انسان را فکری قدیمی و کهنه دانسته که حالا با من , او و من برتر باید در آن تجدیدنظر کرد. (7) اما طبقه بندی مکتب گرجیف همچنان جذبه منطقی خود را حفظ کرده است.

سه حالت خواب, نیمه بیدار و آگاه یا بیدار کامل در انسان که از طرف گرجیف عنوان شده در آثار بسیاری از متفکران نامی دیده می شود. کارل ماکس در دستخط های اقتصادی و فلسفی می نویسد:

" یکی از عوامل اصلی در تکامل تاریخ این است که بشر هر چه تولید کرده شخصیتی مستقل به خود گرفته و براو چیره شده و انتظارات او را نقش بر آب ساخته است" انسان بیگانه بیهوده می پندارد که بر

طبیعت تسلط دارد . او برده اشیاء و شرایط زائیده و وامانده جهانی است که با تبلور بخشیدن به نیروهایش آفریده است..."

نتیجه مستقیم بیگانگی انسان از فرآورده کارش ، از فعالیت حیاتی و از زندگی انسانی اش ، مهجور ماندن او از انسان های دیگر است. رابطه با خویش جزئی از رابطه با دیگر مردمان است. از این رو بیگانگی با خویش به بیگانگی با دیگران می انجامد..."

این گفتار که انسان از زندگی خود بیگانه است به آن مفهوم است که هر کس از دیگر کسان و نیز از زندگی انسانی بیگانه است . انسان بیگانه نه تنها با دیگر مردمان بلکه با جوهر مردمی و با شخصیت انسانی خویش هم در صفات طبیعی و هم در صفات روحی بیگانه است . و سرانجام به نظر مارکس:

" گوهر مردمی وسیله ای است برای زندگی فردی انسان . بیگانگی کار به بیگانگی انسان با تن خویش ، طبیعت برونمی ، حیات معنوی و زندگی انسان می انجامد." (8)

انسان بیگانه مارکس همان انسان در خواب گریختار است. وی می گوید:

" انسان هایی هستند که به ظاهر آگاه و باشعور زندگی می کنند اما همه در خواب هستند و آنها در این مرحله شناختی از خود نداشته و با خود بیگانه اند." (9)

انسانی که روح خود را به شیئی تبدیل می کند تا با فروش آن سد جوع نماید، انسانی که مثل ماشین به کار طاقت فرسایی عادت می کند و کمترین وقتی برای پرورش استعداد و نیروهای انسانی خود ندارد طبیعتاً از خود بیگانه است و تبدیل به ماشینی شده است که بیدار نیست و در خواب یک سری اعمال غریزی انجام می دهد . انسانی که برده کار خود است از خود بیگانه است و در نتیجه بیدار و آگاه نیست.

انسان ماشین زده عصر تمدن آلبر کامو در طاعون و بیگانه و انسان اسطوره ای وی موسوم به سیزیف نیز از خود بیگانه بوده و در خواب به سر می برد. چارلی چاپلین در فلیم عصر جدید نمونه ای از این انسان را ترسیم نموده است. چنین انسان های درمانده و اسیر و پای بند زمان های محدود تولید و نگران از فردا و بیگانه از خویش آیا می توانند آگاه و

بیدار باشند و به چیزی ماوراء درد و رنج مداوم خود فکر نمایند؟ مسلماً خیر. انسانی که از این مرحله گذشته و به خلاقیت و آزادی می رسد تازه به مرحله نیمه بیدار یا خواب بیدار می رسد.

وایت هد White Head فیلسوف و ریاضی دان انگلیسی از انسان بیگانه یا در خواب و نیمه بیدار دو تصویر ارائه می کند. وی می گوید:

- انسان آزاد (یعنی کسی که نه در خواب بوده و نه با خود بیگانه است) شخصی است که در برخورد با قوانین طبیعی نوآور و مبدع می باشد.

اما انسان مجبور (یعنی خواب , از خود بیگانه , اسیر) کسی است که در زمان و مکان بدون نوآوری مستحیل می شود.(10)

فلاسفه مختلف از انسان آزاد , انسان متعالی و راستین سخن گفته اند. بعضی دیگر از انسان خداگونه و ابرمرد حرف زده اند. نیچه به ابرمرد معتقد بود. گرجیف از این انسان خداگونه و ابرمرد تصویری ارائه می دهد که از انسان های ایده آل بسیاری از فلاسفه بالاتر می رود. این انسان مرحله سوم حالت یاد شده را پشت سر گذاشته کاملاً بیدار و آگاه است و آن کسی است که دارای شعور یا آگاهی کیهانی است.(11)

ویلیام جیمز تنها روان شناس غربی است که درک حالات باشعور و آگاهی را نشان داده است. وی دو خصوصیت از این شعور بالاتر را ذکر می کند و آن خوشبینی و وحدت گرایی است. به نظر او ما از حالت معمولی به حالت باطنی یا عارفانه می رسیم و همانطور که از حالت کم به بیشتر و از کوچکی به بزرگی و از بی قراری به آرامش دست می یازیم. ما آنها را مانند حالات آشتی دهنده و یکی کننده احساس می نمائیم. ویلیام جیمز از شعور یا آگاهی کیهانی صحبت می کند؛ اساس این کیفیات و اعتقادات اعتقاد داشتن به "حقیقت" است که جزء لاینفک آنها محسوب می شود. این کیفیاتی است که از راه دانش معمولی نمی توان به آن رسید بلکه با حواس و عقل خاصی باید به آن دست یافت. شعور کیهانی دانش مستقیم و آنی است. و در قالب دانش غیرمستقیم و غیرآنی قرار دارد. الهام و اشراق در شرق از دیرباز مورد توجه عرفا بوده و سرچشمه آثار هنری و ادبی و علمی بسیاری می باشد. این همان دانش مستقیمی است که ویلیام جیمز به آن اشاره می کند.

اشخاص مختلف نسبت به دانش مستقیم یا اشراق و غیرمستقیم که علم آموزی معمولی کلاسیک باشد دارای رفتارهای مختلفی هستند. روشنفکران و دانشگاه دیده ها به دانائی مستقیم و اشراقی و روند فکری غیر منطقی اعتمادی ندارند اما هنرمندان، شعراء، عرفا و حتی با تعجب باید گفت بسیاری از بازرگانان که دارای تجارب عملی زندگی هستند برعکس به روند فکری منطقی و دانش غیرمستقیم کمتر اعتقاد و اعتماد دارند. هر دسته برای فکر خود دلیل موجهی دارند به خصوص که هر کدام در روش دیگری اشتباهی پیدا نمایند. حقیقت اینست که هر روش مستقیم یا اشراقی دارای ارزش های خاص خود بوده و مستمرا" مورد استفاده واقع می شود. حتی بسیاری از دانشمندان که تجربه مخصوص دارند که هر موضوعی را از زوایای مختلف مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهند باز به روش اشراقی و مستقیم اعتقاد دارند.

دومین خصوصیت شعور بالاتر به خصوص شعور یا آگاهی کیهانی تغییر چشم گیری است که در مفهوم زمان پیدا می شود. دکتر باک Bucke روان شناس کانادائی که در اواخر قرن گذشته در مورد آگاهی یا شعور کیهانی مطالعه کرده می نویسد:

" اشخاصی که آگاهی کیهانی را تجربه کرده اند در چند دقیقه یا لحظه مسائلی را می آموزند که مردم عادی در چند ماه یا چند سال فرا می گیرند و در مدتی کوتاه آنقدر می آموزند که یک انسان معمولی هرگز نمی تواند یاد بگیرد."

زیرا انسان آگاه به شعور کیهانی مفهوم کل را فهمیده و از جهان آنچنان درکی پیدا می نماید که تمام دانش گذشته اش به نظر وی خنده دار و حقیر جلوه می کند.

دکتر باک کسی را که به آگاهی و شعور کیهانی دست پیدا می کند اینطور تعریف می نماید:

" او در آرامش کامل به سر می برد. ناگهان بدون هیچ مقدمه ای او خود را در ابری به رنگ شعله های آتش می یابد. به جای یک لحظه او به آتش می اندیشد و تصور می کند شهر آتش گرفته است اما بعد در می یابد که نور و شعله در باطن و درون خود اوست." (12) بعد به او حالت اعتلاء باشکوه روحی و شادمانی و تنویر فکری دست می دهد که غیر قابل

توصیف است. در مغز چنین انسانی شعله نورانی شکوه برهمنائی درخشیده و زندگی او را روشن می نماید و سعادت برهمنائی بر قلبش تنیده و بعد برای همیشه او مزه پردیس را می چشد. پس تجربه انسانی که به این سطح از آگاهی برسد همیشه با چنین کیفیتی روبه روست. او دارای دید پرشکوهی می شود که هیچ چیز ایمان و اعتقاد او را متزلزل نمی کند و این شعله برای همیشه در قلب او روشن می ماند.

آگاهی کیهانی یک سطح بالایی از شعور است که فقط تعداد انگشت شماری از انسان ها در دنیا به آن دست یافته اند. البته این فرضیه ای است که فعلا" از طریق علوم مادی نمی توان به آن دست یافت. مکتب گرجیف معتقد است برای رسیدن به شعور کیهانی باید ابتدا از خودآگاهی بگذریم . انسان باید مرحله به مرحله به طبقات بالای شعور برسد . انسان موجود ناشناخته و دریایی از اسرار و رموز و مسائل پیچیده و لاینحل است که گام به گام می توان دستگاه غامض وجود او را شناخت. به نظر این مکتب انسان با کائنات دارای رابطه ظریفی است و با شناخت این رابطه و تقویت آن می توان به اسرار کائنات پی برد. به جای خودآگاهی باید انرژی بدن حفظ شده و از هدر رفتن آن جلوگیری شود . به نظر گرجیف ما روزانه با اعمال و گفتار بیهوده خود انرژی زیادی را تلف می کنیم. عواطف بد مثل حسادت , جاه طلبی و بدجنسی مثل آتش انسان را می بلعد و از طریق آنها انرژی زیادی را هدر می دهیم. در حالیکه عواطف بد, به هیچ وجه برای زندگی ضروری نیستند. (13)

کنترادلورنتیس Kontrad Lorenz دانشمند اتریشی معتقد است که بی معنی است که نفرت , عشق , اعتماد و بدگمانی را به عواطف خوب یا بد تقسیم کنیم. زیرا تمام این عواطف ضروری سیستم وجود آدمی است. اگر عشق و وفاداری خوب و نفرت و بدگمانی بد است ناشی از آنجاست که دسته اول در جوامع انسانی کم و دسته دوم فراوانند. پس عواطف بد و خوب وجود ندارد همانطور که صحیح نیست بگوییم غده تیروئید خوب است یا بد . این غده ضروری بدن است حال چه خوب چه بد. (14) اما نکته در اینجاست که غده تیروئید در بدن وجود دارد و ما با آن زندگی می کنیم اما اگر خراب شد باید عمل شود. عاطفه بد مثل حسادت نیز درون ما وجود دارد و ما با آن می سازیم اما به محض اینکه شدت پیدا کرد و به سلامتی روان ما لطمه زد مثل غده تیروئید می شود که باید آنرا معالجه نمود. پس عاطفه بد هم وجود دارد که برای بدن ضروری نیست همانطور

که تومور بدخیم برای ما ضروری نمی باشد. داستان مشهور اتللو اثر شکسپیر نمایانگر عاطفه بد در وجود انسان و نتیجه اش در زندگی دیگران است. حسد بیش از اندازه "یاگو" به اتللو منجر به آفرینش درامی شد که قرن هاست دلها را می سوزاند و اشک خواننده و بیننده اثر دراماتیک را جاری می سازد. پس این عاطفه بد است و برای انسان نیز غیرضروری است. تاریخ انسان مشحون از این حوادث و صحنه های ملامت از شیطان صفتی و کج اندیشی و بدخواهی انسان ها نسبت به یکدیگر است که طبیعتاً بسیاری از آنان ناشی از عواطف بد در روان انسانی می باشد و همینطور مملو از فداکاری ها و بزرگی ها و محبت ها و عشق ها و شعورهاست که نتیجتاً عواطف خوب انسان است. پس چطور این دو دسته عاطفه را تقسیم بندی نکنیم و صرفاً آنها را معلول قرارداد ذهنی انسان بینداریم؟

پس به نظر مکتب عرفان شرق، عواطف بد مثل جاه طلبی و حسد بی اندازه، خست و مال پرستی افراطی و ... باید مورد شناخت قرار گرفته و انسان به سلامت از کنار آن بگذرد. عواطف بد را نباید توجیه کرد و برای وجود آن عذر و بهانه ای آورد. باید مسئولیت آنرا پذیرفت و بعد آنرا نابود کرد. (15)

ما برای شناخت خود و کنترل شخصیت ها و مراکز درونی خود که غالباً از کنترل ما خارج است باید از تلف کردن انرژی خود جلوگیری نمائیم. یکی از راه های آن خودداری از گفتن سخنان بیهوده و دروغ های بسیار است. بزرگترین دروغ صحبت کردن راجع به اموری است که ما از واقعیت آن کوچکترین اطلاعی نداریم و با حرارت هم از آن دفاع می کنیم. اعتقادات و ناباوری های ما معلول خصوصیات روانی است و خصوصیات ما نیز عارضی است و بدون هیچ گونه اطلاع دقیق از آن حرف می زنیم و یا به وسیله آن ها تخیلات خود را بارور می سازیم. این هر دو برای منبع انرژی فیزیکی ما زیان بار است. تخیلات هنرمندانه خلاق بسیار خوب است اما تخیلات سرگردان و بی هدف باز انرژی ما را هدر می دهند. تخیلات سرگردان تخیلاتی هستند که بی اختیار رها شده و کنترل نشوند و همین امر سبب می شود که مرکز یا شخصیت عقلانی ما منحصر به فرد و محدود به خلق تصاویر و تخیلات بی هدف شود. (16)

تردید یکی از عواملی است که تجمع انرژی بدن را از بین می برد . من های مختلف در انسان موجب می شود که شخص نتواند راجع به موضوعی یا تمام اراده تصمیم بگیرد. یک من بر هر احساس و عاطفه ای حکومت می کند و اختلاف این من هاست که موجب می شود انسان در عملی مردد باشد. کنترل این من ها از لحاظ روانی یکی از بزرگترین هنرهای انسان امروزیست.

بدون شناخت خویش و کنترل من ها و حفظ منبع بزرگ انرژی بدن نمی توان به معرفت یا شعور کیهانی دست یافت. و آن شعور امروز برای علم قابل توجه نیست.

سوالات بسیاری که علم نمی تواند جوابش را بیابد شعور کیهانی پاسخ آنرا می دهد. برتراندراسل فیلسوف و ریاضی دان انگلیسی می گوید:

" مغز از جواب دادن به سوالات بسیار اساسی که برای نوع انسان ضروری هستند عاجز است اما نمی گوید که راه های برتری از علم برای شناخت آن حقایق وجود دارد که از دید دانش امروز پنهان است. وی معتقد است که باید به علم قانع بود و فراتر از آن سوال نکرد." (17) ولی تا انسان سوال نکند علم را با خود به جلو نمی کشد.

به نظر کنرادلورنتس دانشمند اتریشی محبت از پدیده هائی است که علم برای آنها توجیهی ندارد و نباید با اصرار گفت که چون گیتی به وسیله قوانین تزلزل ناپذیر اداره می شود پس امکان رویدادهای غیر طبیعی وجود ندارد, زیرا اگر ما شاهد وقایع غیرطبیعی نبوده ایم به ما حق نمی دهد که درباره بودن یا نبودن آنها اظهارنظر کنیم.(18) این همان عملی است که گرجیف آنرا دروغ نامیده و مضر بر شناخت درون انسان می داند.

پس شعور کیهانی را نباید بی دلیل رد کرد و بی جهت هم نباید آنرا پذیرفت . این فرضیه ای است که امید می رود با روش مشاهده و تجربه بتوان آنرا به یک تئوری ثابت شده تبدیل نمود. فرضیه اول این است که انسان خود را نمی شناسد یا در واقع موجود به تمام معنی ناشناخته است . بشر دستخوش رودخانه سرکش شهوت, خشم و اوهام است. پس تا این عوامل را نشناسد نمی تواند خود را شناخته و از دست آنها برای دست یازیدن به شعورهای بالاتر رها شود.

آزادی واقعی درون یعنی آزادی از این رودی که لحظه ای بشر امروز را راحت نمی گذارد و با خود به هر طرف می کشد . در فلسفه هند مظهر این آزادی نیروانا است. نیروانا می کوشد ما را از اسارت این بندها نجات دهد. طریقت دن جز این راهی ندارد.

محیط اجتماعی ما بزرگترین اثر را بر شخصیت ما داشته و تمام اعمال ما نتیجه تأثیرات خارجی است پس این رودخانه ای که ما را به خود می کشد از محیط اجتماعی ما سرچشمه می گیرد . تمایلات , آرزوها و تمام عواطف مثبت و منفی درون ما همچون دیکتاتوری خودکامه نظر خود را بر ما تحمیل می کنند و اراده ما نتیجه دیکته آنانست و ما فکر می کنیم که خود تصمیم می گیریم. آنچه به نام اراده انجام می دهیم چیزی نیست جز دستور مستقیم تمایلات ما یا به عبارت دیگر این رودخانه خروشان درون ما. و بودا با جمله زیبای "بشر برده تمایلات خویش است " این معنی را بسیار رسا می رساند.

پس انسان آزاد نیست و صحبت از آزادی کردن در جائیکه انسان چنین از یک طرف در بند محیط خود و از طرف دیگر اسیر سیل خروشان درون خویش است تناقض گوئی بیش نیست. (19) تنها آزادی که انسان دارد انتخاب عوامل محیطی است که بر زندگی او تأثیر مستقیم دارند. اما عملاً " انسان متمدن امروز این انتخاب را به دلیل بندهای بی شمار قانون , شهرنشینی , سنت , فرهنگ , اخلاق و عوامل محدودکننده دیگر از دست داده است. انسان بالقوه آزاد است که بر محیط تأثیر بگذارد یعنی درون خود و محیط را بسازد. یعنی شخصیت و درون خویش را بنا نهد اما بالفعل خود وی تحت تأثیر محیط و عوامل درون خویش بوده و بدین ترتیب آزادی خویش را از دست می دهد.

انسان ها همانند جهان اطراف خویش باید تحت قوانین طبیعی زندگی کند اما او قادر است تأثیراتی از جهان را بپذیرد که دلش می خواهد تحت آنان زندگی نماید و این تفاوت مهم انسان و حیوانات است . انسان یک ارگانیزم پیچیده است و در او چیزهائی وجود دارد که متعلق به سطوح مختلف هستی است.

با چنین تعریفی این سوال مطرح می شود اگر انسان یک ماشین است آیا در ماده هم حق انتخاب دارد؟

بله ماشینی است که در ماده حق انتخاب دارد. انسان می تواند اصولی را در ماده انتخاب یا رد کند و یا در ماده حتی تغییر به وجود نیاورد. این حق انتخاب به طور بسیار محدود به حیوانات باشعورتر داده شده و موجودات ساده تر به کلی فاقد این حق هستند. انسان از اصول مختلف ترکیب شده است و کار واقعی زندگی آدمی کشف اصول خداگونه در طبیعت خویش و منطبق نمودن زندگی خود با این قوانین است و این همان چیزی است که تمام ادیان بزرگ به آن پرداخته اند.

اختلاف بین ادیان یا مذاهب بزرگ فقط در ماهیت این اصل بالاتر در انسان است. این اصل را مکاتب مختلف و ادیان بزرگ نفس تعبیر نموده اند. بودائیان به نوعی "نفس" یک جنس و خود ایجاد شده که از علت خارجی کاملاً مستقل است اعتقاد دارند و می گویند اگر نفس از علتی معین حادث شدن باشد پس خود آنیست و اگر در زمانی مشخص به وجود آمده پس ابدی نمی تواند باشد.

شانگارا هندوی بزرگ و مفسر ودانتا(20) معتقد است که نفس هم شناخته شده و هم ناشناس است. ما می دانیم که نفس وجود دارد اما نمی دانیم چیست و هرگز نباید امید داشته باشیم که از راه فکر بتوانیم نفس را بشناسیم. زیرا فکر یک حالت روانی است که در حیطه نفس راه ندارد و از مقوله او نیست. او نفس را یک آگاهی و شعور لایتغیر توصیف می کند که با از بین رفتن بدن و خاک شدن آن و حتی با ناپدید شدن ذهن از بین نرفته و باقی می ماند.(21)

فصول زیبا و ساعت های وصف ناپذیر مملو از شادی فرا می رسند و اوقات تفکر و عروج انسان را می بلعد و در این وضع انسان کم تر از خود سوال می کند اما همینکه زمان سختی و رنج و عذاب و ترس می رسد انسان از خود می پرسد من کی هستم؟ دنیا با تمام حجم وسیعش در برابر این من فاصله می گیرد و در میان دیوارهای سنگی و سرد و انسجام سیاست و تجارت و فرد و جامعه، انسان خود را محصور یافته و نگاهش به عمق تهی می رسد و بعد درمی یابد که با کائنات و عالم هستی تنهاست و در سکوت با آن درمی آمیزد، همچون یک حضور اسرارآمیز با دیگری.

اینجاست که این نفس و من به خود معنی می گیرد. نه، دیگر تنها نیست. بزرگترین سوال انسان این است: من که هستم؟ در این من چیست؟ یک

صدا , یک عاطفه, یک ظهور , یک پندار یا مثال عینی در ذهن ابدی؟ می اندیشم , پس هستیم. مسلما" هستیم اما چه وقت؟ چطور و در کجا؟

روان شناسی غرب به این سوال به طور دیگری از روان شناسی شرق جواب داده است. گرجیف و روان شناسی شرق می گویند "من", حالت دیگری از وجود است .

آیا روان شناسی غرب و مکتب یونگ آنرا به عنوان یک هجوم ناگهانی شعور یا ناخودآگاه جمعی به شعور و خودآگاه فردی نمی دانند؟ مسلما" چرا. برای اثبات این نظر شرودینگر Schrodinger فیزیکدان آلمانی می گوید: " شعور هرگز به طور جمعی تجربه نشده است, زیرا همیشه این مسئله فردی بوده است."

پس عقیده آگاهی جمعی (که مورد نظر نویسندگان اوپانیشاد(22) بوده) از کجا پیدا شده است؟ شعور خود را به حالت فیزیکی و محدود ماده بدن نزدیک می کند. حالا کثرت وسیعی از بدن های مشابه وجود دارد.

کثرت آگاهی و شعور فرضیه جالبی به نظر می رسد, زیرا شعور مفردی است که جمع آن شناخته نشده است. شعور غیر قابل تقسیم است اما به نظر می رسد که آنرا در وجودهای گوناگون تقسیم نموده اند. همچون شخصی که خود را در چند آینه محصور ببیند.

به این نتیجه می توان رسید که همانطور که یک شعور فردی و ذهنی وجود دارد, یک شعور اجتماعی نیز وجود دارد . شعور و آگاهی فردی در جمع مجموعه ای از سیماهای مختلف آگاهی است. کما اینکه جمع زنان و مردان , مجموع انسان هایی با مشخصات و صفات متنوع و گوناگون است.

بهاگاوادگینا Bhagavadgita می گوید شعور جمعی نامرئی است اما گوئی در وجودها تقسیم و توزیع شده است. نزدیکی به این نوع معرفت جمعی با منطق و حیات درونی ممکن نیست.(23)

درباره درک شعور داخلی به وسیله حواس مادی اوربیندو Aurbindo می نویسد:

تا زمانیکه ما خود را به حواس و آگاهی فیزیکی بسپاریم و به آن اعتماد کنیم , فقط جهان و پدیده مادی را درک می کنیم و بس, اما نیروها و

استعداد رهائی در وجود ما هست که می تواند ذهن انسان را قادر به تصوراتی نماید که به هیچ وجه با داده های فیزیکی محض و با هر تجربه مادی دیگری قابل درک و توجیه نیست.

کاتاوپانیشاد می گوید: "این نفس" محرمانه و سری در تمام موجودات ظاهر نیست, اما به وسیله عقل عالی قابل رویت است که این عقل عالی و ظریف در کسانی است که دارای بصیرت دقیق هستند.

همانطور که اشاره شد این مساله از لحاظ علمی قابل توجیه نیست اما اگر انسان به این نیروهای ناشناخته خود دست یازد تغییر بنیادی و اساسی حتی در سلول های حیاتی وی پیدا خواهد شد . این راه بسیار طولانی است که مقابل انسان و احیانا" دانش بشری قرار دارد . بدون شناخت جهان درون انسان که واقعا" دنیای ناشناخته ای است شناخت این نیروها غیرممکن است . روانکاوی و روان شناسی غرب , جهان درون انسان را مورد مطالعه قرار داده و به نتایج ارزشمندی رسیده است. روان شناسی شرق که مبتنی بر فلسفه هند و عرفان شرق می باشد از دیدگاه دیگری انسان را مورد مطالعه قرار داده که برای شناخت عالم صغیر بحث از آنها لازم به نظر می رسد.

به موجب این عقیده انسان دارای دو قسمت است. این قسمت بندی در روان شناسی غرب وجود نداشته و آنرا نمی شناسد. طبق این نظر انسان از دو قسمت ذات و شخصیت تشکیل یافته است. (24) انسان با ذات به دنیا می آید و متعلق به اوست اما شخصیت آن چیزی است که هنگام رشد و تحصیلات و آموزش به دست می آورد.

ذات شامل ساختمان فیزیکی و روانی انسان و تمام چیزهایی است که از پدر و مادرش ارث برده , اما شخصیت اکتسابی بوده و به دنبال هرچه که آموخته شکل یافته است. شخصیت حاوی تمام خواسته ها و امیال و نفرت های غریزی است که بر مبنای داوری های انسان در مورد خوبی و بدی ساخته شده اند و هوس های شخصیت در رنگ آمیزی آنها موثر بوده است . گاهی شخصیت بسیار سریع شرشد نموده و ذات (جوهر) را تحت تسلط خود درمی آورد که موجب می شود بعدا" ذات در سنین بالاتر رشد نکند و نتیجه آن , این خواهد بود که یک مرد میانسال با جوهر یک طفل شش یا هفت ساله باشد.

یک طفل شخصیت ندارد . همه چیز در او حقیقی و متعلق به خود اوست و صاحب ذات است اما به محض اینکه تعلیم و تربیت شروع می شود شخصیت او شروع به رشد می نماید . او از بزرگان اطراف خود خوش آمدن ها و بد آمدن ها را اقتباس و روش های ابراز عواطف منفی را عیناً تقلید می کند. بعضی از مشخصات رشد شخصیت طفل ممکن است نه فقط ناشی از تقلید از بزرگترها بلکه ثمره مقاومت در برابر روش آنها باشد. گاهی نیز ناشی از کوشش او در پنهان نمودن چیزهایی باشد که در ذات خود او بوده و برایش صحیح تر و منطقی تر است.

ذات یا جوهر ساده و خام ولی شخصیت پیچیده است, به طوریکه ممکن است شخص را گول بزند. مثلاً " مردی فکر می کند که انسان دوست بزرگی است و می خواهد زندگیش را فدای دیگران کند ولی در واقع او هیچ احساسی نسبت به انسان ها ندارد و فقط می خواهد بدینوسیله بر آنها مسلط شود. رابطه بین شخصیت و ذات گاهی درهم بوده و تفکیک آنها از هم کار مشکلی است.

باز برای مثال زنی خیلی مرموز به نظر می رسد و شخصیتی پیچیده دارد اما ذات او بسیار ساده است. گاهی شخصیت و ذات با یکدیگر به مخالفت پرداخته و زندگی فرد را سخت و غم انگیز می نمایند. اما نباید پنداشت که ذات(جوهر) قهرمان ساده ایست که به وسیله شخصیت شرور تحت سلطه درمی آید. ذات انسان همانطور که ابتدائی , ساده و وحشی است, شخصیت او می تواند باارزش و خواستنی باشد.

شخصیت یک بخش بسیار ضروری انسان است که بدون آن غیرممکن است بتوان یک زندگی رضایت بخش داشت. آنچه که برای رشد فکری انسان لازم است حذف شخصیت او نیست , بلکه کم نمودن فعالیت های شخصیت است. با این کار ذات(جوهر) می تواند رشد نماید و ذات بخش اصیل تر و حقیقی تر انسان است می تواند ابتدا او رشد نماید و بعد شخصیت.

مسئله ذات در افکار ژان ژاک روسو به صورت طبیعت انسان جلوه گر می شود . وی می گوید طبیعت انسان ساده و وحشی است. این همان چیزی است که مکتب روان شناسی شرق , ذات یا جوهر می نامد. وی معتقد است تمدن اروپایی نیازهای معنوی طبیعی انسان را فدای فرهنگ تمدن مصنوعی نموده و نیازهای تصنعی را جانشین احتیاجات طبیعی

نموده است. شکل واحد رفتار که اجتماع به مردم تحمیل می کند موجب می شود که انسان ها وظایف و نیازهای طبیعی خود را فراموش کنند.

به طوریکه ظاهر و واقعیت در زندگی مدرن اجتماعی فرق می نماید. به همین دلیل علم و هنر علیرغم شکوه و بزرگی آنها بیان کننده واقعی نیازهای اساسی انسان نیستند، بلکه نتیجه غرور و خودخواهی وی هستند. توسعه و رفاه و تبلی موجب فساد جامعه بشری می شود. انسان از طبیعت خود بیگانه و از خویش محروم می گردد. (25)

با امعان نظر به گفته ژان ژاک روسو می بینیم که او شخصیت اکتسابی انسان را در دنیای متمدن امروز مورد حمله قرار می دهد و به رشد ذات یا طبیعت انسان تکیه می کند. در واقع فساد انسان را در رشد بی رویه شخصیت او می داند و می خواهد که طبیعت بشر به طور آزاد بار آمده و از تصنعات تمدن به دور بماند. امیل نمونه انسانی است که به طور طبیعی بار آمده و ذات او بیشتر رشد می نماید.

به عبارت ساده تر انسان وقتی خودش است که ذاتش بیشتر رشد نموده و یا لاقط شخصیت بر او مسلط نباشد. راههایی وجود دارند که می توان ذات و شخصیت را از یکدیگر جدا ساخت. مثلا" با مواد مخدر ، هیپنوتیزم و بعضی از تمرینات که در مکاتب عرفانی به کار می رود (مثل یوگا) این کار را انجام می دهند. با مواد مخدر سلامتی انسان به خطر می افتد اما تمارین عرفانی بی خطر هستند. مثلا" مواد مخدر خاصیت خواب کردن شخصیت را دارند و بدون اینکه به ذات تاثیر نمایند سبب ظهور آن می شوند. نتیجه این آزمایش نشان می دهد که مردی که مملو از ایده ها و باورها و عشق ها و نفرت ها و اعتقادات راسخ نسبت به مسایل است، نسبت به آنها کاملا" بی تفاوت گشته و عقایدی که حاضر است برایشان جان خود را از دست بدهد حالا برایش بی معنی و مسخره جلوه گر می شوند. اینجاست که خود انسان ظاهر می شود. تمام آن چیزهایی که مواد مخدر به انسان می دهد غریزی هستند نه اکتسابی مثل علاقه به گرمی ، شیرینی و جوش و خروش بدنی. آزمایش با مواد مخدر می رساند که چقدر ذات (یعنی حقیقی ترین و اصیل ترین قسمت بدن) خام و رشد نکرده باقی مانده است.

شخصیت در شهرنشینان و افراد باهوش بیشتر از روستائینان و افراد کم هوش رشد می نماید. اما ده نشینان بیشتر ذات خود را پرورش می

دهند. به همین دلیل روستائیان افراد اصیل تر و ساده تر هستند. آنها انسان هایی هستند که در وجودشان ذات(جوهر) فعالتر بوده تا شخصیت و به همین دلیل اعمال و رفتارشان ناشی از ذات بوده و اصیل تر است.

در اینجا دو مطلب را باید تذکر داد: اول اینکه شخصیت انسان به وسیله دنیای خارجی شکل می گیرد و دوم اینکه شخصیت توسط حوادث خارجی به حرکت در می آید. شخصی که فکر می کند آزاد است اما با آزادی زمین تا آسمان فاصله دارد , آنچه که او انجام می دهد نتیجه وقایع خارجی است که در اثر آرزوها و اعمالی است که روی شخصیت تاثیر گذاشته اند. ممکن است شخص تمایل به یک شخصیت اشرافی داشته باشد. آن وقت شکل و تاثیرات اجبارکننده یک زندگی اشرافی را به خود می گیرد در صورتیکه واقعا" از اشرافیت بسیار فاصله دارد و فقط به آن تظاهر نموده و قضاوت مردم هم برای او اصلا" مهم نمی باشد.

شخصیت بخش مهم و ضروری وجود ماست. ما خود را برای حرفه یا تجارتی آماده می کنیم و آنچه که در این آمادگی به دست می آوریم قسمتی از شخصیت ما را می سازد. کسی که خوب خود را مجهز نکرده است , طبیعتا" در آن حرفه موفق نخواهد شد. مکتب گرجیف انسانها را با توجه به شخصیت آنها به سه دسته تقسیم نموده است: خانه داران خوب, خانه به دوشان و دیوانگان.

1- خانه داران خوب: این اشخاص فقط ماشین های خوبی هستند. اما ماشینی که می تواند قبول مسئولیت نماید و ماشینی که سایرین به آن می توانند متکی باشند.

2- خانه به دوشان: این اشخاص قادر نیستند در زندگی مسئولیتی را بپذیرند. و همیشه آنچه را که شروع کرده رها نموده اند.

3- دیوانگان: اینان هرگز قرار ندارند. از این شاخه به آن شاخه پریده و هرگز به هدفی نمی رسند. فقط خانه داران خوب می توانند از کارشان نفعی به دست آورند.

این تقسیم بندی به عنوان شناخت انسان از دیدگاه روان شناسی شرق قابل توجه می باشد. زیرا ما به خوبی می توانیم این تقسیم بندی را به سه دسته ذیل منطبق سازیم. خانه دار خوب طبقه مولا و خلاق است, خانه به دوشان مردم متوسطی که به دنبال مولدیت می روند و موفقیت

کمتری دارند و دیوانگان که بر خلاف اصطلاح در اینجا مقصود مجانین گوشه تیمارستان ها نیست ، اشخاصی منفی، غیر فعال و حاشیه نشینان جامعه می باشند. گرچه اگر بیماران روانی را هم جزئی از انسانیت قبول کنیم به ناچار باید آنها را هم در طبقه سوم قرار دهیم. اگر جنون نوعی نبوغ باشد طبیعتاً شخص جزء دسته خانه داران است، زیرا که مولد است پای بند و باقرار و اگر از نوع پست آن باشد طبیعتاً دیوانگی است و فاقد ارزش.

اوسپانسکی (26) معتقد است چون ذات قسمت حقیقی تر ماست، فقط از ذات است که هر چیز واقعی و جدید بروز می کند. مانند "من" دائمی و کنترل کننده. اما برای اینکه چنین چیزی اتفاق بیفتد، فعالیت شخصیت باید کم شده و ذات یا جوهر رشد نماید. برای رشد ذات باید آنرا تغذیه نمود و غذای آن دانش و معرفت است. اما مشکل اینجاست که این معلومات فقط از طریق شخصیت به ذات منتقل می شوند. برای حل این مشکل ابتدا شخصیت باید به زیان ذات توسعه یابد و سپس شخصیت باید کمتر فعالیت نماید. و سرانجام ذات باید چگونگی رشد را از شخصیت بیامورد. رشد ذات همیشه نتیجه فهم است و طبیعتاً شروع فهمیدن با شخصیت است و ذات نمی تواند آنرا مستقیماً بپذیرد.

البته این نوع تقسیم بندی مدتها فقط جنبه نظری داشته و امکان نداشت که متعلقات این دو را از یکدیگر تمیز داد. بعدها با درس های گرجیف امکان متمایز ساختن این دو فراهم شد.

ما آنچه را که در خود می بینیم به شخصیت نسبت می دهیم و از ذات کمتر حرف زده و حتی معتقدیم در ما چیز کمی از ذات ناشی می شود.

تقسیم مهم تر دیگری نیز وجود دارد و آن تقسیم بین "من" ناظر و چیزی که "من ناظر" مشاهده می کند. بین این دو شکاف وجود دارد. من ناظر یک چیز است و آنچه را که او مشاهده می کند تحت نام خانوادگی اشخاص مثلاً "محسن فرشاد متجلی می شود. هرچه من ناظر مشاهده خود را عمیق تر و بر هویت مقابل نظاره نماید، انسان بیشتر بیدار می شود. زیرا بدون نظارت بر خود بیداری انسان امکان ندارد و ما همیشه در خواب و رویا به سر می بریم. (27)

در مورد من ناظر اوسپانسکی مثالی آورده شده است:

خانه ای است که در آن نه ارباب وجود دارد نه ناظر ، فقط چند خدمتکار دیده می شود که هر کدام خود را رئیس خانه می داند. هیچ مستخدمی در جای خود نیست. آشپز در باغ است و باغبان در آشپزخانه ، آبدار در اصطبل است و بالعکس. نتیجه آن بی نظمی کامل در خانه است و این مسئله آنقدر بزرگ می شود که دیگر نمی توان آنرا تحمل کرد و چند تن از مستخدمین می گویند برای برقراری نظم باید فکری کرد. آنها توافق می کنند که شخصی را انتخاب و از او حمایت نمایند تا نظم را برقرار و خانه را برای ورود ارباب آماده نماید. این مثال برای اینست که انسان بفهمد اولاً" ادامه وضع کنونی امکان ندارد و باید یک سازمان دهنده بالاتری که پیشخدمت واقعی است انتخاب گردد.

روان ما نیز بدون پیشخدمت واقعی که نظم را با آن اعاده کند نمی تواند تعال روحی و حتی بدنی ما را تامین نماید.

بزرگترین پیشخدمت در درون ما همان من ناظر است که به بهترین وجه می تواند آنچه را که مشاهده می کند کنترل نماید. گرجیف انسان را به درشکه تشبیه می کند. وی می گوید درشکه بدن انسان است و مغز در حکم درشکه چی است. درشکه به اسب با تسمه ای وصل شده و درشکه چی با دهنه اسب با آن ارتباط پیدا نموده است. به نظر وی هر کس بخواهد روی خودش کار کند باید ابتدا روی درشکه چی کار نماید.(یعنی روی ذهن).

اول اینکه درشکه چی باید بیدار باشد و صدای مسافر خود را بشنود و دستوراتش را اطاعت کند و اسب را بتواند درست هدایت نماید. باید اسب و درشکه را در یک نظم عالی حفظ کند. اسب نماینده عواطف است و همه چیز را به آنجا که می خواهد می کشد و می برد. اما حالا درشکه چی می بایست حرکات آنرا با دهنه کنترل ، مطابق دستورات مسافر سرنشین کنترل نماید. در این صورت است که درشکه درست و منظم به حرکت خود ادامه می دهد.

نماد دهنه در اینجا دارای اهمیت ویژه ای است. به وسیله دهنه ذهن قادر است که عواطف را کنترل کند. اما مرکز فکری چطور می تواند مرکز عواطف را کنترل نماید ؟ اسب زبان سوار را نمی فهمد، زیرا شخص سوار کلماتی را به کار می برد در حالیکه مرکز عواطف خود را با نماد بیان می نماید. در این قبیل موارد منطقی هیچ اثری ندارد و عواطف ما کاملاً"

غیرمنطقی عمل می نماید و منطق روی عواطف اثر ندارد. (28) فقط در مراحل بالای بیداری است که ما می توانیم روی عکس العمل های مکانیکی و عواطف خود کنترل داشته باشیم. در حالت خواب، طبیعی است که ما به عنوان درشکه چی هیچ کنترلی روی اسب خود نخواهیم داشت. در حالت نیمه بیدار یعنی حالت زندگی روزمره ما کنترل اندکی داشته و در مرحله بیداری واقعی می توانیم عواطف خود را کاملاً "مهار" نمائیم.

ما در درون خود دارای شخصیت های متعدد هستیم. یکی از بزرگترین هنر ما اینست که دستخوش تمایلات شخصیت های داخلی خودمان نبوده و اجاره ندهیم که آنها بر ما مسلط شوند.

اوسپانسکی معتقد است که انسان دارای نقش های متعددی است و برحسب فرصتهای مختلف اجتماعی برای اشخاص مختلف به وجود آمده اند. مثلاً وقتی ما با خانواده هستیم یک نقش را ایفاء می نمایم، وقتی در اداره و محل کار خود هستیم نقش دیگری را بازی می کنیم و وقتی با دوستان خود شام می خوریم و یا با بالاتر و پائین تر از خود در اداره رو به رو می شویم نقش دیگری را عهده دار می شویم. چون جمع نقش های انسان محدود است انسان در دست آنها مثل بازیچه ای بوده و دائم خود را در یک موقعیت غیرعادی حس می کند. و نبودن یک نقش مناسب برای افراد آنها را ناراحت می کند. گاهی دو نقش در یک فرد به هم برخورد می نماید. مثلاً کسی که با دوست مجردش عادت داشته همیشه شام بخورد یک مرتبه او را در جمع خانواده اش می بینند. و طبیعی است که نمی تواند روال گذشته یک شخصیت را اعمال نماید. بازی کردن دو نقش متضاد برای یک فرد گیج کننده است زیرا مجبور است که از یکی به دیگری تغییر جهت بدهد.

یکی از بستگان من شخص بذله گو، شاد و شوخ طبعی بوده و همیشه زندگی را از دیدگاه مثبت و پرنشاط آن نگاه می کرد اما گاهی در مجلس ریش سفیدان و معمرین فامیل مجبور بود که خود را کنترل کرده و جدی بنشیند و کمتر لطیفه گفته و بذله گویی کند. به وضوح در قیافه او تضاد این دو نقش و برخورد شخصیت های او را می دیدم و بلافاصله یاد حرف های اوسپانسکی افتاده که تغییر جهت از نقشی به نقش دیگر برای انسان بسیار مشکل است.

ویلیام جیمز (29) درباره نقش های مختلف چنین می نویسد:

ما خودمان را آنطور که به دوستان باشگاهی نشان می دهیم, به بچه هایمان نشان نمی دهیم و همینطور که شخصیت ما نزد مشتریان یا کارفرمایان که استفاده می کنیم نسبت به کارفرمایان که نزد آنها استفاده می شویم و دوستان صمیمی خود کاملاً" فرق دارد. وی معتقد است که بسیاری از این نقش ها با یکدیگر تناقض دارند و بعضی ها فقط محصول تصورات ما هستند . او می گوید انسان در آن واحد نمی تواند خوش قیافه و خوش پوش و قهرمان ورزشی و میلیونر و مجلس آرا و دون ژوان و در عین حال فیلسوف و بشردوست و سیاستمدار و جنگجو و دریانورد و کاشف و شاعر مقدسی باشد . این غیر ممکن است. کار میلیونر ضد کار یک مقدس است. خوش گذران با بشردوست به یک شکل زندگی نمی کند. هر کدام از این افراد دارای شخصیت مخصوص به خود هستند و تضاد شخصیت زندگی افراد را تباه می سازد.

پس جستجوکننده , حقیقی ترین و قوی ترین و عمیق ترین "نفس" باید شخصیت ها را بررسی کرد و بهترین آنها را که به رستگاری و سعادت او می انجامد انتخاب نماید. می توان یک نفس را پرورش داده و دیگران را از "درون خویش" بیرون ریخت تا دچار اشتباه نشویم. جمعیت درون را نمی توان کنترل کرد کما اینکه جمعیت برونی و اجتماعی را نمی توان مهار کرد. ما یک "من" مرکزی و دائمی نداریم که سایرین از آن اطاعت نمایند, پس چه کسی چنین انتخابی را می تواند بکند و سایر خصوصیات و شخصیت های نامطلوب را بیرون بریزد؟

ویلیام جیمز از چیزی حرف می زند که در ما وجود ندارد و آن یک رهبر است. جمعیت برونی از کسی اطاعت نمی کند اما خود به خود کار می کند و مانند جمعیت و لحظه ای دیگر آنها تغییر می دهند بدون اینکه از کسی دستوری دریافت نمایند و به همین دلیل است که اینقدر در رفتارهای ما تناقض وجود دارد.

وقتی صبح از خواب بیدار می شویم به خود می گوئیم چرا چنین قولی دادم؟ یا چرا دست به چنین اعمال احمقانه ای زدم؟ حالا فوراً" تلفن می کنم و همه چیز را به هم می زنم.

ازدواج ها و طلاق های حساب نشده ، رفتارهای متضاد و بیمارگونه ، حرکات و سخنان ناموزون و نسنجیده و اعمال پرتناقض مردم دلیل تضادهای درونی و وجود شخصیت های متعدد و نبودن یک من مرکزی قوی است و درست درون انسان را می توان به کشوری تشبیه کرد که بدون یک دولت مرکزی قوی در هرج و مرج فرو رفته و هر قسمتی برای خود سازی می زند. انسانی بیدار، متعالی و حاکم بر سرنوشت خود می باشد که بتواند درون خود را کنترل نموده و با پرورش یک " من برتر " و قوی بر شخصیت های خودکامه درون خود مسلط شده و بر آنها فرمان براند.

مکتب گرجیف بر اهمیت مطالعه نقش های انسان تکیه می کند و معتقد است هر کسی باید شخصیت های درون خود را مطالعه کرده و بشناسد. ما باید بدانیم چه نقش هایی را بازی می کنیم و چه کسی در درون ما به جای ما تصمیم گرفته و فریاد می زند. اگرچه این تجربه سختی است اما فرصت مغتنمی را به ما می دهد تا جهان درون خود را بهتر بشناسیم. این مکتب با مطالعه ماشین پیچیده شخصیت انسان از چیزی به نام "سپر" یاد می کند. سپر شیوه نبوغ آمیزی است که به وسیله آن ضربه ناشی از برخورد با درشکه چی دیگر خنثی می شود . همین مکانیسم در بین قسمت های مختلف شخصیت یک فرد وجود دارد. اگر انسان از تضادها و تناقضات درونی خویش آگاه باشد ، زندگی برایش غیرقابل تحمل می شود و برای اینکه خطر این کار را کم کند ، درون خود نقاط تاریکی را به وجود آورده که مانع دیدن تناقضات "من" های چندگانه شود.(30)

پس نقاط تاریک درون ما موجب می شوند که انسان در شب آرام بخوابد و خواب ببیند که همه چیز درون او خوب و رضایت بخش است. سپرها وسایلی هستند که به وسیله آنها ما می توانیم همیشه احساس کنیم که خوب هستیم . اما نباید تصور کرد که این نوعی خودفریبی است زیرا یک انسان یا سپر خیلی قوی لازم نیست که خود را گول بزند. زیرا او از تضاد و عدم سازگاری درون خود آگاه نیست و خود را کاملاً راضی می پندارد. چنین شخصی کاملاً به خود و به تمام مقاومت های خود اعتقاد دارد.

محیط اجتماعی یکی دیگر از عواملی است که در انسان تضاد شخصیت به وجود می آورد. بعضی از این شخصیت های درونی معلول تصورات ما

که متاثر از محیط اجتماعی است می باشند. به همین دلیل هرچه محیط ساده تر و تاثیر سالم تری روی فرد داشته باشد ، انسان از تضاد شخصیتی کمتر رنج می برد.

تاثیر محیط آنچنان قوی است که جرم شناسان منشاء بسیاری از جرائم را در محیط جستجو می کنند و ما هم اشاره کردیم که محیط سازنده شخصیت کودک است. این محیط اعم از خانواده و اجتماع است. اما خارج از نظر جرم شناسان، روان شناسان مکتب عرفانی شرق اثر محیط را برای روان انسان مانند غذا می دانند. گرجیف سه نوع غذا برای انسان شمرده است. غذا (آب و مواد خوراکی) ، هوا و اثرات محیط (31).

این اغراق نیست که اثرات محیط و دنیای خارج را برای انسان و موجودات دیگر همچون غذا تلقی کنیم. اگر اموری که روی حواس پنجگانه اثر می گذارند قطع شوند انسان نمی تواند زندگی و رشد معمولی را ادامه دهد. صدا برای حس سامعه، بو برای حس بویایی ، نور برای حس بینایی و همچنین اثرات چشایی و لامسه اگر قطع شوند انسان قطعاً خواهد توانست به حیات خود ادامه دهد.

مایکل فاستر(32) در روان شناسی خود طفلی را آزمایش نموده و موقتاً حواس پنجگانه او را بر روی محیط خارج بسته بود. به دنبال این آزمایش کودک فوراً به خواب رفته و نتوانسته به فعالیت خود ادامه دهد.

پس اثرات محیط هم نوعی غذاست که اگر مسموم و بد باشد، همچون غذا و هوای بد انسان را مسموم می نماید.

محیط آلوده ، فیلم ، نمایشنامه، کتاب و عکس های زننده و مخرب همچون غذای آلوده روان و شخصیت درونی انسان را می آلود و رشد و تعالی مورد نظر مکتب عرفان شرق را از انسان سلب می نماید.

از اوسپانسکی شاگرد گرجیف سوال شد که چطور می توان به وجود "سپرها" در درون شخصیت انسان پی برد؟ وی در جواب گفت ، با نظارت بر خود و شخصیت های درونی گاهی بعضی از ناسازگاری های ما روشن می شود. ما می دانیم که بین شخصیت های درونی سپر قرار گرفته و با بهترین "خودبینی" ما از اطراف سپر (یعنی شخصیت ها) می توانیم آگاه شویم.

همینطور با مشاهده تناقضات می توانیم سپرها را کشف نماییم. باید به هر چه که زودرنج و حساس هستید توجه کنید.

شما شاید صفت خوبی را به خود نسبت می دهید. این صفت در یک طرف سپر قرار دارد اما تناقض آن طرف سپر را ندیده اید. با مشاهده و نظارت و خودآگاهی می توان به این تناقض پی برد.

در مکتب گرجیف شناخت تناقض ها و رفع آنها به اعتلاء و شخصیت انسان کمک می کند و به نظر او بزرگترین مانع رشد آن بطالت و بیهودگی است. گرجیف به بطالت اشاره کرده ، به آن اهمیت می دهد و درباره آن می گوید:

" علت اساسی تقریبا" تمام سوءتفاهم های موجود در دنیای درون انسان به عامل روحی بستگی دارد که در هر سنی در انسان یافت می شود و به خاطر تعلیم و تربیت غلط ، بطالت و پوچی را در انسان برمی انگیزد. قاطعانه تاکید می کنیم که خوشبختی و خودآگاهی یعنی خودیادآوری که در یک انسان واقعی باید باشد. بیشتر موارد و تقریبا" به طور انحصاری بستگی به عدم احساس پوچی و بطالت در انسان دارد." (33)

گرجیف با این پوچی همیشه مبارزه کرده و معتقد است که ما باید همیشه مواظب بطالت خاص خود باشیم . زیرا دائما" کنجی ها و خودبینی های مخصوص در ما وجود دارد. می توانیم با نظارت بر خود و با دقت و درک درون خود، بطالت های خاص خود را دریابیم. این وقت ها رفتار نامتجانس ما را به موقع برملا خواهند ساخت و تمام عادات فکری و احساسی که ما را می سازند روشن می شوند. انسان وقتی تمام تصاویر عادات و رفتار خود را بررسی می کند درمی یابد که بسیاری از آنان به طور طبیعی با یکدیگر هم آهنگی دارند و بعد تصویری از شخصیت های فرعی را می تواند در وجود خود ببیند. مثل یک هنرپیشه یا یک سیاستمدار، یک قهرمان یا انقلابی یا یک اشراف زاده . وقتی این شخصیت های کوچکتر را در خود دید باید به آنها نام دهید و با آنها آشنا شوید ، بعد می توانید آنها را کاملا" کنترل کنید. شاگرد گرجیف اوسپانسکی می نویسد من به نصایح گرجیف عمل کردم و پنج سال بعد شخصیت های فرعی درون خود را یافتم که به عنوان ماده اولیه برای نوشتن یک شکل جدید از بیوگرافی خودم به کار رفتند و آن تحت عنوان"

من از رویاهایم حرف می زنم" منتشر شد. این شخصیت ها هنوز در من هستند ولی کمتر مرا اذیت می کنند.(34)

مسئله ای که در مکتب گرجیف مطرح شده است از لحاظ شناخت ساختمان جهان درونی انسان از اهمیت ویژه ای برخوردار است ، زیرا تضاد شخصیت های مختلف درونی ، اراده قوی و تصمیم قوی را از انسان سلب می نماید.

یک شخص در عین اینکه شخص آزادی خواه و دانشمند است ناگهان پول دوست و میخواره می شود. اینجاست که شخصیت های فرعی درون او به وی دستور می دهند ، او را از هر طرف می کشند و نمی گذارند که من اصلی وی بر ذهن و عقلش فرمانروایی کند. احساس پوچی و یاس فلسفی ، دودلی ها و تردیدها وقتی از بین می روند که انسان اشخاص درون خود را شناخته و بر آنها مسلط شود.

این بیت حافظ چقدر خوب در اینجا مصداق دارد:

در درون من خسته دل ندانم چیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغا ست

در اینجا صحبت از من دیگری است، صحبت شخصی که درون انسان فریاد می زند و باید آنرا شناخت و با او کنار آمد. یکی از بزرگترین مشکلات ما در اینجا ظاهر می شوند. اولین مشکل ما اینست که بتوانیم درون خود را تغییر دهیم. دوم اینکه در دوری گزیدن از عواطف منفی غالبا " شکست می خوریم. برطرف کردن تمام این مشکلات برخلاف طبیعت و کاملا غیرمنطقی است. چنین کوششی به این معناست که برخلاف تمام جریانات دنیای خودمان گام برداریم.

ما وقتی به تکامل اراده و ذهن برسیم می توانیم درون خود را کنترل کرده یا تغییر بدهیم. رشد ذهن و اراده قانون طبیعت را بر هم می زند. معجزه چیزی نیست جز بر هم زدن کلیه مسیرها و قوانین طبیعی. معجزه یعنی گسترش بیش از حد اراده و آگاهی انسان و تسلط بر قوای طبیعت.

انسان تا زمانیکه در حالت حیوانی خاص به سر می برد و تمام محور فکری او شکم و شهوتش می باشد نمی تواند معجزه نماید، اما معجزه به

مفهومی که گفته شد وجود دارد و باید به دنبالش رفت و امید رسیدن به آنرا در سر پروراند.

باید به خاطر داشت که ما در جایی از کائنات زندگی می کنیم که به دلیل محیط طبیعی بسیاری از کارها را نمی توان انجام داد، به گفته گرجیف ما در یک ربع از کائنات زیست می کنیم که در سه ربع دیگر آن کارهای غیرقابل تصویری انجام می گیرد. ما نمی توانیم انسان را کاملاً درک کنیم مگر اینکه دنیایی که در آن زندگی می کند مورد مطالعه قرار گیرد. زیرا انسان نمونه کوچکی از کائنات بوده و عالم صغیری است در یک عالم کبیر. (35)

انسان دنیای ناشناخته درونی و پیچیده ای دارد که علوم روان شناسی و روان کاوی و روان پزشکی می خواهند آنرا شناخته و تحت یک قاعده و ضابطه، شناسایی همچون فیزیک و ریاضیات درآورند. اما دنیای ناشناخته و پیچیده تری وجود دارد که این علوم هنوز از درک آن عاجزند و آن دنیای ناشناخته روح می باشد.

Kenneth Walker-A Study Of Gurjieffs Teaching. P 22 (1)

(2) گرجیف فیلسوف ، عارف و معلم بزرگ روسیه بود که بعد از انقلاب اکتبر از کشور خود به غرب رفت و کتب تفکر عرفان شرقی را در پاریس و لندن تدریس کرد به طوریکه درسهای وی مورد توجه خاص دانشمندان غرب قرار گرفت. و نویسندگان بسیاری وی را ستوده اند و از آثار وی یاد کرده اند. ما نیز در طرح مسائل فوق از گفته ها و اندیشه های وی بسیار سود جستیم و تا حد امکان سعی نموده ایم فکر وی را که یک اندیشه صوفیانه مترقی و پیشرفته است معرفی نموده و آنرا با اندیشه های غربی مقایسه نماییم.

(3) همان منبع. صفحه 25.

(4) حقوق جنائی - دکتر عبدالحسین علی آبادی - جلد اول - صفحه 34.

(5) کنت واکر . Kenneth Walker - همان منبع . صفحه 34.

(6) زیگموند فروید - آینده یک پندار- ترجمه هاشم رضی - صفحه 133 و 134.

(7) فرویدیسیم و عرفان - نوشته ا.ح آریان پور - صفحه 20 به بعد.

(8) اریک فروم- سیمای انسان راستین- ترجمه مجید کشاورز- صفحه 67.

(9) کنت واکر Kenneth Walker - همان منبع - صفحه 35.

- (10) وایت هد White Head - دائرة المعارف انگلیسی فلسفی - جلد هشتم - صفحه 294.
- (12) کنت (1) کنت واکر - همان منبع - صفحه 51.
- (13) کنت واکر - همان منبع - صفحه 59.
- (14) کنراد لورنتس - هشت گناه بزرگ انسان متمدن - ترجمه دکتر محمود بهزاد و دکتر فرامرز بهزاد - صفحه 22.
- (15) کنت واکر - همان منبع - صفحه 61. واکر - همان منبع - صفحه 50.
- (16) کنت واکر - همان منبع - صفحه 65.
- (17) کنت واکر - همان منبع - صفحه 75.
- (18) کنراد لورنتس - همان منبع - صفحه 126.
- (19) کنت واکر - همان منبع - صفحات 75 تا 78.
- (20) ودانتا - فلسفه اصلی هندو - که مربوط است به دکترین اوپانیشادی (برهمن و آتمن).
- (21) کنت واکر - همان منبع - صفحه 80.
- (22) اوپانیشاد: مقالات نظری در فلسفه هند که غالباً به صورت گفت و گوست و بین قرن های 6 و 8 قبل از میلاد تدوین شده است. اولین نوشته در آن در 1300 سال قبل از مسیح دیده شده است.
- (23) کنت واکر - همان منبع - صفحه 84.
- (24) کنت واکر - همان منبع - صفحه 86.
- (25) ژان ژاک روسو - دایرة المعارف بزرگ فلسفی - جلد هفتم - صفحه 219.
- (26) اوسپانسکی انگلیسی لهستانی الاصل از شاگردان مشهور گرجیف در اروپاست.
- (27) کنت واکر - همان منبع - صفحات 90 و 91.
- (28) کنت واکر - همان منبع - صفحه 92.
- (29) ویلیام جیمز - فیلسوف و روان شناس آمریکایی (1842-1910). از این فیلسوف چند کتاب از جمله دین و روان فارسی ترجمه شده است.
- (30) کنت واکر - همان منبع - صفحه 96.
- (31) کنت واکر - همان منبع - صفحات 142 و 144.
- (32) Michael Foster یا میخائیل فاستر - روان شناس انگلیسی.
- (33) کنت واکر - درس هایی از مکتب گرجیف - صفحه 98.

(34) اوسپانسکی - رویاهای من - صفحه 90 به بعد.

(35) کنت واکر - همان منبع - صفحه 99.

فصل سوم: حیات پنهانی انسان (روح)

روح کلمه ایست به قدمت تاریخ انسان و جوهریست که بیش از هر مسئله دیگر فکر انسان را به خود مشغول داشته است. از قدیم الایام تاکنون از مذاهب گرفته تا فلسفه های پیشرفته و فرهنگ عامه و حتی خرافات درباره روح اظهار نظر کرده اند و ذهن بشر را درگیر مسئله و وجودی نموده اند که به شهادت بزرگترین دانشمندان علوم تجربی خود علم در اواخر قرن بیستم پاسخ جامع و مانعی برای آن ندارد. با تمام این مشکلات و برخوردها که حتی باعث نزاع بین مکاتب فلسفی گوناگون شده و وجود جوهری، موجودی یا چیزی به نام روح که مورد انکار بعضی ها و ابرام بعضی دیگر بوده باعث نشده که امروز علمی مانند فیزیک، زیست شناسی حیات، ژن شناسی و روان شناسی و فیزیولوژی به کلی آنرا انکار کرده و به کلی از تحقیق درباره آن دست بشویند. فقط می توان گفت:

عاقلانه ترین مکاتب فلسفی و علمی به یک جمله فعلا " اکتفا کرده اند و آن اینکه ما هنوز راجع به بشر، ساختمان پیچیده و ذهنی او، جهان روانی وی و دستگاههای مغزی و عصبی وی و بالاخره جهان ناشناخته ای که انسان از ان الهام می گیرد چیز زیادی نمی دانیم. ما اتم را می شناسیم. سیارات و کهکشان ها را می شناسیم. در فیزیک فضایی و مهندسی ژنتیک تحقیق می کنیم. بالاترین قوانین را برای ایجاد بهترین شرایط اجتماعی و اقتصادی خود وضع می کنیم، اما مغزی را که اتم را می شناسد و قوانین آنرا کشف می کند نمی شناسیم.

طبیعی است که هر چه تحقیق در این باره بیشتر شود شناخت واقعی حیات انسان بهتر میسر می شود و این می تواند یکی از بزرگترین هدف های بشر در زندگی باشد.

امروزه روح در آزمایشگاه مورد آزمایش قرار گرفته است. و صرف نظر از اعتقادات مذهبی و فلسفی له و علیه روح، با تکنیک حاضر ثابت کرده اند که وجود روح مثل قلب و ریه و معده انسان غیرقابل انکار است. و چنین آزمایشاتی به شرط اینکه به جواب برسد، مسلما " زندگی بشر را تغییر خواهد داد و به بسیاری از مکاتب فلسفی پوچی پایان داده و جنگ بین

مادیون و روحیون به یک نقطه تفاهم می رسد و می توان از زندگی انتظارات دیگر داشت و معنی و مفهوم آنرا به نحو دیگری جستجو کرد. به همین دلیل در این نوشته ضمن بیان عقاید موافق و مخالف، بدون طرفداری جدی از وجود روح مهم ترین دلایل آزمایشگاهی مبنی بر وجود روح و زندگی انسان پس از مرگ آورده شده است. اما باید گفت که ما تا شناخت کامل انرژی حیات و ذهن و شعور انسان و روح فاصله زیادی داریم و پیشرفت بشر در این مورد نسبت به علوم دیگر بسیار ضعیف و ناچیز بوده است.

آلن کاردک یکی از دانشمندان فرانسه در کتاب روح گرایان می نویسد: (1)

اختلاف عقیده بسیاری درباره ماهیت روح وجود دارد که خود این اشکال از کلمه "روح" ناشی می شود. یک زبان کامل که هر عقیده ای را با یک اصطلاح به خصوص نمایش می دهد از اختلاف عقاید مسلمانا" جلوگیری می نماید.

به زعم بسیاری روح اصل زندگی مادی (ارگانیک) است و او وجود مستقل ندارد و با قطع حیات از بین می رود. این ماده گرائی صرف است. به این مفهوم و با مقایسه، این وسیله ایست تهی که صدائی در نمی آورد، فاقد حیات است. به موجب این عقیده روح معلول است و نه علت. دیگران فکر می کنند که روح اصل عقل است (یا اصل هوش است) یک عامل است که هر موجودی یک بخشی از آنرا جذب می کند. طبق نظر آنان برای تمام کائنات یک روح بیشتر وجود ندارد که جرقه ای از آنرا بین موجودات باهوش یا ذیشعور در دوران زندگی آنان تقسیم می نماید. بعد از مرگ هر جرقه به اصل عمومی خود که در کل مستحیل می شود برمی گردد. مانند رودخانه ها و جویبارها که به دریا برمی گردند. این عقیده با عقیده قبلی متفاوت است زیرا که در این فرضیه، در وجود ما چیزی بالاتر از ماده هست و چیزی بعد از مرگ باقی می ماند اما این تقریباً شبیه این است که جوهری باقی نمی ماند زیرا ما فردیت نداشته و دیگر از وجود خود اطلاع و آگاهی نخواهیم داشت. در این عقیده، روح کلی خداست و موجودی بخشی از ربوبیت است. این پانته ایسم Pantheisme یا همه خدائی یا آئین وحدت وجودی است. آئین وحدت شهودی می گوید همه چیز در خداست و خدا فراتر و بالاتر از کل هستی است. (2)

در اینجاست که درک مطلب مشکل می شود. به زعم عده دیگر، روح یک وجود معنوی است، مستقل و جدا از ماده بوده و شخصیت و هویت خود را بعد از مرگ حفظ می نماید. این فرض شایع ترین عقیده و فرضیه است، زیرا تحت هر نام، اعتقاد به این وجود که بعد از مرگ باقی می ماند در اعتقاد غریزی انسان و مستقل از هر تحصیلاتی وجود دارد. این دکترین که بر طبق آن روح علت است و نه معلول، دکترین روح گرایان Spritualistes می باشد.

بدون بحث درباره ارزش این دکترین ها، از لحاظ زبان شناسی این سه طریق استعمال کلمه روح سه عقیده مختلف را به وجود می آورد که هر کدام یک اصطلاح مخصوص را ایجاب می نماید.

پس این کلمه دارای سه پذیرش است و هر کدام در نظر خود محق هستند. مشکل در زبان است که برای هر سه عقیده یک کلمه بیشتر ندارد. برای جلوگیری از هرگونه تناقض، باید پذیرش کلمه روح را به یکی از سه عقیده محدود نماییم. انتخاب فرقی ندارد. مسئله تفاهم است و بس و جنبه قراردادی دارد. ما فکر می کنیم آنرا در پذیرش معمول تر بپذیریم. به خاطر همین است که ما روح را موجود غیرمادی و منفرد می دانیم که در ما وجود دارد و بعد از مرگ باقی می ماند. این موجود در این صورت محصول ذهن ما خواهد بود که باز هم باید برای آن یک اصطلاح بسازیم. ما با وجود نبودن اصطلاح برای دو عقیده دیگر چنین کلماتی را وضع می نماییم.

برای ما دیگر این اصل حیاتی، اصل زندگی مادی و ارگانیک (آلی) هر چه که منبع آن می خواهد باشد، در تمام موجودات زنده مشترک است، از هرچه که منبع آن می خواهد باشد، در تمام موجودات زنده مشترک است، از گیاهان گرفته تا انسان. انسان می تواند صرف نظر از قوه تفکر وجود داشته باشد، و اصل حیاتی یک چیز جدا و مستقل است. کلمه نیروی حیات همان عقیده را به دست نمی دهد. به زعم عده ای اصل حیاتی یکی از صفات ماده است و اثری است که به علت قرار گرفتن ماده در موقعیت به خصوص ایجاد می شود. و به زعم عده ای دیگر اصل حیاتی در یک سیاله مخصوص قرار دارد، در تمام کائنات پخش شده است و هر موجودی در موقع حیات مقداری از آنرا جذب بدن می نماید مانند اینکه می بینیم جمادات یا اجسام جامد نور را جذب می کنند، پس این

سیاله حیاتی است که به نظر برخی ، چیزی نیست جز سیاله الکتریکی حیوانی یا سیاله مغناطیسی، عصبی و این عقیده غالب است . چیزی را که نمی توان مورد اعتراض قرار داد اینست که موجودات آلی در خود یک نیروی فردی دارند که پدیده حیات را به وجود می آورد تا زمانیکه این نیرو وجود دارد زندگی مادی در تمام موجودات آلی مشترک است و این مستقل از هوش و فکر است.

هوش و فکر قوای مخصوص بعضی از انواع آلی هستند و بالاخره در میان انواع آلی دارای هوش و قوه تفکر یک نوع هست که دارای استعداد معنوی به خصوص است که به وی برتری و امتیازی نسبت به سایر موجودات به آن می بخشد و آن انسان است.

تصور می شد که با پذیرش مفاهیم چندگانه روح، نه ما دیگری را نفی می کنیم و نه وحدت وجودی را. روح گرا می تواند روح را برحسب هر کدام از دو تعریف اولیه درک کند، بدون بحث از موجود غیرمادی مجزا که هر نامی می خواهد داشته باشد. به این ترتیب این کلمه نماینده یک مکتب خاص نیست ، این یک کلمه عامی است که هر کس به سلیقه خود از آن چیزی برداشت می کند . روح در اینجا نماینده اصل زندگی مادی، هوش و حس اخلاقی است که آنرا با یک صفت مشخص می نمایم. می توان گفت که روح حیاتی برای اصل هوش و روح روحانی برای اصل فردیت ما بعد از مرگ تعیین شده اند. و پس اینجا فقط مسئله کلمات است اما یک مسئله هم برای تفاهم وجود دارد. به موجب این فکر روح حیاتی در تمام موجودات آلی مشترک است: گیاهان، حیوانات و انسان، روح فکری مخصوص حیوان و انسان است و روح روحانی فقط متعلق به انسان است.(3)

امانوئل کانت فیلسوف بزرگ آلمانی درباره روح انسان می نویسد:

" فلسفه ، که از بررسی بیهوده ترین مسائل ابایی ندارد، وقتی بر سر راه تحقیقات خود مواجهه با اموری می شود که شک درباره آنها بدون کیفر نخواهد بود ، سخت ناراحت شده آنها را باور نمی کند.

این سرزنش برای فلسفه نیست که بیشتر در مورد ساده لوحی و خرافه پرستی عامه حساس باشند. آنان که نام و برجستگی دانشمندان را ارزان می فروشند ، آن چیزهایی را به باد تمسخر می گیرند که نه برای

علماء قابل تعریف است و نه برای بی سوادان و در همین جاست که این دورا در یک سطح قرار می دهند."

" داستان کسانی که از آن دنیا آمده اند در خلوت بیان می شود و همه به آن گوش می کنند اما در بین عامه مردم همه از گفتن خودداری می کنند و مسلم است که آکادمی علوم هرگز چنین موضوعی را برای کنکور دانشگاه طرح نمی کند و اعضاء آن هم آنرا اصلاً مفید نمی دانند. زیرا قانون احتیاط , حدود عاقلانه ای بر این نوع سوالات تعیین نموده است.

داستان برگشتگان از آن دنیا همیشه دارای معتقدین سری و پنهانی بوده است, اما از لحاظ عموم مردم کاملاً باورنکردنی است. اما درباره آن غیرممکن است که روح انسان پس از مرگ را به خاطر مطالب زیادی که درباره آن شنیده ام, انکار نمایم." (4)

کامیل فلاماریون روح شناس قرن نوزدهم فرانسه در کتاب بعد از مرگ , تحقیقات خود را چنین خلاصه می کند:

1- روح مانند موجود واقعی وجود دارد و مستقل از بدن است. این پایه عقاید روح گرایان است که قبلاً به آن اشاره کردیم.

2- دارای قوایی است که هنوز علم آنرا نشناخته است . روح می بیند, می شنود , فکر می کند و با دنیای خاکی در تماس است. اگر فکر کنیم هیچ احساسی ندارد اشتباه است.(5) روح انسان دارای قدرت و اثرات فیزیکی است.(6)

3- روح از فاصله دور و بدون مداخله حسی از طریق تله پاتیک می تواند عمل کند.

4- در طبیعت یک عامل روانی فعال و عامل وجود دارد که ماهیت آن بر ما پوشیده است و بالاخره امروز می توان یک چیز دیگر بر آن افزود:

5- روح بعد از ارگانیزم فیزیکی باقی می ماند و می تواند بعد از مرگ دوباره ظاهر گردد.(7)

تجربه و آزمایش ثابت کرده که ارتباط فکری بین زندگان از فواصل دور برقرار شده است. یعنی همان کاری که بی سیم و تلگراف انجام می دهد, پس تله پاتی مانند وجود ناپلئون و اکسیژن و قاره آسیا ثابت شده

است. این تله پاتی و انتقال و ارتباط فکری همینطور بین ارواح مردگان و زندگان وجود دارد.

مشاهدات فلاماریون که در دو کتاب مشهورش جمع آوری شده است جای شک باقی نمی گذارد که روح در هر لحظه مرگ (حال ماهیتش هر چه هست) از فاصله دور روی فکر و ذهن زندگان عمل می کند و موجب شنیدن ضربات و صداهای مختلف شده است که صدها نمونه آن در دو کتاب وی آمده است.

به عقیده فلاماریون روح انسان از مواد نامرئی , غیرقابل لمس که چشمان ما نمی بیند و دست های ما لمس نمی کند تشکیل می شود که در شرایط عادی حیات ما قابل بررسی و ارزیابی نیست. فیزیک امروز ثابت نموده است که چشم ارتعاشات اشیاء بین 380 و 760 تریلیون دفعه را می تواند ببیند. هر جسمی که پایین تر از 380 تریلیون دفعه یا بیشتر از 760 تریلیون دفعه مرتعش شود قابل دیدن به وسیله چشم ما نیست. مسلماً اگر موجودات یا اشیایی باشند که دارای ارتعاشات پایین تر از ارقام فوق باشند چشم ما آنها را نمی بیند.(8)

آیا روح انسان و اشباح نیز چنین هستند؟ علم باید بعداً پاسخ این سوال را بدهد. کما اینکه عده ای معتقدند که مردگان روی امواجی زندگی می کنند که با طول موج دنیای مادی ما فرق دارد. به همین دلیل قادر به دیدن آنها نیستیم.

روح دارای نیرویی است که می تواند (به وسیله امواج اتری) روی اشیاء دورتر اثر بگذارد که اینرا اصطلاحاً " تله کنیزی" Telekinesie می نامند. علم هنوز تله کنیزی را قبول نکرده است اما امروزه کسانی هستند که با اراده و فکر اشیاء را جا به جا می کنند. ولی باز این دلیل وجود روح نیست و ما به دلائل محکم تری نیازمندیم. روان انسان اثرات فیزیکی عینی دارد, نه تنها فکر و روان و روح می توانند اشیاء را جا به جا کنند و روی آنها اثر بگذارند بلکه می توانند ایجاد سر و صدا کنند, مثلاً درها و پنجره ها را بسته و باز نمایند. امروزه این امور مشاهده و تجربه شده است, اما آنچه اهمیت دارد شناخت ماهیت روح به عنوان یک موجود مستقل است.

اگر ما بتوانیم ثابت کنیم که روح دارای موجودیت مستقل از بدن بوده و در زمان و مکان مقید نیست و با از بین رفتن بدن باقی می ماند مسلماً

ماهیت آنرا نیز می توانیم ثابت نماییم, زیرا تله پاتی و انواع ادراکات فوق حسی می تواند بخشی از نیروهای ناشناخته روان انسان باشد که با مرگ از بین می رود اما بسیاری از این ادراکات فوق حسی نشان می دهد که بدن تاثیری در آنها ندارد و آنها مستقلاً عمل می کنند. کسی که بدون چشم می بیند , اگرچه چشم او هم بعد از مرگ از بین می رود باز می بیند و یا کسی که می تواند از جسم خود خارج شود با مرگ بدن فیزیکی نیز می تواند از بدن خود خارج شود. ادراکات فوق حسی اسرار روح و مغز انسان هستند. ما با بحث از آنها سعی می کنیم جهان ناشناخته روح را نسبتاً بشناسیم.

Allen Kardec. Le Livre des Esprites-Paris 1857 (1)

(2) رینولد. ا. نیکلسون- تصوف اسلامی- ترجمه محمد رضا شفيعی کدکنی- صفحه 50 به بعد.

Allen Kardec- Le Livre des Esprits.introduction (3)

Camil Flammarion. Apres la mort. Page 41 (4)

Camil Flammarion. Apres la mort. Page 40(5)

Camil Flammarion. Apres la mort. Page 17 (6)

Camil Flammarion-Op. Cit. Page 271(7)

(8) میر قطب الدین محمد عنقا - از جنین تا جان- صفحه 48.

فصل چهارم: ادراکات فوق حسی

ادراکات فوق حسی اصطلاحی است که از زبان های اروپایی وارد زبان فارسی شده است و آن ترجمه کلمه مرکب Extra Sensorial Perceptions می باشد.

آنچه را که حواس پنجگانه ما حس می کند ادراکات حسی می نامند اما به اعتقاد روح گرایان, پاراپسیکولوگ ها و علماء علوم باطنی انسان دارای نیروهایی است که به حواس پنجگانه ما در نمی آید و با امور دیگری قابل درک است. این نیروها را ادراکات فوق حسی می نامند. مانند تله پاتی یا دورآگاهی یا نهان بینی و پیشگویی و پیش بینی. از لحاظ علم و فلسفه و رابطه ادراکات فوق حسی با استقلال و وجود روح , مطالعه آنها بسیار ضروری به نظر می رسد. جامعه تحقیقات روانی در سال 1882 در لندن پایه گذاری شد . موسسین آن از دانشمندان و محققین طراز اول و هدف آنها کسب معرفت و دانایی بدون استفاده اعضاء و حواس مادی بدن و اولین رییس آن هنری ریچ ویک (Henry Sidg Wich) بود.

جامعه تحقیقات روحی و روانی آمریکا در سال 1885 به ریاست ویلیام جیمز تشکیل گردید. یکی از کارهای مهم جامعه تحقیقات روانی انتشار مجله ای در سال 1886 بود به نام تصویرهای ذهنی زندگی که در آن موارد ارادی تله پاتی درج می شد. طرح بعدی جامعه آمارگیری از توهمات مردم بود اما فقط جنبه های تصادفی را جمع آوری نمی کرد.

جامعه تحقیقات روانی برای هفده هزار نفر, سوالی را بدین ترتیب مطرح کرده بود که آیا شما در هنگام بیداری کامل احساس نموده اید که یک شیی زنده و متحرک شما را لمس نموده و یا آنرا دیده اید یا یک صدایی را شنیده اید که هیچ ارتباطی به یک علت خارجی نداشته است؟

از هفده هزار نفر فقط ده درصد (یعنی هزار و هفتصد نفر) جواب مثبت دادند. خود من نیز تاکنون چنین موجودی , شبحی را ندیده و نه لمس کرده و هیچ هاتف غیبی نیز به سراغم نیامده است. اما دلیل نیست آنچه را که من ندیده ام وجود نداشته باشد.

جامعه تحقیقات روانی از این ده درصد سوالات بعدی را نموده که آیا کسی را دیده اید که قبلاً "مرده است ؟ و بعد توجه خود را به مرگ ناگهانی معطوف داشت که به طور اتفاقی با توهّمات مردم برخورد می کرده. یعنی توجیه می کرد که مبدا این توهّمات به طور اتفاقی با مرگ فلان کس برخورد نموده باشد.

جامعه کوشش کرده که تصادف و اتفاق و خیالات مالیخولیایی را از این تحقیقات دور نماید. با محاسباتی که انجام شد برخورد مرگ ها با توهّم مردم 1 در 63 بود. این آمار شانس و تصادف نسبت 1 در 19000 بود اما تنها مشکلی که در این آمار وجود دارد صداقت کسانی است که مشاهدات خود را اعلام نموده اند.

آزمایشات راین

درباره تله پاتی از سال 1930 به بعد آزمایشات زیادی انجام شد. پیشرو فن کارت خوانی در تله پاتی شخصی است به نام ژ.ب. راین استاد روان شناسی دانشگاه دوک آمریکا. راین کارت های مخصوصی را ایجاد کرد. به نام زنر ZENER که دارای پنج علامت دایره، مربع، ستاره، صلیب و خط موج بود. هر بسته ورق دارای پنج کارت بود. شخص می بایست علامت روی این کارت ها را که شخص دیگری به نام عامل می خواند حدس بزند و با این آزمایش احتمال تصادف و اتفاق را 5 به 1 در هر دور رسانده بود. احتمال اینکه حدس زننده شانسی ورقی را که دیگری خوانده است حدس بزند با متد آماری توسط راین محاسبه شده بود. (در این کار حساب احتمالات در امتیازات به این ترتیب نوشته شده:

$$P=001 \quad \text{یا} \quad 10^{-3}$$

این فرمول نشان می دهد که با آزمایش ورق های زنر حدس اتفاقی توسط اشخاص یک در هزار خواهد بود. به این ترتیب بین حدس زننده و عامل ارتباط فکری برقرار می شد. اولین و مهم ترین کتاب راین به نام ادراکات فوق حسی در سال 1934 انتشار یافت. آنچه که در این کتاب جالب بود امتیاز زیادی بود که دانشجویان دانشگاه در این آزمایشات به دست آورده بودند. بعضی از آنها امتیازاتی به دست آورده بودند که احتمال تصادف را به یک در میلیون می رساند. در آزمایشات پرت Pearte

که طرف او پرس Pearce در ساختمان دیگری قرار داشت یک کارت را پرت می دید و پرس حدس می زد که این کارت چیست. (دایره مربع , دایره , ستاره, صلیب یا خط موجدار است.) پرس Pearce از 1825 با آزمایش در هر دور نمره 7.5 معدل آورد.

یعنی $P=10^{-20}$

زیرا از بیست و پنج مرتبه حدس ممکن است پنج تای آن تصادفی درست حدس زده شود و هرچه بالاتر رود تصادف را کمتر می نماید.(1)

در هر صورت خود پروفیسور راین نمی گوید که این آزمایش دقیق تله پاتی است اما در هر حال یک نوع ادراک فوق حسی انسان را ثابت می نماید. آشکارترین این ادراکات روشن بینی یا Clairvoyance است. شخص این کارت ها را با فکر می تواند ببیند حتی اگر در محل دیگری دور از چشم او باشند و یا با تله پاتی شخص می تواند فکر آزمایش کننده را بخواند. و یا ممکن است آزمایش شونده بتواند آینده را ببیند و به این ترتیب عمل آزمایش کننده را پیش بینی نماید که به آن Precognition یا آینده نگری و پیش بینی می گویند.(2)

در هر حال این آزمایشات نمایانگر وجود حواسی است که ارتباطی به ارگان های فیزیکی بدن ندارد.

انواع ادراکات فوق حسی:

ادراکات فوق حسی عبارتند از : تله پاتی یا انتقال فکر از راه دور (نهان بینی یا دورآگاهی) . روشن بینی Clairvoyance یعنی دیدن بدون حس باصره, پیش بینی Precognition دیدن و یا دانستن آینده. تله کنیزی Telekinesie یا حرکت دادن اشیاء از راه دور و Psychokinesie یا حرکت اشیاء با اراده و نیروی روحی. و موارد دیگری که ضمن این قسمت از آنها صحبت خواهیم کرد.

مشهورترین ادراکات فوق حسی ,تله پاتی و روشن بینی است. این اصطلاحات درست انتخاب نشده اند. به خصوص روشن بینی . در زبان فارسی و در اصطلاح اهل نظر آنرا بصیرت گویند که باز رسا نیست زیرا مدیوم ها (یعنی رابطین بین ارواح و زندگان) همچنین کسانی که دارای

چنین قوه ای هستند اعتقاد دارند که بسیاری از اشیاء دوردست را می توانند ببینند. اما از آنجاییکه این درک هیچ ارتباطی به حس باصره ندارد دانشمندان این فن اصطلاح دیگری را به نام Telesthesia یا فهم و درک از راه دور را پیشنهاد نموده اند.

در آزمایش ادراکات فوق حسی این آزمایشات برحسب محتوی اطلاعات حاصله، تله پاتی یا روشن بینی نامیده می شوند. اما سوال درباره منبع اطلاعات است. تله پاتی وقتی است که اطلاعات از فکر و مغز دیگری صادر شده باشند و روشن بینی از اشیاء فیزیکی حاصل می شود.

در تله پاتی اطلاعات حاصله ممکن است راجع به حالت ذهنی شخص مقابل بوده یا راجع به حوادث مادی و فیزیکی باشد که او مشاهده می نماید و یا در گذشته شاهد بوده است.

در روشن بینی اطلاعات می تواند درباره حالت ذهنی یک فرد باشد، زیرا اگر به وسیله روشن بینی یک شخص بتواند ورق های بسته ای را ببیند مسلماً می تواند رفتارهای روانی شخصی که منجر به عصبانی شدن یا ترسیدن او می شود را ببیند.

سومین نوع ادراکات فوق حسی پیش بینی است. از دیدگاه محققین روان شناسی " پیش بینی" یک درک فوق حسی است که در آن اطلاعات درباره آینده و ناشی از آنست. در اینجا درک معلول است قبل از علت یا شناخت امور آینده است که استنباطی می باشد.

یکی از اولین کارهایی را که راین کرد، تله پاتی و روشن بینی را با آزمایش از سایر ادراکات فوق حسی جدا نمود. آزمایشات روشن بینی راین نوعی کارت خوانی از بالا به پایین بود موسوم به Dt. یک دسته ورق را برمی زد و روی میز می گذاشت، به طوریکه خال های آن قابل دیدن نبود. آزمایش شونده می بایست خال های روی ورق را از بالا تا پایین حدس بزند. کسی به ورق ها دست نمی زد تا آزمایش شونده تمام حدس خود را بزند.

در آزمایش تله پاتی ورق به کار نمی رود فقط عامل یا طرف آزمایش باید علامت کارت های زهر را که طرف دیگر می خواند بگوید چیست. در تله پاتی عامل روی یک علامت (مثلاً دایره یا بیضی) تمرکز می نماید و شخص آزمایش شونده در واقع فکر عامل را خوانده و می گوید چه فکر

کرده است. در حالیکه در روشن بینی آزمایش شونده باید اطلاعات را از خود ورق ها و فکر خود بگیرد نه از فکر دیگری.

راین در این آزمایش نیز موفقیت هایی داشته است و در بعضی اشخاص نتیجه آزمایش بسیار چشم گیر بوده و احتمال تصادف را بسیار تقلیل داده است. یکی از شاگردان راین در آزمایش روشن بینی نمره ای آورد که احتمال حدس شانسی را می توان با فرمول زیر نشان داد:

$$10^{-8} = P$$

فرق بین تله پاتی و روشن بینی در منبع اطلاعات حاصله است که یا فکری است یا فیزیکی. چنین اختلافی نشان می دهد که رفتارگرایی غلط است و فقط رفتار عینی شخص نمی تواند محل مطالعات روان شناسی باشد.

اما یک سوال می ماند: ما چه حقی داریم که فرض کنیم که منبع اطلاعات تله پاتیک ذهن یا تجربه عامل است؟ و اینکه تمام تجربیات مربوط به عملیات مغزی است؟ فعلا" این فرضیه مورد قبول قرار گرفته و تله پاتی نیز دلیلی علیه آن ندارد.

اگر در تله پاتی منبع اطلاعات عملیات مغزی است، پس روشن بینی نیز طبق تعاریف از پیش قبول شده ای نیز عمل می کنند. تعاریف قابل قبول برای روشن بینی ناقص هستند و با این تعاریف تله پاتی قابل بررسی نیست، مگر اینکه فیزیولوژیست ها ثابت نمایند بعضی از تجربیات انسانی ارتباطی به عملیات مغزی ندارد، آن وقت ما می توانیم دریابیم که چنین تجربیاتی از طریق تله پاتی قابل انتقال است. معذالک برای اینکه تله پاتی قابل بررسی و آزمایش بشود ما باید آنرا به عنوان یک ادراک فوق حسی تعریف کنیم که در آن اطلاعات از شخص دیگری ناشی می شود (از فکر یا از مغزش) و روشن بینی باید به عنوان ادراک فوق حسی تعریف شود که در آن اطلاعات از اشیاء فیزیکی به دست می آید و نه از مغز انسان.

مسئله" از تله پاتی و روشن بینی نتیجه کار و عمل مغز باشد، مسلما" با فرضیه ما که از آنها برای اثبات بقای روح پس از مرگ استفاده می کنیم مطابقت نمی نماید اما چنانچه تله پاتی و روشن بینی جدا از مغز عمل نمایند، آن وقت فساد و از بین رفتن مغز موجب نابودی آنان نخواهد بود و

می توان به یک عمل ذهنی مستقل از مغز و ارگان های بدن دست زد. اگرچه بسیاری از افراد هنوز به روشن بینی اعتقادی ندارند ولی موارد حقیقی از دیدن آینده وجود داشته و دارد.

تله کنیزی Telekinesie یا حرکت دادن اشیاء با فکر یکی دیگر از ادراکات فوق حسی است. گرچه علم هنوز تله کنیزی را قبول نکرده است اما امروزه با دلیل , عکس , مشاهده و تجربه ثابت شده است که کسانی هستند که با اراده و فکر اشیاء را جابه جا می کنند. یوری گلر URIGELER جوان اسرائیلی کسی است که با نگاه عقربه ساعت ها را از کار انداخته و ساعت های خراب را درست نموده و با تمرکز فکر قاشق, کلید و سوزن را خم می نماید. من خودم از تلویزیون فرانسه شاهد عملیات محیرالعقول وی بودم. او در کلیه آزمایش ها سرافراز از آب درآمد و او دارای نیروی فوق طبیعی است که با نگاه و تمرکز حتی انگشتر را توی دست خرد می کند. در کتابی که چند سال پیش در اروپا منتشر شد, نویسنده آن معتقد بود که یوری با ساکنین کرات دیگر در تماس بوده و آنها هستند که از بچگی این قدرت را به او بخشیده اند و او مدام با آنها و سفینه فضایی آنها در تماس است. ما بدون قضاوت راجع به ادعای نویسنده و بدون بررسی صحت و سقم نظر وی و اثبات وجود موجودات فوق زمینی , یک نکته را باید اعتراف کنیم و آن اینست که یوری گلر دارای چنین قدرتی بوده است و نظیر وی در دنیا کم نیست.(3)

اصطلاح ادراک فوق حسی نشان می دهد که این پدیده مانند ادراک یا قوه حسی است. البته این گمراه کننده است, زیرا بین این دو اختلاف فراوان وجود دارد. حتی موفق ترین حدس زندگان ورق نمی توانند بگویند چند تا از حدس های آنان موفق بوده است. پس قوه و ادراک حسی برای آنان مدل خوبی نیست. در هر حال این نوع آزمایشات راه را برای اثبات ادراکاتی بدون ارگان های بدن باز می کند و هرچه در این راه پیشرفت بیشتری حاصل شود, نیروهای پنهان انسان به طور افزون تری کشف و در خدمت او قرار می گیرد.

دلیل بقای روح بعد از مرگ: مذاهب بزرگ توحیدی , اسلام, مسیحیت, یهودیت به بقای روح بعد از مرگ معتقد بوده و به آن بشارت داده اند. اگر فردی , ملتی و یا گروهی به مذهب خاص اعتقاد نداشته باشند گفته های آن مذاهب نیز مورد بی اعتقادی آنان واقع می شود . در حالیکه اگر

آن گفته ها در آزمایشات فیزیکی ثابت شود دیگر شکی برای کسی باقی نمی گذارند، به همین دلیل بسیاری از دانشمندان بدون توجه به اعتقاد مذهبی گروه یا دسته ای خود در پی کشف اسرار حیات و زندگی بشر برآمده اند. امروز این موج عظیم برای شناخت اسرار و مرگ و بقای روح بعد از مرگ در بین روح شناسان، روان شناسان و حتی علمای علوم تجربی غربی برخاسته است. اگرچه عرفا و مشایخ مشرق زمین و حتی فلاسفه، اشراق و بزرگان فلسفه هند بدان پرداخته اند ولی آزمایش و تجربه می تواند گروه انبوهی از بی اعتقادان را به صف معتقدین کشیده و در اسرار حیات را بر روی آنان بگشاید. طبیعی است که این علم ابدی نیز در زندگی بشر انقلابی به وجود خواهد آورد که حتی کشف الکترونیته و تجزیه اتم نتوانسته است به وجود آورد.

انسان برای اینکه در یکی از رشته های علمی (اعم از علوم تجربی، دقیقه یا اجتماعی) بخواهد دکترا بگیرد باید حدود بیست و دو سال به طور متوسط وقت صرف کند و تازه اول راه است. آن وقت چطور علم بی انتهایی چون علم روح شناسی و شناخت ابدیت باید ظرف چند روز یا چند ماه یا فقط با چند جلسه احضار روح و دور میز نشستن آموخته شود؟

این هم علمی است که قطعاً " کمال سرنوشت بشر را به دگرگونی کامل می کشاند.

غیر از ادیان توحیدی فلاسفه بزرگ به بقای روح بعد از مرگ معتقد بودند. افلاطون، دکارت، کانت و در ایران نیز غیر از اشراقیون و عرفا، شیخ الرئیس، ابوعلی سینا و ملاصدرا (صدرالمتالهین) به بقای روح اعتقاد داشته اند. اما در قرن بیستم روان شناسان و فلاسفه بسیاری به طور عملی و آزمایشی در پی اثبات زندگی پس از مرگ برآمدند. بسیاری از آنان متدی را به کار بردند که در آن ادراکات فوق حسی و ارتباطات با روح را به صورت یک پدیده مستقل درآورده و حتی ارتباط با ارواح مردگان را مانند یک قوه یا ادراک فوق حسی ثابت نموده اند. به این ترتیب که ارتباط با ارواح مانند تله پاتی و روشن بینی و انتقال اشیاء یا فکر قابل آزمایش باشد. اما نکته مهم اینست که آیا پیغامی که از درگذشتگان می رسد آیا جنبه تله پاتی دارد یا پیام مستقیم خود روح است؟

برای حل این قضیه می توان تله پاتی و روشن بینی را ادراکات فوق حسی انسانی نامید و پیام درگذشتگان را تله پاتی روحانی یا معنوی نامید.

اما امروزه تله پاتی با مطالعه ادراکات فوق حسی طرفداران خود را از دست داده و هنوز هم به طور جدی دانشمندان با آن موافق نیستند. ارتباطات مدیومی تا زمانیکه قابل ارزیابی هستند می توانند دلیلی برای تله پاتی باشند. (این تعریف شامل زندگی پس از مرگ نمی شود که در هر حال تعریف رسایی نیست.) البته علم امروز ارتباطات مدیومی و تله پاتی را کافی برای اثبات زندگی پس از مرگ نمی داند در حالیکه ما بعداً دلایلی از همین نوع ارتباط مدیوم ها ارائه می نمایم که تا اندازه ای مثبت زندگی پس از مرگ هستند. گرچه آن دلیل محکمه پسند و لایبراتوراری که علم می جوید کمتر در دسترس روح شناسان قرار دارد، معذالک امروزه هیچ روان شناسی قوای فوق حسی مدیوم ها را انکار نمی نماید اما اینکه ذهن یا شخصیت بعد از مرگ باقی می ماند یا ترکیب هر دو موجب بقای حافظه می شوند یا نه نظر دقیق و کاملی وجود ندارد. عده ای از روان شناسان و دانشمندان معتقدند که ارتباط مدیوم ها با درگذشتگان فقط نوعی تله پاتی است (و روحی وجود ندارد)، بلکه مدیوم از ادراک فوق حسی خود که همان تله پاتی می باشد، استفاده نموده و این ارتباط برقرار می شود.

اما روح گرایان به خلاف آن معتقدند و می گویند این یک روح مستقل و آگاه است که اطلاعات خود را به مدیوم می دهد و مدیوم هرگز برای دادن این اطلاعات از تله پاتی استفاده نمی کند. بلکه روح شخص درگذشته بدن مدیوم را به کمک گرفته و از طریق او مسایل را با دیگران مطرح می کند.

ما ابتدا به بحث گروه اول می پردازیم. گروه مخالف روح و وجود تله پاتی سه دلیل ارایه می نمایند:

- 1- این ارتباطات بیشتر مردگان را مورد نظر قرار می دهد تا زندگان را ، یعنی کسانی که مردم چیزی راجع به آنها نمی دانند.
- 2- مواردی است که مدیوم به جای شخصیت تماس گیرنده قرار می گیرد و با صدا و حالت او حرف می زند در حالیکه هیچ وقت او را ندیده است.

3- به مدیوم به ادراکات فوق حسی نسبت می دهند که ما دلیل قطعی بر وجود آنها نداریم. به خصوص نمی توانیم اطلاعات مختلفی از اشخاص و مکانی که مدیوم هرگز ندیده است به دست آوریم. در نتیجه راست و غلط بودن این اطلاعات بر ما روشن نیست. برد Broad اهمیت چندانی به دلیل اول نمی دهد. در انگلستان و فرانسه تمام مدیوم ها و مشتریانشان روح گرا هستند. در فرانسه اعتقاد به روح گرایی از انگلستان کمتر است و بسیاری از مدیوم ها که به وسیله اوژن استی Ogene Osty مطالعه شده اند همان اطلاعات را راجع به مردگان می دهند که راجع به زندگان بدون ادعا که توسط ارواح داده می شوند.

بسیاری معتقدند که ادراکات فوق حسی را هم می توان به زندگان نسبت داد و هم به مردگان. اما به نظر عده ای اگر بعد از مرگ فقط اثر حافظه و ذهن را باقی بدانیم کافی نیست که پدیده ارتباط با ارواح را تعریف و مشخص کرد و بفهمیم چیست. زیرا پیام های مدیوم ها مکررا" به وقایعی اشاره می نماید که بعد از مرگ تماس گیرنده اتفاق افتاده است. اگر چنین پیام هایی از ارواح ناشی شود قطعاً آنها باید بتوانند بر زندگی زمینی نظارت نمایند.(4) در حالیکه ما باز دلیلی برای این کار نداریم. اما روح گرایان برخلاف دانشمندان فوق ذره ای در استقلال روح و بقای آن بعد از مرگ به خود تردید راه نداده اند. و ارتباط با مدیوم ها را با ارواح واقعی دانسته و آنها را به قدرت تله پاتیک مدیوم نسبت نداده بلکه آنها را فقط واسطه بین دو دنیا دانسته اند.

ما در اینجا پدیده مدیومی را همراه با دلیل روح گرایان مورد مطالعه قرار می دهیم.

مدیوم ها اشخاصی هستند که از حواس خیلی تیز و پیشرفته ای برخوردارند. روشن بین و روشن شنو هستند. آنها به مذهب خاصی بستگی ندارند. می توانند با مذهب یا حتی فاقد آن باشند. این نوع استعداد در همه اشخاص هست و فقط باید آنها پرورش داد. (5) یکی از پیشروان مکتب روح گرایی در فرانسه موسوم به آلن کاردک Allan Kardec در قرن نوزدهم کتاب مدیوم ها را به رشته تحریر درآورد. وی در کتاب خود چهل نوع مدیوم را طبقه بندی نموده و نام برد. بعضی از این طبقه بندی البته امروزه مبهم است مانند مدیوم های موتور که حرکت داخلی بدن را به وجود می آورند. کار آنها چندان روشن نیست. اما مدیوم

های دیگری هستند که بدون دخالت انسان موسیقی می نوازند و همینطور مدیوم های بی سوادى که قادرند به خوبی بنویسند. مدیوم های موسیقیدان و نویسندگان بدون کمک انسان زنده تقریباً نادر هستند ولی وجود دارند. مدیوم ها دارای اطلاعات غنی درباره روح و زندگی پس از مرگ می باشند. گرچه جهان علم با تردید اما دودلى به آنها می نگرد، ولی پدیده ای هستند که بسیاری از مسایل حیات را برای انسان روشن می نمایند. آنچه که از لحاظ علمى پدیده مدیومی قابل فهم است اینستکه ذهن مدیوم ها فوق العاده حساس است. مثل دستگاه گیرنده حساسی که صداها را خیلی خوب می گیرد. آنها نیز نسبت به تله پاتی و تله پاتی ناخودآگاه حساس هستند. می توانند با فکر خود جملات و گفته هایی که در گذشته رد و بدل شده است را به خوبی گرفته و ضبط نمایند، زیرا هیچ چیزی بنابر اصل مشهور لاوازیه از بین نمی رود و هیچ چیز هم به وجود نمی آید. همه چیز در عالم هستی موجود است و تنها تغییر و تبدیل ماده (که انرژی نیز نوعی ماده است) موجب ظهور یا افول پدیده های طبیعی و یا فوق طبیعی می شود. به همین دلیل آنچه که از ارتعاش صدا و تصویر در طبیعت باقی مانده است به وسیله مدیوم قابل شنیدن و یا دیدن می باشد. پس مدیوم می تواند صدای یک شخص درگذشته را بشنود و اطلاعات خود را به آن کس که در جلسه احضار ارواح نشسته است انتقال دهد. البته این عقیده نزدیک به نظر طرفداران تله پاتی می شود. ولی دیدن و شنیدن پدیده ها و صداها تنها نسبت به گذشته نبوده و همانطور که در بالا اشاره شد اطلاعات زیادی از مدیوم ها متعلق به بعد از مرگ شخص احضارشونده بوده و موارد بسیاری از دیدن واقعی آینده وجود داشته است. ما باز مجبوریم این سوال را در اینجا مطرح کنیم که پدیده آینده بینی واقعی (کاملاً عاری از هرگونه شیادی و حقه بازی که در این زمینه رایج است) دلیلی برای بقای روح بعد از مرگ هست؟ یا این استعداد انسان نیز با مرگ او از بین می رود؟

آینده بینی نیز مثل روشن بینی، روشن شنوایی و تله پاتی و تغییر اشیاء با فکر و روان از ادراکات فوق حسی است. اگر این حواس بدون دخالت اندام های بدن کار و عمل می کنند پس چه دلیلی دارد که با از بین رفتن بدن آنها نیز از بین بروند. اگر مستقل از بدن به کار پردازند پس بعد از بدن هم به کار خود ادامه می دهند و ارتباطی با آن ندارند.

در اینجا است که هر چه بیشتر درباره ادراکات فوق حسی و پدیده های مدیومی مطالعه شود راز بقای روح بعد از مرگ بیشتر فاش گشته و بعد از حالت اعتقاد خارج شده و به صورت یک ثنوری ثابت شده درمی آید و سپس پدیده شناسی روح همچون گیاه شناسی، معدن شناسی و میکرب شناسی مورد مطالعه قرار می گیرد.

در اینجا در پدیده شناسی مدیومی یکی از وقایعی که اتفاق افتاده و حقیقت محض است بیان می شود:

لئوتالموندی Leo Talmondi یکی از محققین و روح شناسان مشهور ایتالیایی در کتاب جهان ممنوع اشاره به پدیده های گوناگون ادراکات فوق حسی و مدیومی چنین می نویسد:

" در ماه مارس 1961 بود که من برای اولین بار گوستا و آدلف رل را ملاقات کردم. او تحصیل کرده ای از اهل تورین بود. به نقاشی و خاطرات دوران ناپلئون علاقه وافر داشت و مجموعه گرانبهایی از آن دوران را جمع آوری کرده بود. در بعدازظهر یک چهارشنبه از میلان به او تلفن کردم و برای پس فردا یعنی جمعه با او قرار ملاقات گذاشتم. کارهای دیگری در تورین داشتم و در بعدازظهر پنج شنبه وارد تورین شدم که قبل از دیدن دوستم آنها را انجام بدهم. در هتل کوچکی تازه مستقر شده بودم که رل غیرمنتظره به من تلفن زد. از آن طرف سیم گفت: عقیده ام را عوض کرده ام. به جای فردا شب امشب بیا دیدن من در ساعت نه و نیم. به او گفتم: چطور فهمیدی که من وارد شده ام و آدرس هتل مرا از کجا پیدا کرده ای؟ او جواب داد: داشتم با مداد نقاشی می کردم که ناگهان خود به خود نام و آدرس ترا روی کاغذ نوشت. هتل پ. اتاق 91.

این اولین دلیل استعداد وی در ادراکات فوق حسی بود. وقتی در ساعت نه و نیم وارد منزل او شدم یک کیف چرمی در دست داشتم که کاغذهای زیادی توی آن بود. به محض اینکه وارد اتاق کار او شدم گفتم: " می بینم که کیف شما حاوی دو مقاله درباره تله پاتی است که کامل شده اما هنوز چاپ نشده است و موضوع جالبی است."

درست بود. من مقاله ای درباره تله پاتی نوشت ه بودم اما چطور توانسته بود آنها را بفهمد و ببیند؟ بدون اینکه مجال بدهد که من راجع به آن فکر کنم، گفتم: " باید به شما عرض کنم که لطیفه ای که مربوط به

ناپلئون است و شما در مقاله دوم از آن صحبت کرده اید درست نیست. می توانم آنرا ثابت کنم."

و بالاخره پس از گشتن بین پرونده های زیادی در کتابخانه خود دلیل آنرا ارائه کرد.

گوستا و آدلف رل غیر از مسایل بالا از , استعداد های خود نمایشهای جالبی ارائه داد. پیشگویی در مورد وقایع گویا که تمام درست از آب درآمد.

روز جمعه دوباره من به منزل او رفتم و یک عکس جوان از یکی از روزنامه ها با ما بود. ما لحظات فراموش نشدنی را در منزل او گذرانیدیم. ما به جای عکس گرفتن زیاد به آزمایشات گوناگون پرداختیم. بعد ما را به کتابخانه غنی خود برد و گفت که برای آزمایش ها و تجربه های علمی خود هر چقدر کتاب که می خواهید بردارید. ما کتاب های زیادی به زبان های مختلف برداشتیم و به دنبال میزبان خود روانه شدیم.

در یک اتاق بزرگ او در هفت یا هشت متری ما قرار گرفت. در آنجا ما شاهد چیزهایی بودیم که یک فکر سالم کمتر می تواند قبول کند. من به یکی از کتاب هایی که زیر بغل عکاس جوان بود اشاره ای نموده و از میزبان خواهش کردم که یکی از صفحات آنرا بخواند. البته کتاب ها کاملاً بسته بودند. عکاس جوان نیز همان اشاره را نسبت به کتاب هایی که من برداشته بودم کرد. گوستا و رل دقیقاً "صفحات انتخاب شده را از روی کتاب های بسته خواند. با خود گفتم شاید انتخاب صفحات کتاب را به فکر ما تلقین می کند , به همین دلیل ابتدا ورق هایی را انتخاب کردیم و بعد از روی شماره و عدد ورق ها صفحات کتاب را انتخاب نمودیم. باز دقیقاً "صفحات را خواند و بعد از کنترل به ما ثابت شد که او قادر است کتاب های بسته را بخواند.(6)

از این نوع پدیده ها و استعداد های غیرقابل انکار در بین اشخاص زیاد دیده شده و شواهد آن کتاب های زیادی است که درباره آنان نوشته شده است. این نشان می دهد قوه و نیرویی انسان دارد که خارج از ارگان های بدن می تواند عمل نموده و دارای همان قدرت حواس پنجگانه بدن است.

روح گرایان بسیاری ادراکات فوق حسی را دلیل بر بقای روح پس از مرگ دانسته و روح را به عنوان یک موجود آگاه و متفکر همچون خود انسان که فقط جسم مادی ندارد قلمداد نموده اند. معذالک دانشمندان بسیاری به خاطر نقصی که در سیستم تحقیق در مورد ادراکات فوق حسی وجود دارد و همچنین حقه بازیهای مداوم که در آن مشاهده می شود، اصالت آنرا مورد تردید قرار داده اند.

بسیاری از فلاسفه معتقدند که ادراکات فوق حسی مفهوم متافیزیکی دارد و قابل تعریف از طریق علم فیزیک نیست. پس مادی گرایی آنرا رد نموده و بالعکس ادراکات فوق حسی نیز ماتریالیسم را انکار می نماید. برای حل این تضاد باید به دوگانگی روان-فیزیکی معتقد بود. اگر روان دارای اثرات فیزیکی باشد طبیعتاً "علم فیزیک آنرا مورد مطالعه قرار می دهد، مثل ارتعاشات ناشی از مغز. در غیر این صورت چون روان دارای اثرات مادی و عینی نیست فیزیک از مطالعه آن دست برمی دارد. آ-فلو A.Flew انگلیسی در کتاب "متد جدید تحقیقات روانی" می نویسد:

" ادراکات فوق حسی دلیل مهمی برای فلسفه و یا حتی علم محسوب نمی شوند. زیرا صرف نظر از اثرات غیرعادی ضعیفی که روی بعضی از امور یا اشیاء می گذارند، هیچگونه تاثیری نداشته و همه چیز مانند سابق بر جای خود هست. و معلوم نیست به چه دلیل وقتی که این ادراکات به عنوان استثنایی بر اصل کلی عمل می نماید دانشمندان باید فوراً " منقلب شوند. ما نباید اصول علمی را که به وسیله ادراکات فوق حسی زیر پا گذاشته می شوند رها کنیم بلکه برعکس باید از آن اصول به عنوان اصول علمی کشف کننده ناشناخته ها استفاده نماییم. اما نظر به نادر بودن پدیده های قوای فوق حسی، بهتر است که این نوع پدیده های ناراحت کننده از سایر پدیده ها جدا شده و به عنوان زمینه ای شناخته شود که در آن طبیعت متاسفانه قوانین غیرقابل کشف ایجاد می نماید. اما این یک رفتار کاملاً " غیرعلمی است، زیرا تا آنجا که می دانیم علم اگر پدیده های نادر را در نظر نمی گرفت و هرچه را که با تئوری های جاری وی مخالفت داشت رد می نمود، به پیشرفت امروز خود نائل نمی شد. اگر فیزیکدان ها پدیده مغناطیسی را ندیده می گرفتند و به اصول مکانیک نیوتون به عنوان اصول کشف کننده ناشناخته ها قانع می شدند، امروزه فیزیک با فیزیکی که داریم زمین تا آسمان تفاوت داشت." (7)

پس بنابه نظر این نویسنده علم باید به پدیده های ناشناخته پرداخته و برای توسعه اهداف خود آنان را مورد بررسی دقیق قرار دهد. H.H.Price یکی دیگر از نویسندگان انگلیسی موسوم به پرایس می گوید فیزیک با ادراکات فوق حسی تباین و تضاد دارد. ابتدا تله پاتی را به عنوان عمل یک فکر روی فکر دیگر مطرح می نماید و می گوید برای اینکه تله پاتی را به آزمایش درآوریم ابتدا باید آنرا مثلاً" با امواج رادیو مقایسه نموده و آنرا شبیه تشعشعات فیزیکی بدانیم. اما به سه دلیل این تئوری قابل رد است:

اول، قانون عکس مجذور فاصله (8) که به تمام شکل های شناخته شده تشعشعات فیزیکی حاکم است. (تنها استثناء کانون یک شعاع نوری است که با دور شدن کمتر ضعیف می شود. و این قانون ربطی به آزمایشات تله پاتی روی اشخاصی که در مسیرهای مختلف بوده اند و با موفقیت انجام شده است، ندارد.)

در تئوری تشعشع فیزیکی وقتیکه فاصله اشعه از منبع تشعشع خیلی زیاد شود، ما باید یک کاهش چشم گیر در سطح شمارش آن بیابیم.

اما تمام آزمایش کنندگان تله پاتی موافقت می کنند که چنین تغییری بین منبع اصلی آزمایش و شخص دیگر (یعنی بین منبع اصلی تشعشع و سطوح مستقیم حرکت نور) وجود نداشته و آزمایش های موفقیت آمیزی در فاصله صدها مایل انجام شده است. اما در حالیکه هر چه فاصله آنها دورتر باشد بنابر اصل فیزیکی عکس مجذور فاصله inverse-square باید اشعه ذهن ضعیف تر باشد. اما می توان جواب داد که اگر قوای فوق حسی به رادیو تشبیه شوند، دستگاه رادیو دارای تقویت کننده صدا و وسایل کنترل کننده امواج است. و می توانیم بگوییم که مغز دارای وسایل تقویت کننده بوده و علائم ضعیف فوق حسی به عوامل دیگری غیر از ضعف آن علائم نسبت داده شود و این عوامل باید شناخته شوند.)

دوم، سدها و عوامل بازدارنده فیزیکی به روی ادراکات فوق حسی اثر دارد. در حالیکه در تئوری تشعشعات عکس اینست. کامل ترین آزمایش از ادراکات فوق حسی، آزمایش ل. واسیلیف در موسسه فیزیولوژی لنین گراد می باشد. تیم محققین روسی فرض کرده است که ادراکات فوق حسی مربوط به تشعشعات الکترومغناطیس است. برای این موضوع آزمایش شوندگان در قفسه های آهنین محبوس شدند که جلوی دخول

هرگونه امواج الکترومغناطیس به طول موج بین یک میلی متر و یک کیلومتر را می گرفت. اما ادراکات فوق حسی انجام گشته و به آن لطمه ای وارد نشد. به همین دلیل واسیلیف نتیجه گرفت که ادراکات فوق حسی نمی تواند مربوط به امواج الکترومغناطیس باشد. (9)

سوم، امواج الکتریکی مغز ضعیف تر از آن هستند که بیانگر تله پاتی باشند. و اگر ما بزرگترین ریتم الکتریکی مغز را مانند علائم رادیویی در نظر بگیریم، می بینیم این ریتم ها فقط دو یا سه میلی متر از سطح سر فاصله دارند. پس به دلایل فوق الذکر ادراکات فوق حسی مربوط به امواج الکترومغناطیسی نیستند.

اما به هر صورت کوشش دانشمندان ادامه دارد تا ادراکات فوق حسی را به طریق دیگری با فیزیک مرتبط نموده و آشتی دهند. (10)

به نظر بعضی از دانشمندان و فیزیکدانان پیرو مکتب معرفت الحق و عرفان، تله پاتی (نهان بینی) نتیجه مبادله اطلاعات معنوی و روحانی بین دو الکترون است. این نظر را چنین تشریح می نماید:

در بین ذرات اولیه فیزیکی یعنی الکترون، نوترون، پروتون، هاردون، پتون، فوتون و مزون، تنها الکترون است که دارای یک دوره زندگی نیمه جاودانی است و تنها اوست که حامل روح می باشد. الکترون فضای اطراف خود را به شکل یک حفره سیاه (11) درمی آورد، به نحوی که فضا را به کلی به روی خود می بندد. مانند فضای یک تخم مرغ که به کلی به روی حمل و جوجه داخل بسته است.

اما اگر این جهان میکروالکترونیکی (الکترون- ذره ای) کاملا بسته است چطور با خارج می تواند تماس داشته و به مبادله اطلاعات پردازد؟ به خصوص که تجربه فیزیکی این دانشمندان نشان داده که بین دو الکترون دفع الکترواستاتیک وجود دارد.

جهان میکروالکترونیکی (الکترون-ذره ای) خالی نیست و حاوی اشعه و ماده ای مانند جهان ماست و اشعه درون آن موسوم است به " اشعه سیاه" که نوعی گاز فوتون می باشد. فوتون ها دارای سرعتی فوق العاده بوده و به تمام جهات سیر کرده و معرف حرارتی هستند به نام حرارت " اشعه سیاه فضا".

اصل کلی مبادله فوتون های نوری اینست که هر الکترون تابع نیرویی است که تمایل دارد الکترون دیگر را دفع نماید. این اصل دفع الکتراستاتیک بین دو الکترون است و این قوه دافعه دارای یک اهمیت فلسفی است.

این اشعه بسته در جهان میکروالکترونیک همیشه یک شعاع سیاه نیست بلکه بلاانقطاع نظام وجودی خود را گسترش می دهد. یا به عبارت دیگر آنروپی (کهولت) خود را کم نموده و نگانترروپی (جوانی و ضدآنروپی) خود را زیاد می کند.

در واقع از قانون فیزیکی آنروپی که هر ماده ای در جهان تابع آنست می گریزد. الکترون ها به جمع آوری اطلاعات مشغولند و این اطلاعات توسط بعضی از کیفیات همین اشعه جهان میکروالکترونیک به جهان درز کرده و ترجمان حالات مختلف او خواهند بود.

الکترون می تواند از فاصله دور با الکترون های دیگر مبادله اطلاعات کند. این مبادله از نوع مبادله روحانی و معنوی است. زیرا باید این رد و بدل کردن مادی نیست و وجود هم دارد پس غیرمادی و روحانی است.

بین دو الکترون فاصله هر چقدر که باشد این اطلاعات مبادله می شود. آیا این اولین پایه علمی تله پاتی (دورآگاهی و نهان بینی) نیست؟

اما اگر الکترون دارای فضای روحی و معنوی است چرا در این مدت آنرا نفهمیده ایم؟ چرا الکترون رفتاری ندارد که فوراً " کیفیات روحانی آن معلوم شود؟ این به این دلیل است که انسان آنچنان خود را در مرکز عالم می داند که الکترون شعور و روح دارد. هر شیئی هر چقدر هم که کوچک باشد دارای روح است.

ما قبلاً در بیان فلسفه گرجیف گفتیم که این عارف بزرگ روسیه نیز به ذیشعور بودن تمام موجودات از آلی و غیرآلی معتقد بود. ما باید از این عقیده که متابعت بی چون و چرای ذرات مادی از قوانین فیزیکی دلیل عدم روح و شعور در آن هاست دست برداریم.

بزرگترین متفکر جهان را سوار پیمایی کنید و به ارتفاع دوهزار متری ببرید، بعد او را از هواپیما به طرف زمین پرتاب نمایید. خواهید دید که علیرغم شعور و روحش از قانون فیزیکی جاذبه متابعت می نماید.

اگر بخواهیم بدانیم که شیی دارای روح هست یا نه فقط دو روش برای ما وجود دارد: یا باید با این شیی از طریق زبان تماس برقرار شود و یا ببینیم این شیی چگونه با اشیای محاذی خود ارتباط برقرار می کند. چون الکترون ها نه تنها حامل روحند بلکه سازنده خود روح ما هستند. پس هیچ مشکلی وجود ندارد که بدانیم "من" (یعنی روح من) با الکترون ها رابطه برقرار می کند, پس در اینجا هویتی بین من و الکترون های من وجود دارد.

پس اگر رابطه انسان ها را با الکترون مطرح می کنیم, یعنی طرح رابطه انسان با طبیعت. در تله پاتی ما در برابر ارتباط مستقیم بین دو روح متفاوت قرار داریم. بدون واسطه زبان معمولی این ارتباط مستقیم بین الکترون های من است که حاوی روح "من" بوده و الکترون های دیگر که حامل روح "او" می باشند.

ارتباط بین انسان و حیوان و حتی گیاه و مواد معدنی و تمام طبیعت ممکن است که البته نباید انتظار داشت که مانند نیروی جاذبه در اختیار همگان باشد. الکترون ها بین خود, بدون کمک از خارج یک سیستمی را می سازند که نظام یا محتوای اطلاعاتی خود را توسعه می دهند. یا آنتروپی (کهولت) خود را کم نموده و نگانترویی (جوانی و ضد کهولت) خود را افزایش می دهند.

این پدیده نشان می دهد که ذراتی که از قانون فیزیکی آنتروپی فرار کرده و مشمول آن نمی تواند مسلما" دارای روح می باشند. آیا تمام زندگی از ویروس گرفته تا انسان نشان دهنده این حالت نیست که خود سازمان دهنده خود هستند آن هم با فن و دانشی که ما خود از آن عاجزیم؟ واضح نیست که این ذرات از هر نسبت قوانین فیزیکی می گریزند و این خود دلیل روح داشتن آنها نیست؟

چطور می توان آفرینش عالی سازمان یافته را از عدم توجیه کرد؟ و آیا این دلیل مشعشع روحی ماده نیست؟

معدالک باید گفت که این ذرات اولیه فیزیکی نیستند بلکه ذرات سازمان یافته ای هستند که نظام پدیده هایی را که دارای کیفیت حیاتی می باشند تکمیل می نمایند. و در واقع جهان ذره ایست که زیر میکروسکوپ بسیار بزرگ قرار گرفته است.(12)

تئوری های غیرسنتی مادی گرا:

هانس برگر فیزیولوژیست آلمانی که تکنیک ثبت امواج مغزی را با دستگاه الکتروانسفالوگراف کشف نمود، ثابت کرد که تغییرات الکتریکی در مغز ضعیف تر از آن هستند که باعث به وجود آمدن پدیده تله پاتی بشوند. او گفته است که انرژی الکتریکی در مغز عامل تله پاتی به انرژی روانی تبدیل می شود که در هر فاصله می تواند انتشار یافته و بدون ضعف از هر سدی عبور کند. با رسیدن به مغز طرف مقابل تله پاتی، مجدداً این انرژی به انرژی الکتریکی تبدیل می شود و تجربه هایی منطبق با الگوهای عصبی و تجارب عامل تله پاتی ایجاد می نماید. گرچه برگر از "انرژی روانی" صحبت می کند اما اودونالیست نبوده و انرژی روانی را شکلی از انرژی فیزیکی می داند.

نینا مارشال، مانند برگر، با توجه به دکترین اپی فنومانلیسم (13) معتقد است که تمام تجارب انسان به وسیله فعالیت های پوستی تعیین می شود. این تئوری که نام دیگر آن "عمل در فاصله" است از تئوری برگر انقلابی تر بود.

مارشال معتقد است که در تله پاتی وضعیت و حالت مغز فرستنده در حالت "مغز گیرنده" تاثیر می گذارد. البته این بدون هیچگونه انتقال انرژی انجام می پذیرد. برای درک این عقیده، مارشال فرضیه "انعکاس" را ارائه می کند که به موجب آن دو جوهر یک اثر را در یکدیگر باقی می گذارند. و معتقد است که وضعیت مغزی مشابه نیز در یکدیگر تاثیر دارند. به همین دلیل نام آن عمل در فاصله است. قدرت این تاثیر با پیچیدگی های مغزهای آنان بیشتر می شود و با اختلاف بین الگوهای آنان تاثیرگذاری کمتر می شود. به عبارت دیگر هرچه الگوی تاثیرگذاری در مغز با یکدیگر بیشتر اختلاف داشته و ساده تر باشند اثر آن ها در یکدیگر کمتر است و هرچه اختلاف کمتر و پیچیده تر باشند، تاثیر بیشتر خواهد بود.

او می گوید که این تاثیر متقابل اثرات قابل مشاهده ای به شکل ادراکات فوق حسی به وجود می آورد، زیرا مغز انسان پیچیده ترین ساختمان در دنیاست. به نظر وی اگر بتوان یک ماشین کامپیوتر به پیچیدگی مغز انسان

ساخت, بین دو ماشین می توان پدیده های تله پاتی را مشاهده نمود.البته این یک نظر جسورانه ای است . اما پرایس به این نظر اعتراض می نماید و می گوید تله پاتی که انرژی منتقل نکند یک نیروی فیزیکی نیست زیرا به نظر فیزیکدانان یک عمل فیزیکی مستلزم انتقال انرژی می باشد.(14)

فیزیک و روشن بینی:

ما در اینجا احتیاجی نداریم که تئوری انقلابی مارشال را با علم فیزیک منطبق نماییم زیرا همانطور که قبلاً" گفتیم دلایل اثباتی برای روشن بینی نیز وجود دارد. برگر و مارشال هر دو روشن بینی را یکی از ادراکات فوق حسی مهم است, فراموش نمودند و به این ترتیب با کنار گذاردن روشن بینی تئوری آنان فاقد ارزش می شود. هر دو اعلام کردند که منبع اطلاعات در ادراکات فوق حسی مغز است, اما در مورد روشن بینی هیچ عامل و مغزی وجود ندارد که اطلاعات مربوطه از آن اخذ شود. برای جبران این کمبود تئوری مارشال را باید اصلاح و روشن بینی را به آن اضافه کرد.

او تله پاتی را نتیجه انعکاس امواج بین دو مغز مختلف, به خاطر پیچیدگی و سادگی ساختمان آن ها می داند. اما کارت های زنر Zener از لحاظ ساختمان ساده هستند و ربطی به پیچیدگی ساختمان مغز ندارد. پس در آزمایش راین مشاهده می کنیم با کارت های زیر هیچ انعکاسی بین دو مغز وجود ندارد.

برای تطبیق تئوری برگر با فیزیک ما باید این اصل را در نظر داشته باشیم که نوعی انرژی فیزیکی از تمام اشیاء فیزیکی ساطع می شود (زیرا برای آزمایش روشن بینی تنها از ورق استفاده نشده است) و فیزیکدانان در محاسبات و تئوری های خود متوجه این انرژی نشده اند(که البته به سختی آنرا باور می نمایند) ولی مشکلات بیشتری برای آشتی دادن فیزیک و روشن بینی وجود دارد.

چطور می توان روشن بینی را شناخت و به راحتی آنچه را که انسان می بیند از سایر اوهام وی و موضوعات دیگر جدا نمود؟ مثلاً" شخصی بخواهد علایم ورق های بسته ای را بگوید. ممکن است این علایم با یکدیگر مخلوط شوند؟ چطور می توان آنها را از یکدیگر جدا کرد؟

ممکن است این نظر درست باشد اما در مورد گوستا و آدلف رل ایتالیایی که قبلاً عنوان شد چنین غلطی از علایم در روشن بینی وی وجود نداشت و او بدون اینکه خطوط کتاب را مخلوط نماید آنها را خواند و اطلاعات خود را مستقیماً از کتاب بسته گرفت. این تله پاتی نیست زیرا میهمانان وی از متن کتاب ها اطلاعی نداشتند، تنها روشن بینی است که بدون کمک عصب چشم انجام شده است.

در روشن بینی آیا نور است یا تشعشع که به وسیله آن شخص روشن بین اشیاء را با چشم باطن می بیند؟ موانع فیزیکی جلوی ادراکات فوق حسی را نمی گیرند، کما اینکه امواج و ارتعاشات از آن عبور می نمایند.

فرض بر این است که تشعشعات (که با نور متفاوت است) اشیاء فیزیکی را شفاف و متبلور می نماید و آنگاه مغز (یا اندام ها) این تشعشعات را جذب نموده و یا از آن متاثر می شود.

در هر حال برای اینکه علم فیزیک ادراکات فوق حسی را بتواند درک نموده و آنها در حیطه آزمایشات خویش درآورد باید کاملاً دگرگون شود. به نظر پرایس Price تئوری مادی گرایی (یا اپی فنومنالیسم یا تئوری که حالت روانی همانند حالات مغزی است) بر کشفیات علمی مبتنی است و این نظر که نیروهای فکری از طریق علم فیزیک قابل تعریف و شناخت هستند به آن اعتبار می بخشد. با شناخت مکانیزم مغز می توان وضعیت روانی انسان را شناخت. اما این نظر با توجه ادراکات فوق حسی که کاملاً از طریق فیزیک قابل بیان نیستند، تضعیف می شود. اما این نظر پرایس که ادراکات فوق حسی مادی گرایی را رد می کند قابل بحث است.

اصولاً ما در تعریف خود از ماده که نوعی انرژی متکاثف است به این نتیجه رسیدیم که هر چیز ماده است فقط درجه غلظت و تکاثف آن فرق می کند. هر ماده ای دارای ارتعاش نامرئی است که از مجموع آن ارتعاش ماده ملموس قابل رویت تشکیل می شود. پس ارتعاش نیز خود به خود نوعی ماده است که رقیق و ظریف می باشد. پس نه تنها ادراکات فوق حسی بلکه خود روح نیز نمی تواند از شمول تعریف ماده خارج شود.

جواب دیگری که می شود به نظریه پرایس داد اینست که اگر x در فیزیک قابل تعریف یا آزمایش نیست دلیل نمی شود که x مادی گرایی را رد

نماید، مگر اینکه مفهوم ماتریالیسم این باشد که تمام تئوری های فیزیک درست و کامل است که البته هیچکس چنین ادعایی نمی کند. یک مادی گرا عقیده خود را چنین بیان می کند: هیچ چیز وجود ندارد مگر اشیای فیزیکی (عینی قابل لمس) و وضع آن. آزمایشات فقط اندام های عالی است، اشیاء فیزیکی در اینجا همان چیزهایی است که انسان از آنها اعاده مفهوم می کند. اشیایی که عینی و ملموس هستند. مادی گرایی برای اینکه اشیاء فیزیکی را تعریف نماید احتیاج به اثبات ندارد که اشیاء فیزیکی فقط به وسیله ارتباط یا ارتعاشات و طیف های فیزیکی در هم تاثیر دارد.

یک مادی گرا از اثبات اینکه پدیده های داخلی فیزیک مثل تشعشعات، نیروی جاذبه و ... ساختارهای منطقی هستند آزاد است و عدم موفقیت در شناخت ادراکات فوق حسی به عنوان یک پدیده فیزیکی نباید خدشه ای به کوشش ما در درک عالم هستی و فلسفه حیات وارد نماید. زیرا ادراکات فوق حسی نوعی قوه و درک انسانی است که از فاصله دور عمل می کند. البته فیزیکدانان همین عقیده را راجع به قوه جاذبه دارند. به این مفهوم که نیروی جاذبه از دور عمل می کند اما قابل شناخت و آزمایش است اما ادراکات فوق حسی چنین نیستند.

تئوری های فیزیکی:

نظر پرایس که اعتقاد دارد ادراکات فوق حسی دارای دو جنبه فیزیکی و روحی (دوتالیسم) است قدری نامحتمل به نظر می رسد. و بسیاری بدان اعتقاد ندارند. اگر مادی گرایی به نفع دوتالیسم (دوگانگی ادراکات فوق حسی یعنی فیزیکی -روحی) فقط به این دلیل که ادراکات فوق حسی در فیزیک قابل تعریف نیستند رد شود، بهتر است که این ادراکات در زمره نیروهای فکری یا ذهنی قرار گرفته و از طریق آنان تعریف و شناخته شوند.

معدالک از لحاظ علمی این هم کافی نیست که موجودات ناشناخته یا نیروهایی را که باعث ادراکات فوق حسی می شوند، منتج از نیروهای فکری و ذهنی بدانیم.

دونالیست ها (طرفداران دو جنبه ای بودن ادراکات فوق حسی) تئوری های زیادی مانند برگر و مارشال ارائه نموده اند. مهم ترین تئوری فرض یک ذهن ناخودآگاه است که ویلیام جیمز به طرز شاعرانه ای آنرا بیان داشته است.

او می گوید: "در عامل هستی یک آگاهی کیهانی مداوم وجود دارد که در برابر آن شخصیت های فردی، دیواری اتفاقی می کشد و درون آن، همچون قطره ای که به دریا می پیوندد، مستغرق می گردیم."

قبول اصل ذهن ناخودآگاه ما را به این عقیده می کشاند که تجربه یک فرد در تجربه فرد دیگر تاثیر می کند، زیرا تمام تجارب از یک ذهن همه گیر برخوردارند و یا تجربه یک فرد به طور غیرمستقیم در دیگری از طریق تغییراتی که "ناآگاهی عمومی" نام دارد اثر می گذارد. اما این سوال مطرح می شود که اصولاً چه دلیل داریم که این "موضوع" فکری است. در مورد اصطلاح "ناآگاهی عمومی" عقاید مختلف ارائه شده است اما تمام این تئوری ها وقتی با دونالیسم ترکیب می شوند سرانجام می بینیم که این موضوع شامل تله پاتی است و نه روشن بینی.

فقط دو تئوری دونالیست اند که از روشن بینی بحث می نمایند. اول تئوری هانری برگسن (فیلسوف فرانسوی) است درباره حافظه و درک عادی که هر شخص در هر لحظه بالقوه آگاه از وقایع جاری زندگی و تمام تجارب گذشته خود داشته و برای اینکه از غرق شدن وجود خود در اطلاعات بی فایده جلوگیری نماید، مغز تمام اطلاعات را به استثناء آن اطلاعاتی که مربوط به نیازهای عملی حاضر وی می باشد سانسور می نماید. این گامی است کوتاه در یکسان دانستن اطلاعات سانسور شده مغز با ادراکات فوق حسی و برگسن این گام را برداشته است. اما این درست نیست که بگوییم همه ما "همه دان" و از همه چیز آگاهیم، فقط به این دلیل که مقدار کمی از افراد به طور پراکنده ادراکات فوق حسی خود را اعمال می نمایند.

دوم: این تئوری به وسیله دو روان شناس آمریکایی به نام ر.ه.تالس R.H.Touless و ب.پ.ویزرن B.P.Wiesner ارائه شده است. طبق این تئوری وقتی یک شخص به عمل روشن بینی می پردازد ذهن او به وسیله اشیاء فیزیکی در خارج از بدن او متاثر شده یا در آنها تاثیر می گذارد. درست به همان طریقی که فکر در مغز تاثیر متقابل می گذارد.

برکلی (فیلسوف انگلیسی) معتقد است که تجارب ادراکی مستقیماً نتیجه اراده خداوندی است. هنگامیکه اشیاء منادی عبارتند از صورت نوعی اشیایی که در ذهن خداوند است و مسلماً غیر قابل دیدن می باشند، روشن بینی هم مانند تله پاتی باید به عمل خداوند نسبت داده شود. (15)

اما یک ایده آلیست (آرمان گرا) یا یک عارف که مسئله اراده خداوند را مطرح می نماید باید بگوید که چرا خداوند اطلاعات و قدرت ناچیز و بی اهمیتی برای خواندن علایم و ورق ها را به تعدادی خاص می بخشد، در حالیکه خداوند باید استعداد مهم تر و بهتری را به طور یکسان در اختیار همگان قرار دهد.

اما به نظر ما اینکه چرا خداوند به تعدادی استعداد ورق خواندن یا کتاب خواندن را با چشم بسته داده و به همه نداده نمی تواند دلیل بر عدم اراده خداوندی باشد، زیرا اگر بحث از لطف پروردگار است باید گفت که شعور انسان خود بزرگترین لطف خداوندی به انسان است.

اما آن چیزی که اهمیت دارد کشف استعدادها و قوای ادراک فوق حسی در انسان است. تعدادی استعداد ورق خواندن دارند، تعدادی با چشم بسته کتاب می خوانند و آینده را می بینند و برخی حوادث را پیش گوئی می نمایند. این استعدادها در انسان وجود دارد، همانطور که استعداد ریاضی، نقاشی، موسیقی و نویسندگی در همه کم و بیش وجود دارد. اما مسئله تمرین بسیار اهمیت دارد. تمام انسان ها می توانند به تمرین موسیقی و یا نویسندگی پردازند. اما ناگهان از بین تمرین کنندگان تعدادی انگشت شمار نابغه مثل بتهون، باخ، تولستوی و بالزاک به وجود می آیند. ادراکات فوق حسی چیزی شبیه به استعداد علم و هنر در انسان است. حال عرفا و فلاسفه ایده آلیست می گویند چند نفر نابغه به لطف خداوند از این نوع بهره مند شده اند. اما علم معتقد است که سلول های مغزی آنان از جهش بیشتری برخوردار بوده و عده ای می گویند فقط

در سایه کار و کوشش انسان می توان به نبوغ دست یافت و تنها عشق و علاقه و پشتکار و انرژی لازم است تا انسان تمام زندگی و عشق و امید خود را بر سر مسئله ای مثلاً "ریاضی یا نقاشی بگذارد و تمام هم و غم خود را صرف آن نماید تا نابغه شود. به قول ضرب المثل ما ایرانی ها کار نیکو کردن از پر کردن است.

باز به امعان نظر به زندگی بزرگان علم و هنر به این نتیجه می رسیم که یک عامل موجب نبوغ نمی شود. کلیه عوامل بالا لازم است و طبیعی است اگر کسی به افتخار نبوغ در زندگی نائل شود نمی تواند از لطف خداوندی بی بهره باشد. چگونه انسان می تواند عیسی و موسی و محمد(ص) و فردوسی و بوعلی سینا و شکسپیر و انیشتین و لئوناردو داوینچی و سقراط و هگل و مارکس و پاستور و غیره و غیره باشد، اما خداوند نظری به آنها نداشته باشد. یا به عبارت دیگر شعور بزرگ عالم هستی که هر انسانی جرقه ای از آنرا در شعور و ضمیر آگاه خود دارد، در انسان های نابغه به مقدار و سهم بیشتری نسبت به انسان های عادی تقسیم شده است. گرچه این نظر ممکن است با علم تطابق نداشته باشد و بگویند که ژن این مردان و بعد پشتکار و درست قرار گرفتن در موقعیت و محیط مناسب باعث شده است که آنان به قله نبوغ برسند. ولی باز می بینیم این قانون صد در صد مصداق ندارد. همین وضع برای کسانی وجود دارد که دارای ادراکات فوق حسی می باشند و وقتی به اوج برسند یعنی دارای نبوغ بشوند به عنوان انسان خارق العاده از آنها نام می برند. ما در قرن حاضر باید به دنبال این انسان ها بوده و چگونگی پرورش قوای فوق حسی را بیاموزیم. زیرا این فن نیز کمتر از تکنولوژی نبوده بلکه به مراتب بالاتر رفته و انقلابی در انسان پدید می آورد.

گرچه امروزه ادراکات فوق حسی قدری با بدبینی جوامع رو به روست و آنرا فقط کار دراویش و مرتاضان و اشخاصی می دانند که به کلی با جوامع خویش قطع رابطه می کنند، اما چنین چیزی نیست. هر کسی در زندگی با حفظ کلیه فعالیت های اجتماعی و روزمره خود می تواند مانند ورزش روزانه با تمرین به این فنون دست یابد. این تمرینات در مکاتب یوگا، علوم باطنی به طور منظم به پیروان آنها داده می شود. پس آنچه که در مکتب متصوفه و عرفای ایران به عنوان "کرامات" مشهور می باشد، چیزی جز دست یابی به نیروهای پنهان انسان نیست. یعنی نیروها و استعدادهایی که در بشر وجود دارد (حال ناشی از اراده خداوندی یا

نتیجه تکامل بیولوژیکی است) و ما می توانیم با شناخت خود، از راه درست مانند دانشجویی که دانش را از راه صحیح آن می آموزد، به آنها دست یازیده و به گنج های درون خود پی برده و آنها را کشف کنیم. انسان از لحاظ بیولوژیکی و فیزیولوژیکی کشف شده اما از لحاظ روحی و روانی زوایای تاریک حیات بشر هنوز روشن نشده اند.

از این پس تله پاتی، آینده خوانی و آینده نگری، روشن بینی و طالع بینی و ستاره خوانی باید از صورت خرافات، حقه بازی و رمال بازی و جن گیری و شارلاتانیزم و کیسه دوزی و استفاده از حماقت و ترس عده ای خارج شده و به صورت یک علم و فن در خدمت توسعه و رشد روحی و روانی انسان قرار گیرد. طبیعی است که یک فرهنگ پیشرفته همانطور که برای مداوای بیماران به پزشک متخصص مراجعه می کند و نه به جادوگر و دعانویس و برای جلوگیری از سیل و زلزله به ساختن سد و ساختمان های ضدزلزله می پردازند و دست به دعا بر نمی دارند، همین هم برای شناخت نیروها و استعدادها، پنهان و پدیده های ناشناخته حیات انسان از طریق علمی وارد شده و همه چیز را بی دلیل قبول نکرده و هیچ چیز را هم با حماقت سرسختانه رد نمی کند و به جای اینکه تنبلی را پیشه کرده و هر مسئله و پدیده ای را برای خلاص کردن خود به گردن خدا بیاندازد، به دنبال کشف آن رفته و قانون علیت را یافته و از خداوند برای خلاقیت و اعتلاء روح خود استعانت می جوید، زیرا خداوند برای انسان باید سرمشق کمال، شعور، خلاقیت، عشق و محبت باشد و نه چیز دیگری.

لازم به تذکر است که اگر انسان بخواهد علل علمی ادراکات فوق حسی و پدیده های ناشناخته حیات و روح انسان و بسیاری مسایل دیگر را بداند به بن بست می رسد، زیرا امروزه علم جوابی برای آنها ندارد. فقط یک چیز می توان گفت که این ادراکات و این پدیده ها وجود دارند اما دانش بشری فعلا" از درک آنها عاجز می باشد. امید است که بشر را در شناخت بسیاری از جمله ناشناخته ها یاری نماید.

Encyclopedia of philosophy-V.3-Page50 (1)

Keith Ellis- Science and the Supernatural (2)

A.Puarich.URI GELER.1974 (3)

(4) دائرة المعارف فلسفی- جلد سوم- صفحه 54.

Andrew Green- Ghost Hunting. P 42 (5)

Leo Talmondi - L,univers interdit. P119-122(6)

A.G.N.Flew.Anew Approch of psychical Research.1953- page 124(7)

(8) *inverse-square* - بنابراین قانون تشعشعات فیزیکی هر چه از منبع اصلی دور شوند، ضعیف تر می شوند.

Vassiliev.Mental suggestion(9)

(10) دائرة المعارف فلسفی- همان منبع - همان جلد- صفحه 56.

(11) حفره سایه که در انگلیسی به آن *black hole* گویند، ستارگان فرضی و عجیبی هستند که ستاره شناسان به وجود آنها معتقدند. اما از آنها هیچ نور و اشعه الکترومغناطیس خارج نمی شود. به همین دلیل شناخت آنها کار غیر ممکن است. مباحث فیزیکی و حتی فلسفی مهمی درباره آنها جریان دارد.

Jean .E.Charon L,esprit cet inconnu Paris 1977- P 99.100 (12)

(13) دکترین اپی فنومالیسم *Epiphenomenlism* دکترینی است که به موجب آن شعور یا آگاهی یک پدیده ثانوی تکامل فیزیولوژیکی است.

(14) دائرة المعارف فلسفی. همان منبع - همان جلد- صفحه 56.

(15) دائرة المعارف فلسفی- همان منبع - صفحه 57

فصل پنجم - دلایل بقای شخصیت انسان پس از مرگ

انگلستان کشوری است که بیش از هر جای دیگر روح در آن دیده شده و این مسئله برای مردم مطرح است. در انگلستان از هر پنج نفر یک نفر روح را دیده و با این پدیده آشنایی دارد و به قول یکی از نویسندگان این کشور مرکز تاخت و تاز ارواح است. به همین دلیل آزمایشات بسیاری در این کشور، در دانشگاه‌ها و مراکز روحی و روانی آن در حال انجام است. یکی از مهم‌ترین آزمایشات برای احضار و شناخت ارواح تله پاتی (انتقال فکر بین دو نفر از راه دور یا نهان بینی) می‌باشد. از طریق تله پاتی طی آزمایشاتی که شده با ارواح تماس حاصل نموده به طوریکه امکان عقلی برای رد آن وجود ندارد. برای مثال در یک آزمایش احضار روح در لندن، پنج نفر در اتاق بودند، اما فقط چهار نفر روح را دیده و تایید نمودند در حالیکه نفر پنجم نتوانست آن را ببیند. دلیل آن فقط عدم برقراری ارتباط بین روح و نفر پنجم است. (1)

روابط عاطفی مثل ترس، عشق، نفرت و غیره از لحاظ تله پاتیک قابل انتقال به یکدیگر هستند. این مسئله در ملاقات‌های سیاسی، میدان‌های ورزشی، سالن تئاتر و سینما مصداق دارد. در دیدن و رابطه برقرار کردن با ارواح نیز تله پاتی نقش عمده دارد. زیرا اگر این رابطه به علل مسائل عاطفی بین دو وجود (یکی از لحاظ فیزیکی مرده و دیگری زنده) نتواند برقرار شود، شخص زنده از دیدن روح عاجز خواهد ماند. گاهی نیز اشتباه در مشاهده خود انسان پدید می‌آید و به درستی آنچه را که دیده نمی‌داند چیست و یا نمی‌تواند آنرا توجیه کند. مثلاً در یک جمعیت اولی سخنی در گوش دومی می‌گوید، دومی آنرا به سومی گفته تا آخر. مطمئناً این کلام به گوش نفر آخر رسیده به کلی با سخنی که اولی بیان داشته تفاوت فاحش خواهد داشت و این دلیل اشتباه حواس انسان است. به همین دلیل در بدن روح نیز ممکن است از خطای حواس انسان باشد.

ارواح در تمام زمان‌ها قابل رویت هستند و همیشه در اطراف ما پرسه می‌زنند، گردش می‌کنند و گاه ممکن است دست خود را روی شانه‌ی ما بگذارند ولی ما قادر به دیدن آنها نیستیم. فقط با آزمایش‌های علمی

پیشرفته تری شاید بتوان این پدیده را درک کرد و آنها را بهتر ثابت نمود. برای آزمایش شناخت روح از حیوانات اهلی مثل سگ و گربه نیز استفاده می کنند . زیرا سگ و گربه در دیدن ارواح حساسیت بیشتری دارند . در بعضی موارد حیوان از آنچه می بیند سخت می ترسد , چرا ؟ شاید دلیل آن باشد که روح به شکل انسان ظاهر می شود اما هیچ بوی انسان را ندارد و همین مسئله حیوان را وحشت زده می سازد. گاهی در انگلستان سگ هایی دیده شده اند که در برابر شیخ ظاهر شده به حالت غیر طبیعی دست زده , زوزه ی عجیب و غریب کشیده و مثل دیوانه ها گریخته اند . اما بسیاری موارد نیز وجود شیخ را به راحتی تحمل کرده و مثل صاحب خود از دیدن آن شاد شده اند . اما سوال مهمی که مطرح می شود اینست که روح چه شکلی است , از چه جنسی است , چرا ظهور می کند , کجا زندگی می کند و سرانجام به کجا می رود ؟ ابتدا ببینیم که روح چه شکلی است :

این سوال جواب کلی ندارد . ممکن است شبیه انسان , حیوان یا حتی بی شکل باشد . گاهی شبیه زنی آبی پوش یا سفید پوش بوده یا مثلاً" به حیوانی مانند سگ و میمون برود . در بعضی مشاهدات ارواح درست مانند انسان با بدن فیزیکی خود بوده و در برخی فقط شبیه بخار بوده اند . گاهی مانند یک انسان تمام عیار ظاهر شده و زمانی نیز مثل ستونی از مه یا بخار یا ابر سبک که حرکت می کنند به نظر رسیده اند. اما نکته مهم این است که ارواحی دیده شده اند که در وهله اول انسان مطلقاً باور نمی کند که آنها روح هستند چون هیچ فرقی با انسان های زنده نداشته اند . فقط وقتی که از دیوار عبور کرده یا غیب شده اند فهمیده اند که آنها "روح" می باشند.

نویسندگان دیگری عنوان کرده اند که ارواح از نظر ما خاکیان شکل ندارند اما از نظر خود ارواح شکل دارند . آنها مانند یک شعله , یک درخشش نور یا یک جرقه اتری هستند . رنگ آنها بر حسب پاکی آنها از خاکستری پررنگ هست تا یاقوتی رنگ. (2)

اما اینکه چرا به نظر بعضی ها روح به شکل انسان زنده و به چشم برخی تلالو یا جسم بخار مانند به نظر می آید به نظر عده ای ذهن ماست که آن را اینطور می بیند و به زعم عده ای دیگر اراده ارواح است که موجب ظهور

چنین اشکالی می شود. ارواح شبیه بخار در دوران جنگ (اول و دوم جهانی) بیشتر از مواقع دیگر دیده شده اند.

بسیاری از افراد شیخ یک دوست یا فامیل را دیده اند که در فاصله دور یا مرده یا در حال از بین رفتن بوده است. این اشباح به افرادی تعلق داشته اند که به بیننده نزدیک بوده و هم از او چندین کیلومتر فاصله داشته اند. حتی زن و فرزند شیخ پدر در حال مرگ خود را به شکل واقعی او دیده اند. خود من در فرانسه با یک مدیوم مشهور که خوشبختانه حقه بازی در کارش نبود ملاقات کردم. عکسی را از جلسه احضار ارواح گرفته بود. در جلسه کسی دیده نمی شد اما در عکس شیخ یک مردی بود که مدیوم فرانسوی (ماری) می گفت که رابطه اوست با دنیای ارواح. روح در عکس شبیه مردی نورانی بود که چهره اش قابل تشخیص نبود. امال به وضوح انسان بودنش مشخص بود. اگر در اتاق احضار ارواح چیزی نبود فیلم دوربین عکاسی طبیعتاً "عکس نمی گرفت و بر روی آن اثری نمی ماند. غیر از مدیوم ها همانطوریکه گفته شد ارواح یا اشباح بر اشخاص عادی هم ظاهر می شوند.

علت ظهور شیخ به احتمال قوی تمرکز فکری شخص در حال مرگ روی یکی از دوستان یا اعضاء خانواده ی خود است. زیرا شخص هنگام مرگ ممکن است با فکر یا حتی با صدای بلند شخصی را مخاطب قرار دهد یا از او کمک بخواهد. در این موارد ممکن است که شخص زنده مخاطب, شیخ یا روح شخص در گذشته را به چشم می بیند. مثلاً "سربازی در هنگام کشته شدن در جنگ نام مادر خود را بر زبان آورده و یا کسی در موقع تصادف داشت به زن یا فرزند خود فکر می کرده که همه اینها منشاء ظهور ارواح و اشباح شده اند.

نوع دیگر شیخ روح یا انسان زنده است و آن در موقعی است که صاحب روح همراه با تمرکز فکر روی یک نفر نسبت به او احساسات خیلی بدی مثل خشم یا نفرت نشان بدهد. مثال این مورد در کنت انگلستان دیده شده است. در یکی از مزارع کنت شخصی یکی از همسایگانش را چند بار روی بالکن خود دیده بود که نسبت به وی به شدت فحاشی می کند. داستان از این قرار بود که زارعی سالها پیش مستاجر خانه ای بوده و نسبت به موجر خود نفرت بسیاری احساس می کرد زیرا خانه را بدون اشاره به مستاجر آن خریده بود. مستاجر در حالیکه مست بوده روی بالکن رفته و

شروع به فحاشی می کند. این صحنه دو سال بعد روی همان بالکن چند بار توسط ماجر و زنش دیده شد. شبیح طوری شفاف بود که نرده های بالکن پشت آن دیده می شد. ماجرین وقتی این قضیه را با خود مستاجر در میان گذاشتند شبیح دیگر ظاهر نشد. یک مورد دیگر در ساسکس SUSSEX انگلستان اتفاق افتاده است. یک نانواپی قدیمی که چندین نسل از یک خانواده آنرا اداره می کردند فروخته شد. زن مالک جدید کمی بعد از ورود به نانواپی به شوهرش گفت که حضور یک نفر را در نانواپی می تواند احساس نماید. بلافاصله بعد از این حرف درها باز و بسته شد و ماشین های پخت نان به حرکت درآمدند و حتی زن نانوا احساس کرد که کسی او را با دست به عقب می راند. شوهر و پسر او این حالت " روح زدگی " را احساس نمودند. این پدیده دو سال طول کشید و سر انجام با تغییر دکوراسیون نانواپی متوقف شد. این یکی از پدیده هایی بود که با وجود اینکه روحی دیده نشد اما عملیات آن انجام شد. مورد دیگر درباره ی یک معلم مدرسه بود. یک خانم معلم فرانسوی به نام امیل ساژه که در مدارس انگلستان درس می داد در یک زمان در دو مکان دیده شد. ناظرین بدن او را چند متر آن طرف تر از او دیدند اما خود امیل ساژه نمی توانست آنرا ببیند.

صدها مورد از این قبیل در مجلات مطالعات روانی , فوق روانی و کتاب های روحی آورده شده که در اصالت و صحت آنها کوچکترین تردیدی نمی توان داشت.

علت ظهور این پدیده ها را به چند دسته تقسیم نموده اند. بعضی ها معتقدند که علت این پدیده ها تصویر فکری است که انسان با تمرکز فکر خود از شخص در یک نقطه به وجود می آورد. (3)

این تصویر که به وسیله ی فکر ایجاد می شود , با مغز ارتباط داشته و همانطور که در رویا ایجاد تصاویری می نمایم به طور ناخودآگاه آن را به وجود می آوریم. تصویر به وسیله ی امواج مغزی به وجود می آید که با دستگاهی موسوم به الکتروانسفالوگراف ثبت می گردد. و وقتی شخص دارد خواب می بیند می توان آنرا تشخیص داد , زیرا حرکت چشمان بیننده خواب بسیار سریع می گردد. امواج مغزی شخص در خواب به مراتب بسیار بیشتر از شخص بیدار است. نویسنده مزبور معتقد است وقتی ما

با امواج مغزی در خواب می توانیم ایجاد تصویر نمایم چگونه در بیداری
نباید بتوانیم این تصویر را خلق کنیم ؟

هنگام فشارهای عصبی ، مانند دردهای فیزیکی یا عصبی ، امواج مغزی
بسیار فعال هستند و وقتی به درجه ای از اوج خود برسند تصویر تله
پاتیک از مغز ساطع می گردد. اگر کسی دارای همان ارتعاش مغزی عامل
تله پاتیک باشد می تواند تصویر ایجاد شده به وسیله امواج مغز او را به
چشم ببیند.

تصویر محل تله پاتیک که به این نحو ایجاد شده است می تواند ماه ها و
حتی سال ها در همان محل باقی بماند. بنابراین امکان دارد که عامل
تصویر فوت کند اما تصویر ذهنی او همچنان بعد از او به بقای خود ادامه
دهد . این نظر می تواند جوابی باشد برای ارواحی که از دیوارها و درهای
بسته عبور نموده و ناگهان ناپدید می شوند . اگر روح در طبقه همکف یک
ساختمان قدیمی دیده شود ، مسلماً" با این فرض با خراب شدن
ساختمان و تبدیل به یک جای جدید از بین نخواهد رفت و تصویر تله پاتیک
همچنان به رفت و آمد خود ادامه می دهد . ارائه وجود روح بستگی به
زمان ایجاد تصویر فکری یا ذهنی در محل اول خود دارد . اگر تصویر در
ساعت هشت بعد از ظهر ایجاد شود احتمال دیدنش بسیار کم است و از
بین می رود ، اما اگر برای اولین بار در ساعت ده صبح ایجاد شود ، چون
مردم مکرراً" آن محل را می بینند روح (تصویر فکری یا ذهنی) باقی
مانده و مردم او را می بینند .

در شبکه چشم انسان حدود 100 میلیون سلول حساس نور وجود دارد
که قادرند یک تصویر را به مغز انتقال دهند. اگرچه فقط یک میلیون بافت
عصبی وجود دارد که به مغز منتهی می شوند. پس برای رسیدن یک
تصویر به مغز لازم نیست که تمام سلول ها تحریک شوند . باید به خاطر
داشت که حساسیت چشم در شب کمتر است زیرا فقط اعصاب میله ای
شکل چشم کار می کنند که رنگ ها را ثبت میکنند .

اما هر قسمتی از چشم که مسئول ثبت رنگ هاست به یک بافت عصبی
خاص ارتباط دارد ، و در هر بافت دسته ای عصب میله ای شکل مورد نیاز
است. بنابر این هنگامیکه عمل اعصاب میله ای شکل چشم از طریق
تعدادی از بافت های محدود انجام شود ، حساسیت دید کم می شود . اما
درباره ی عکس این عملیات چه فکر می کنید ؟ یعنی وقتی تصاویر دید

بیشتر شود ما تصویری را می توانیم ببینیم که با چشم عادی نمی توانیم ببینیم .

چشم ارتعاشات ماده را بین 380 و 760 تریلیون دفعه می تواند ببیند. پایین تر و بالاتر از آنرا نمی تواند ببیند. اگر مواد یا پدیده هایی باشند که دارای ارتعاشاتی پایین تر یا بالاتر از عدد فوق باشند چشم ما قادر به دیدن آنها نیست. (4)

آیا ارواح و اشباح نیز دارای ارتعاشاتی هستند که چشم قادر به گرفتن آنها نیست ؟ دانشمندان معتقدند که حافظه به صورت مدار بسته است و یک حرکت الکتریکی که در اطراف سلول های مغز به جنبش در می آید مداوما" به وسیله ی عمل سدیم پتاسیم به حرکت خود ادامه می دهد . یک شارژ الکتریکی کوچک که به بافت عصبی مغز (در آنجا که عصب باصره و سامعه می گذرد) داده شود موجب می شود که شخص تلولویی از نور را دیده و یا صدای زنگ و یا نوعی صدای کوبیدن را بشنود. حتی ممکن است انسان را وادار به فریاد کشیدن کند , اما اگرچه این شبیه فریاد کشیدن به وسیله یک علت خارجی نیست ولی شبیه یک تکان شدید داخلی است . پس می توان گفت که زیاد کردن نیروی الکتریسیته در یک نقطه مغز موجب می شود که انسان تصاویر اشباح مانند را ببیند. (5)

گر چه امواج الکتریکی همواره در اتمسفر زمین در حال حرکت هستند و به بعضی از آنها به تصاویری بصری همانطور که در تلویزیون مشاهده می کنیم تبدیل می شوند اما این فرضیه که اشباح و ارواح محصول زیاد شدن نیروی الکتریسیته بعضی از نقاط یا سلول های مغز است چندان استوار نیست , زیرا اگر ارواح محصول الکتریسیته طبیعت بوده و فقط جنبه ذهنی داشتند , دیگر لزومی نداشت که برای زندگان پیامی بفرستند که حتی خود بیننده روح از آن کاملاً بی اطلاع باشد . من اگر با ذهن خود تصویری بیافرینم , این تصویر هر چه قدر هم زنده بوده و حقیقی جلوه کند هرگز نمی تواند راز مسئله ای را به من یا دیگری بگوید که خود من کوچکترین اطلاعی درباره آن ندارم و ارواحی دیده شده اند که رازهای بسیاری را فاش کرده اند . پس باید موجود و پدیده ای خارج از ذهن و " من " باشد که این راز را بداند . پس این فرضیه چندان به نظر ما صحیح نمی رسد.

صاحب فرضیه فوق یکی دیگر از علل ظهور ارواح و اشباح را کم شدن درجه حرارت می داند . امواج رادیویی از گرما و سایر تغییرات در فشار های اتمسفر متأثر می شود و درست قبل یا هنگام ظهور ارواح درجه حرارت آن محیط شدیداً پایین می آید . اما امکان دارد دو موج تله پاتیک که به یکدیگر متصل می شوند یک تغییر یدر درجه حرارت ایجاد نموده ، و انرژی را به شکل حرارت استخراج نمایند که باعث به وجود آمدن تصویر شود . زیرا موقع آزمایش تله پاتیک می توان از حرارت سنج استفاده کرد و فهمید که درجه حرارت در این هنگام پایین می آید . ارواحی دیده شده اند که مدت دوپست و پنجاه سال در یک محل رفت و آمد کرده اند . به نظر گرین (روح شناس انگلیسی) این فقط به دلیل دوباره ایجاد شدن تصویر است و هر وقت درجه حرارت پایین بیاید تصویر دوباره زنده می شود . شبیح یا تصویر ذهنی که برای یک مدت دیده می شود به وسیله حرارتی که از محیط و انسان خارج می گردد دوباره شکل می گیرد. اگر حرارت محیط و انسان شبیح را دوباره به وجود نیاورد ، شبیح کم کم محو شده و از بین می رود .

در قرن هجدهم روح یک زن در کفش ها و دست کش های قرمز و کلاه مشکی در یکی از راهروهای یک خانه ی بزرگ قدیمی دیده شد. سال ها بعد دوباره همان روح ظاهر شد اما این بار در لباس های صورتی و کفش های صورتی و کلاه خاکستری بود. دوباره در اواسط قرن نوزدهم ظاهر شد . این بار زنی بود با دستکش سفید و موی خاکستری . باز قبل از جنگ جهانی دوم برگشت و بعد ناپدید شد . در 1971 آن محل را خراب کردند و ساختمان جدیدی ساختند ، اما کارگران در هنگام کار گزارش دادند که یک زن ناشناس را در کریدورهای قدیمی ساختمان دیده اند. چیزی که در این پدیده عجیب است تغییراتی است که هر بار شبیح یا روح آن زن نموده است . به نظر گرین این تغییرات در ذهن افرادی است که آن شبیح را با فکر ایجاد نموده اند .

یک مورد دیگر : در یک پارک عمومی در شهر SURREY انگلستان ضجه های زنانه ای هر از گاه از گوشه خاصی از یک تپه شنی به گوش می رسید . گفته می شود که در این محیط یک راهب ، راهبه ای را که حاملا بوده و از او بچه دار بود زنده زنده دفن کرده است . اما راهب آنقدر از عمل خود دچار جنون می شود که بی محابا خود را در دریاچه نزدیک محل دفن راهبه غرق می کند . به همین دلیل سالهاست که روح راهب در اطراف

درباچه دیده می شود و ضجه های راهبه ی در حال دفن به گوش می رسد. (6)

پس به نظر نویسنده انرژیهای حاصله از فشارهای عاطفی در طبیعت باقی مانده و به صورت تصویر و یا صدا در می آیند و ما آنها را به طور واقعی دیده و یا می شنویم.

چند سال پیش نیز یکی از روزنامه های تهران نوشت که مردی در خیابان ظهیرالدوله بالاتر از خانقاه زن و فرزندان خود را کشت و خود نیز انتحار نمود . اما آن خانه روح زده شد و هر شب سر و صدای زیادی در آنجا به گوش می رسد و تمام شیشه ها شکسته و همسایگان مجبور به نقل از آن مکان شدند . از این نوع حوادث در دنیا شاید روزی صدها بار اتفاق بیافتد. علت آن را باید اثر فشارهای عاطفی و انرژی آزاد شده ذهن انسان که تا مدت ها باقی می ماند دانست یا عمل موجودی مستقل و فنا ناپذیری به نام " روح " ؟

زن و مردی در انگلستان سگی داشتند . سگ ناگهان مرد . زن و شوهر به علت علاقه زیاد به سگ سخت ناراحت شدند , به طوریکه مرد ساعت ها گوشه ای می نشست و به جای خالی سگ می نگریست و او را در آن گوشه به یاد می آورد .مدتی گذشت و آنها سگ دیگری آوردند .اما همین تصور صاحب سگ از سگ مرده ایجاد تصویر نمود , زیرا چند روز بعد همسایه به آنها گفت که روح سگ مرده را در آن گوشه دیده است. اما ایجاد شبخ سگ در اثر تخیل و فکر صاحب آن بوده و یا واقعا" سگ دارای روح می باشد ؟ به نظر گرین این تصور نتیجه تفکر صاحب سگ است . و پدیده هایی مانند باز و بسته شدن درها و دیدن اشباح در آینه نشانه توهمات تله پاتیک است . در به طور فیزیکی باز و بسته نمی شود و شبخی در آینه نیست این فقط در فکر بیننده است .اگرچه در سال های اخیر ارواح برهنه نیز دیده شده اند.

گاه به جای اینکه انسان با فکر خود تصویر بیافریند مدیوم ها سبب به وجود آمدن موجودات اکتوپلاسمی (7) می شوند . موارد بسیاری دیده شده که مدیوم ها دست و پا یا صورتی ظاهر کرده اند که می گویند روح است اما موجودات اکتوپلاسمی هستند که از مدیوم در حال خلسه به وجود آمده اند . همراه با آن عمل پسیکوکینزی (حرکت اشیا با روان) حادث شده و اشیا ، اتاق به حرکت در آمده اند . حرکت میز که در جلسه

احضار ارواح بسیار معمول است نتیجه پسیکوکینزی یا حرکت پسیکوکینزی می باشد. اما اینکه حرکت روانی اشیا چگونه عمل می شود کاملاً شناخته نشده است. (8)

پدیده های اکتوپلاسمی مهم ترین بخش مسایل ماوراء روانی را تشکیل می دهند , به راحتی می توان آنها را تقلید کرد و مردم را گول زد. این پدیده به سختی در چارچوب درک علوم فیزیولوژی و روان شناسی کلاسیک درمی آید. به خاطر همین دلایل است که پدیده های اکتوپلاسمی می توانند به صورت پدیده های فوق مادی جلوه گر شوند .

معذالک انتقادات بسیاری نیز بر آن وارد نموده و نسبت به غیر عادی بودن آن شک کرده و آن پدیده را همچون فیزیولوژیکی عنوان نموده اند. (9)

اما امروزه باید واقعیت را قبول کرد که کسانی هستند که می توانند با اراده اشیا را به حرکت درآورند . تعاریف نیمه علمی از این پدیده تاکنون شده , اما باز دنیای علم آنها کاملاً نپذیرفته است , ولی برای درک ناشناخته ها انسان باید علت پدیده های اکتوپلاسمی و پسیکوکینزی را بشناسد. آیا این دو به هم ارتباط دارند یا هیچ ارتباطی با هم ندارند ؟ باز معلوم نیست آیا مدیوم با روان خود پدیده های اکتوپلاسمی را به وجود می آورد که باعث حرکت اشیا می شود . به عبارت دیگر روان مدیوم اشیا را جا به جا می کند یا واقعا " روح انسان در اکتوپلاسم ظاهر و باعث سر و صدا و حرکت اشیا می شود ؟

هر دو سوال دارای موافقین و مخالفینی است که در هر حال مهم ترین آنان را بیان می نمایم :

موافقین پسیکوکینزی معتقدند آنچه دیده می شود حرکت اشیا به وسیله ی یک نیروی نامرئی است . ناگهان گلدان ها و آئینه ها و میز و صندلی و کتاب ها و لباس ها از یک نقطه به نقطه ی دیگر حرکت کرده و جا به جا می شوند . حتی صدای شکستن و گاه صداهای عجیب و غریب به گوش رسیده و بوهای مخصوص به مشام می خورد و نجوا و درگوشی نیز گاهی همراه با پدیده شنیده می شود . گاه در این نوع عملیات احضار ارواح که با حرکت اشیا همراه است یک پسر بچه به سن بلوغ عامل احضار می شود . به نظر گرین روان نوجوان در سن بلوغ ریشه پدیده های پسیکوکینزی است. گاه عامل احضار یک شخص بالغ است و لباس های

خواب جابه جا میشوند . در این مورد باید گفت که عقده های سرخورده جنسی عامل احضار موجب ظهور پدیده های پسیکوکینزی است. (10)

یک محقق آمریکایی دریافت که این پدیده های وقتی اتفاق می افتد که چند دختر جوان که در دوره قاعدگی خود به سر می بردند در جلسه حضور دارند . بسیاری از مدیوم ها , به خصوص مدیوم های فیزیکی در موقع به وجود آمدن پدیده پسیکوکینزی در اوج لذت جنسی بوده و بسیاری از آنان از عقده های سرخورده جنسی رنج می برده اند.

کمتر دیده شده مدیوم های واقعی فرزند داشته باشند و حتی کمتر وجود دارند که بیش از یک فرزند داشته باشند .وقتی می بینیم که تمرکز نیروی الکتریکی و انرژی در بدن انسان در سن بلوغ و درست قبل از دوره قاعدگی است شاید مشکل نباشد که بگوییم در این موقع است که ضمیر ناخودآگاه در اوج قدرت خویش می باشند.

در بسیاری موارد به محض اینکه جوانان به سن رشد رسیده اند , پدیده پسیکوکینزی متوقف شده است .البته خود نوجوان به کلی ناآگاه از ایجاد چنین پدیده ایست و آنرا قویا" رد می کند .

اگر ذهن انسان آنقدر قوی است که می تواند در ذهن دیگری ایجاد تصویر نماید , مسلما" می تواند اشیاء را نیز تکان داده و جابه جا نماید . به نظر عده ای از ماوراء روان شناسان پسیکوکینزی (حرکت اشیاء با روان) پوشش لایه فرعی شعور است که در سطوح مختلف وجود دارد .

در آزمایشی که گرین و شش نفر از دوستانش در انگلستان انجام دادند با تمرکز فکری شیشه معمولی را شکستند , به این معنی که هر هفت نفر روش شیشه تمرکز نمودند و بعد از چهارده دقیقه و نیم شکستند. اگر چه این نمی تواند به عنوان یک پدیده پسیکوکینزی تلقی شود , زیرا تصادف و امواج رادیویی با فرکانس بالا نمی توانند علت این پدیده ها باشند , اما هر هفت نفر بعد از آزمایش از لحاظ فکری شدیداً" خسته شدند .

در شوروی شخصی به نام آلاوینگرادوا Alavino Gradova در حضور شهود بسیاری در حالیکه از او فیلم می گرفتند توانست یک شیئی را به وزن ده گرم تکان داده و یک لوله آلومینیومی را کاملاً" خم کند .وقتی از او سوال کردند که آیا فشاری هم از لحاظ بدنی حس کرده است یا نه گفت هنگام

آزمایش هیچ فشاری حس نکرده است . فقط احساس می کرد که انرژی از ناف او خارج می شود . (و آیا باز مسئله جنسی مطرح است ؟)

به نظر وینوگرادوا هر کس با تمرین می تواند اشیاء را با فکر تکان دهد . این روس جوان همچنین اشیاء 200 گرمی را با فکر تکان می دهد . جزئیات این عملیات در روزنامه های ماورائ روان شناسی جلد 6 شماره 2 سال 1972 چاپ موسسه ماوراء روان شناسی وان تان , ویلت شایر انگلستان Wilt Shire درج شده است . (11)

مشکلی که در عقاید گرین وجود دارد این است که او ادراکات فوق حسی مانند پسیکوکینزی را ناشی از ظهور پدیده های اکتوپلاسمی می داند , در حالیکه ادراکات فوق حسی مانند تله پاتی , روشن بینی , آینده نگری و حرکت اشیاء با روان پدیده های فوق روانی هستند که ارتباطی با پدیده های اکتوپلاسمی ندارند . ممکن است بتوان آنها را به هم ربط داد اما همه اینها ناشی از پدیده های ناشناخته ایست که علم امروزی جواب کافی برای آن ندارد .

اولاً گرین در آنجا که گفته وقتی لباس خواب با فکر حرکت می کند نتیجه عقده های سرخورده جنسی است , دیگر نگفته که حرکت اشیاء تنها لباس خواب نیست . گلدان , آئینه , کتاب , میز و صندلی نیز حرکت می کنند . این اشیاء ارتباطی به عقده های جنسی و امور آن ندارد . پس حرکت آنها ناشی از چیست ؟

ثانیاً , انرژی زیاد فرد بالغ در دوره قاعدگی را اگر دلیل حرکت اشیاء با روان بدانیم , همه کسانی که اشیاء را با فکر حرکت داده اند نام آنها در این زمینه شنیده شده است مثل یوری گلر و ژان پیر ژیرار و دیگران بالای بیست و پنج سال بوده و در سن بلوغ نبوده اند . اما اینکه آلاوینوگرادوا از شوروی اظهار داشته که آیا باز مسئله جنسی مطرح است یا نه در جواب باید گفت خیر , زیرا بسیاری از علمای علوم نهانی و حتی فیزیولوژیست ها ناف را به کلی از مسئله جنسی جدا کرده اند و آنرا حد فاصل بین دنیای برون و جهان درون می دانند . اشکال دیگر نظریه گرین این است که ظهور ارواح و فردیت و استقلال آنها را با ادراکات فوق حسی اشتباه نموده اند . زیرا به نظر بسیاری از روح گرایان همین ادراکات فوق حسی است که بعد از فناى بدن باقی مانده و به حیات خود ادامه می دهند , در

حالیکه گرین روح و تصاویر مدیومی را نتیجه ذهن انسان و ساخته فکر او می داند .

فلاماریون و بسیاری از علمای دیگر از جمله آلن کاردک Allen Kardec پدر روح گرایبی فرانسه به استقلال روح و بقای آن بعد از مرگ به صورت یک موجود آگاه و باهوش معتقدند . ذکر مثال های آنان خالی از نفع نیست :

دکتر شارزن یکی از پزشکان فرانسوی چنین می نویسد : آقای اونوره شاهه Honore Chavee انسان شناس و زبان شناس برجسته ، مولف کتاب درخشان " فرهنگ شناسی زبان هند و اروپایی " که تمام دانشمندان جهان آن را ستوده اند ، اولین پایه گذار علم "هولاک" Hovelaque در زبان شناسی است . وی همراه با کامیل فلاماریون و چند دانشمند دیگر در سال 1866 در پاریس در یک کنفرانس علمی شرکت جستند . من در این کنفرانس با آقای شاهه Chavee آشنا شدم و مودت ما تا آخر عمر ادامه پیدا کرد . آقای شاهه به زندگی پس از مرگ اعتقاد داشت اما امکان ارتباط بین دنیای مردگان و زندگان را به کلی رد می کرد . در مورد ارتباطی که ارواح از طریق مدیوم ها با انسان های زنده برقرار می کردند تئوری جالبی داشت . او معتقد بود که القاء فکری و تجسم افکار دستیاران مدیوم ها موجب چنین پدیده هایی است .

سرانجام آقای شاهه فوت کرد و من علاقه داشتم بدانم سرانجام او چه شد . یک روز به منزل یکی از بیمارانم رفتم . به محض اینکه وارد اتاق شدم دیدم چند تن از دوستان وی که مدیوم هستند آنجا حضور دارند و مشغول احضار ارواح می باشند از موقعیت استفاده کرده و درخواست احضار روح دوستم شاهه را نمودم . میز جواب مثبت داد و خانم "د" بیمار من حروفی را که میز پاسخ می داد جمع آوری نمود . بعد از آخرین حرف میز ایستاد و ارتباط تمام شد . خانم "د" در پائین ورقه اسم روح را اینطور نوشت Chavet (به جای Chavee بنویسد Chavet نوشت . آنهایی که با زبان فرانسه آشنائی داشته باشند می دانند که هر دو لغت به یک شکل تلفظ می شود .)

خانم "د" هنوز نوشتن خود را تمام نکرده بود که میز دوباره به حرکت درآمد و این کلمات را دیکته کرد :

"نام مرا اینطوری نمی نویسند."

اولاً من در جایی قرار داشتم که به هیچ وجه نمی توانستم بینم که خانم "د" نام شاهه را چگونه نوشته است. دیگران هم دور میز بودند از نام صحیح شاهه Chavee بی خبر بودند و هیچیک از ما نمی دانستیم نامی را که خانم "د" نوشته از لحاظ دیکته غلط است. در نتیجه مدیوم نمی دانسته اشتباه دیکته خانم "د" را از فکر اشخاص حاضر در جلسه خوانده باشد، زیرا هیچکس نمی دانست که آن خانم لغت را اشتباه نوشته است. لازم به تذکر است که زبان شناس بزرگی چون شاهه در زنده بودن خود نمی توانست تحمل کند که کسی نام او را اشتباه بنویسد. وقتی این مطلب را با بیوه او در میان گذاشتیم، با تعجب گفت کاملاً صحیح است. زیرا یکی از روزنامه های بلژیکی در مقام تجلیل از او نام کوچک وی را هانری نوشته بود. آنقدر عصبانی شد که به جای اینکه نامه بفرستد همان موقع یک تلگراف بلند بالا و اعتراض آمیز برای روزنامه بلژیکی فرستاد. (12)

این یکی از دلایل مهم وجود و بقای انسان پس از مرگ است که برمی گردد و خودش اشتباه نام خود را توضیح می دهد. چگونه می توان این مطلب را فقط به ذهن انسان مربوط ساخت، امکان استفاده از تله پاتی هم مردود است زیرا دیگران و حتی خود پزشک حاضر در جلسه حتی چیزی نمی دانستند که مدیوم بتواند فکر آنها را بخواند.

بهترین دلیل اینکه این پدیده از تلقین به خود ناشی نمی شود این است که چنین امری همیشه خارج از اراده ما اتفاق می افتد. و این نشانه آنست که این اتفاقات فوق عادی بوده و ارتباطی به ذهن، فکر و اراده ما ندارند. یکی از مشاهدات دیگر فلاماریون که مربوط به سال 1855 است به عنوان دلیل دیگر این نویسنده برای زندگی پس از مرگ ذیلاً درج می گردد:

یکی از قضات مشهور آمریکایی به نام "ادموند" پدیده فوق طبیعی را در خانواده خود مشاهده نموده که آنرا برای فلاماریون کتبا" نوشته است. این اتفاق برای دختر قاضی ادموند موسوم به لورا رخ داده است. قاضی ادموند به خاطر مقام اجتماعی و موقعیت شغلی کسی نبود که بی دلیل دروغ بگوید. او رئیس سنای آمریکا در 1855 و عضو دادگاه عالی استیناف نیویورک بود. وقتی با او درباره روح گرایی صحبت می شد آنرا تحقیر می کرد و با عادت یک قاضی که همیشه نسبت به شهادت انسان ها شکاک

است ، مشاهدات مردم را سخت مورد تردید و ظن قرار می داد . سرانجام بعد از این اتفاقی که نقل می شود و مطالعات و پی گیری های خود قاضی ادموند ، او نه تنها وجود مسائل فوق عادی و طبیعی را قبول کرد بلکه جدا" فرضیه وجود روح را پذیرفت . اعتقاد قاضی ادموند و پافشاری وی در مورد روح و روح گرائی موجب شد که طبقات اشرافی جامعه آمریکا او را از خود برانند و وی مجبور به استعفا از تمامی مشاغل خود شد . معذالک او حاضر نشد دست از عقیده خود بردارد و شغل و منافع شخصی را فدای حقیقت نمود و این فضیلت بسیار نادری است که لایق ستایش و تمجید است . او نوشته است که دخترش "لورا " تحصیلات درخشانی نمود و کاتولیک متعصبی از آب در آمد . معلم روحانی از وی خواست که دست از روح و روح گرائی بردارد . او هم چنین نمود و گاه در جمع دوستانش که به این کار پرداختند حاضر می شد . کم کم خانه ای که لورا در آن زندگی می کرد تبدیل به خانه ارواح شد . شش ماه گذشته بود و در این مدت او صداهای عجیبی می شنید و پدیده های کم و بیش حیرت انگیز به چشم می دید ، بدون اینکه شخصی یا انسانی در ایجاد آنها دخالتی داشته باشد . معذالک به نظر می رسید که یک شعور یا موجود باهوش این پدیده ها را رهبری می کند . وقتی کار به اینجا رسید دختر قاضی ادموند تصمیم گرفت دوباره به جلسه احضار ارواح برود و به این کار پردازد . پس از حضور در جلسات مکرر متوجه شد که یک عامل آگاه و باشعور همیشه در این جلسات حضور دارد بدون اینکه او بفهمد کیست . لورا شروع به صحبت کردن به زبان های خارجی مختلفی نمود که قبلا" کوچکترین اطلاعی راجع به آنها نداشت . او غیر از انگلیسی ، فرانسه را نیز می دانست ، اما هیچ زبان خارجی دیگری حتی الفبای آنها را نمی دانست . اما به گفته قاضی ادموند دخترش در همان موقع نه یا ده زبان خارجی را به راحتی صحبت می کرد . گاه زبان ها را مدت یک ساعت با فصاحت و بلاغت کامل حرف می زد . لورا می گفت خارجیان به وسیله من با زبان خودشان می توانستند با دوستان درگذشته خود صحبت نمایند . و قاضی ادموند چنین ادامه داد :

"یک شب یک خارجی اهل یونان به دیدن من آمد . نام او "اوانژلیدس" Evangelides بود . او بلافاصله با لورا به زبان یونانی شروع به صحبت کرد . هنگام مکالمه بسیار ناراحت . مشوش بود و بعد شروع به گریه کردن نمود . شش یا هفت نفر حاضر بودند و یکی از آنها علت گریه او را پرسید

مرد یونانی گفت که یک مسئله خانوادگی است. فردای آنروز دوباره برگشت و دوباره به زبان مادری خود با لورا به گفت و گو پرداخت و چون غریبه ای در منزل نبود توانستم از کم و کیف قضیه باخبر شوم. مرد یونانی گفت که او از طریق لورا با یک شخصیت نامرئی صحبت می کند که دوست صمیمی او بوده و در یونان مرده است و برادر وطن پرست یونانی مارکوبوزاریس Marco Bozarris می باشد. و مارکو دوست فوت شده او خیر مرگ یکی از پسرانش را در یونان به وی داد که هنگام عزیمت مارکوبوزاریس Marco Bozarris به آمریکا از لحاظ اداری مجبور بود در یونان بماند. ده روز بعد از اولین ملاقات اونژلیدیس با ما نامه ای از کشورش دریافت کرد مرگ پسرش را به اطلاع وی می رساند. وقتی مرد یونانی داشت با لورا حرف می زد این نامه در راه بود. " شما به من بگوئید این پدیده را چگونه تفسیر کنم؟ آنرا ندیده گرفته و همه چیز را انکار کنم که چنین چیزی ممکن نیست، دیگر مسئله آشکارتر از این نمی شود، درست مثل اینکه گرمای خورشید را انکار نمایم.

این امر توهم و خواب و خیال هم نیست، زیرا در مقابل هشت تا ده نفر انسان تحصیل کرده، باهوش، منطقی که قادر به تمیز توهم از واقعیت هستند اتفاق افتاده است. اگر بگوئیم این انعکاس فکر خود ماست که حرف غیر منطقی است زیرا من در عمرم این مرد را ندیده ام و به وسیله یکی از دوستان ما به ما معرفی شد. اگر فرض کنیم که فکر ما می توانسته خبر مرگ فرزند او را به ما داده باشد چه طور می شود لورا زبان یونانی را به این خوبی بفهمد و حرف بزند؟ زبانی که در عمرش یک کلمه از آن نیز نشنیده است.

آیا این یک روشن بینی است. یعنی ناشی از ادراکات فوق حسی دختر جوان است؟ آیا واقعا" پدیده ای به اسم روح آگاه و باهوش وجود دارد؟

لورا اونژلیدیس را برای اولین بار در زندگیش می بیند و از وضع خانوادگی وی اصلا" اطلاعی ندارد. نه از اعضاء خانواده او چیزی می داند و نه برادر متوفای بوزاریس را می شناسد. پس اگر انگیزه قوی ملاک روشن بینی و ادراک فوق حسی یک شخص است، دختر جوان هیچ نفع و انگیزه قوی برای شناختن خانواده اونژلیدیس نداشته است.

اگرچه لورا صاحب روشن بینی و ادراک فوق حسی بسیار قوی هم که باشد چه طور می توان استعداد ناگهانی او را در صحبت کردن زبان

یونانی که هرگز آنرا نمی دانسته توجیه کرد ؟ منطقی نیست که استعداد زبان یونانی و خبر دادن از مرگ طفل را به دو علت مختلف نسبت دهیم . دو پدیده (زبان و روشن بینی) مسلماً ناشی از یک امر و یک علت بوده است . در اینجا عناصر روانی و روحی مطرح است که باید تعریف و تعیین شود . (13)

یکی دیگر از دلایل استقلال روح از کتاب فلاماریون نقل می شود:

دکتر داوی اهل انگلستان پسری داشت که او هم پزشک بود و در خارج زندگی می کرد . پسر وی می خواست به انگلستان بیاید ، سوار یک کشتی انگلیسی شد تا به لندن برود . قرار شد دکتر داوی (پسر) به جای پرداخت بلیط خدمات پزشکی خود را در اختیار مسافران کشتی قرار دهد ، اما ناگهان در هنگام سفر فوت نمود . ناخدای کشتی در هنگام ورود به لندن پدر پزشک متوفی را خبر کرد و به او مبلغ 22 لیره استرلینگ تحویل داد که می گفت در جیب پسر او پیدا کرده است . ناخدا همچنین به دکتر داوی (پدر) گزارش کاملی از مرگ پسر وی به طور کتبی تقدیم وی نمود . دکتر داوی نیز از اقدامات ناخدای کشتی خیلی خوشش آمد و برای قدردانی به او یک یادگاری طلا داد .

چند ماه بعد دکتر داوی (پدر) و زنش در لندن به یک جلسه احضار ارواح رفتند . در جلسه صندلی ها از جا به طور نامنظم حرکت کردند . مدیوم که خانمی بود این پدیده را نشانه آن دانست که روح می خواهد با یکی از اعضاء حاضر در جلسه تماس برقرار کند ، وقتی پرسیده شد که با چه کسی ، میز از آن طرف اتاق حرکت نموده و در مقابل دکتر داوی ایستاد ، سوال شد روح چه کسی حاضر است ، جواب آمد که روح پسر دکتر داوی ، بعد در برابر تعجب همگان اعلام کرد که او به فوت طبیعی نمرده بلکه مسموم شده است .

دکتر داوی برای قبول این حرف از روح خواست که برای اطمینان او دلیلی بیاورد . مخاطب نامرئی یا روح گفت که پدرش یک هدیه طلا به ناخدای کشتی داده است . این مطلبی بود که هیچیک از حاضران در جلسه نمی دانستند . دکتر پرسید آیا سم دادن عمدی بوده یا در اثر بی احتیاطی اتفاق افتاده است . جواب آمد که هر دو ممکن است . بعد روح گفت که 22 لیره استرلینگ تحویلی توسط ناخدا درست نبوده و او مبلغ 70 لیره استرلینگ در جیب داشته است . و بعد جزئیات بیشتری را به اطلاع حضار

رساند . ضمناً" گزارشی که توسط تجهیز کننده کشتی به دست دکتر داوی رسید با گزارش تقدیمی ناخدا به کلی تفاوت داشت .دکتر داوی از روح پسرش دریافت که آشپز کشتی در اثر بی احتیاطی او را مسموم نموده است , زیرا به جای نعنا در غذایش ادویه بادام تلخ با روغن کرچک ریخته و باعث مسمومیت او شده است و بعداً" هم معلوم شد که پسرش به جای 22 لیتر استرلینگ 70 لیتر داشته است .(14)

این داستان نیز همچون بسیاری از وقایع دیگر موجب حیرت انسان شده و قویترین مادیگرایان را به فکر می اندازد. به جای هر توضیح دیگر ساده تر نیست که انسان استقلال و وجود روح را قبول نموده و از هر پدیده برای خود یک مشکل لاینحل نسازد ؟ در هر حال این تحقیقات آینده است که روشنگر رازهای نهفته ی حیات انسان می باشد .ما دلائل مخالف و موافق را بیان کردیم .اما در مورد پدیده های اکتوپلاسمی تحقیقات بیشتری صورت گرفته که مهم ترین و جدیدترین آنها را بیان می نمائیم.(15)

پنج مدیوم هستند که موجودات اکتوپلاسمی به وجود می آورند . هوم Home , اوزاپیا Eusapia , گوزیک Guzik , کلوسکی Klusic و رودی اشنايدر Rudi Schneider.

تا آنجا که ناظران بی طرف و محققین اعلام نموده اند این اشخاص به هیچ وجه شیاد نبوده و عمل آنها واقعا" ایجاد موجودات اکتوپلاسمی است. اکتوپلاسمی چیست؟

از بدن مدیوم ماده یا جوهری خارج می شود که ابتدا کدر و بی رنگ بوده و بعد به خود شکل می گیرد .این ماده با اشکال مختلف خود را ظاهر می سازد که غالباً" نمایشگر اندام های بدن است .

دو امر را در اکتوپلاسمی می بینیم :

1- جوهر و بنیاد جوهر که به صورت ماده درمی آید.

2-تظاهرات و نمایشات سازمان یافته.

جوهر به شکل گاز یا بخار مجسم می شود. ممکن است به شکل مایع یا جامد باشد . اکتوپلاسم بخار بیشتر شایع و معمول است . نزدیک مدیوم نوعی بخار یا ابر مرئی تشکیل می شود که با یک ارتباط جوهری به

اعضاء بدن مدیوم متصل است. این بخار یا ابر در چند نقطه غلیظ و متراکم می شود و گاه به ندرت فسفری رنگ می گردد.

نقاط متراکم به شکل اندام های بدن درمی آیند که سریعا" کامل می شوند.

جوهری که به صورت ماده در می آید اگر مایع یا جامد باشد بهتر می تواند مورد آزمایش قرار گیرد . شکل گرفتن جوهر غالبا" آهسته صورت می گیرد و مدت مدیدی به حالت بی شکل باقی می ماند تا انسان بتواند خوب تکوین پدیده را تماشا کند. جوهر به صورت گاز , مایع یا جامد به شکل دست , چهره و انسان کامل یا به شکل انسان و گاه حیوان در می آید . جوهری که به صورت ماده درمی آید گاه کلا" و گاه بعضا" شفاف و درخشان است.

در اینجا عمل اکتوپلاسمی بعضی از مدیوم های مشهور که واقعا" جنبه فوق عادی و طبیعی دارد به عنوان مثال ذکر می شود :

1- دست های شبیح مانند دانیل دانگلاس هوم

دانیل دانگلاس هوم دستهایی به وجود می آورد که اشیاء را جابه جا می نمود .

ویلیام کروکس فیزیکدان برجسته انگلیسی چنین می نویسد :

" یک دست زیبا از میز ناهارخوری برخاست و به من یک گل تعارف کرد. سه بار ظاهر و بعد ناپدید شد. و به من ثابت کرد که این دست مانند دست خود من واقعی است. این عمل در اتاق کار من که مثل روز روشن بود اتفاق افتاد و در این مدت دست و پای مدیوم (هوم) را من گرفته بودم.

" در وقت دیگر دست و بازوی شبیه یک طفل ظاهر شد و بالای سر زنی که کنار من نشسته بود به بازی پرداخت. بعد دست ظاهر شده به طرف من آمد و بازوی مرا گرفت و چند بار لباس مرا کشید . "

" بار دیگر یک انگشت و یک شست دیده شد که گلبرگ های یک گل را از گلدان کنده و در برابر مردم حاضر در جلسه گذاشت و یک دفعه در حالیکه

دو دستیار دست و پای مدیوم را گرفته بودند ، ظاهر شد که روی کلاویه های آکوردئون بالا و پائین می رفت و آنرا می نواخت.

این دست ها غالبا" در مچ و بازو به شکل بخار و گاه سرد و بی روح و گاه گرم و زنده بودند .در بعضی موارد ، تکوین ناپدید شدنشان کاملا" قابل مشاهده بود ."

کروکس ادامه داد:

"دست ها و انگشت ها همیشه به نظر زنده نمی آمدند ، بلکه بیشتر شبیه یک ابر متراکم بوده و کمتر مانند دست و انگشت به نظر می رسیدند .من یک بار یک شیء را دیدم که تکان می خورد . دیدم یک ابر نورانی در اطراف آن شکل گرفته و بعد به یک دست کامل تبدیل شد . در این لحظه کلیه اشخاص حاضر در جلسه می توانستند آن دست را ببینند .این دست بسیار شبیه دست یک انسان زنده و کامل بود . اما از مچ به بالا شبیه بخار بود که بعد در ابر نورانی ناپدید می شد . وقتی آن را لمس می کردیم مثل یخ سرد و مرده ، اما گاهی گرم و زنده بود و مثل یک دوست قدیمی با من دست می داد .

یک بار یکی از این دست ها را سفت گرفتم و آنرا رها نکردم .هیچ مقاومتی دال بر کشیدن دست به عمل نیامد .اما کم کم این دست تبدیل به بخار شد و بدین ترتیب از دست من گریخت .

گاه افراد حاضر در جلسه از این دست ها می خواستند که پیامی بنویسند .اما به ندرت این کار را می توانستند انجام دهند ." (16)

ویلیام کروکس چنین ادامه می دهد :

" یک شب در اتاق من آقای هوم قدرت خارق العاده ای نشان داد و من درخواست کردم که دست شیخ مانند پیامی بنویسد .او قبول کرد و فوراً" کاغذ و قلم در وسط میز گذاشته شد .مداد بدون دخالت هیچ کس روی نوک خود بلند شد ، به طرف کاغذ به راه افتاد و به لبه آن خورد و افتاد .دوباره بلند شد و افتاد .بالاخره مداد بلندی که در کنار کاغذ بود خود به خود بلند شد و به قلم کمک کرد تا بتواند روی کاغذ بنویسد .سه بار مداد به کمک قلم رفت و سرانجام آن را رها کرد و به جای اولش برگشت . قلم روی کاغذ افتاد و یک پیام الفبائی روی آن نوشت . به این شرح :

" ما سعی کردیم خواسته شما را اجابت کنیم ولی این از توان ما خارج است ."

اما در عوض یک جلسه با شرکت هوم در کاخ توپلری که در مقابل ناپلئون سوم و همسرش اوژنی تشکیل شد ، یک دست سفید رنگ همچون مرمر ، بسیار شیک و تمیز شبیه دست ناپلئون اول چند خط نوشت که به موجب گزارش جامعه دیالکتیک لندن و خود دانیل دانگلاس هوم خط ناپلئون بناپارت بود.

تمام حاضران دیدند که این دست مداد روی کاغذ را برداشت و نوشت . صدای نوشتن کاملاً" به گوش رسید و سپس دست بعد از گذشتن از مقابل دانیل هوم به نزدیک ناپلئون سوم آمد و امپراطور فرانسه آن را بوسید ، بعد به سوی همسرش رفت. او از وحشت خود را عقب کشید اما دست او را تعقیب کرد ، امپراتور گفت :

" اصلاً نترسید آنرا بوسید ."

ملکه نیز آنرا بوسید و بعد دست ناپدید شد . هوم درخواست کرد که آن را مجدداً ببیند . دست دوباره ظاهر شد و مدیوم نیز آنرا بوسید.

کروکس می نویسد که کیفیت دست نمایانگر یک دست کاملاً" طبیعی بود . او به همان طبیعی و مادی بود که دست خود من.

فیزیکدان انگلیسی یکی دیگر از کارهای هوم را بدین ترتیب شرح می دهد :

" در غروب یک روز که دانیل هوم در منزل من بود از او درخواست احضار روح کردیم. او نیز پذیرفت. بعد دیدم که ناگهان پرده ای که در چند متری هوم بود تکان می خورد . یک شکل سایه دار ، نامشخص ، نیمه شفاف که شبیه انسان بود به وسیله تمام دستیاران مشاهده شد . این موجود با دست خود پرده را تکان داد . هنگامیکه ما او را می نگریم ناپدید شد و پرده آرام شد . مورد بعدی خیلی تکان دهنده تر است .

دانیل هوم مجدداً" به صورت مدیوم (رابط ارواح) شروع به احضار روح نمود. ناگهان شبیحی از گوشه اتاق شروع به حرکت کرد ، رفت و یک آکاردئون که در اتاق بود برداشت و در حالیکه آنرا می نواخت به داخل آپارتمان خزید . تمام اشخاص حاضر برای چند دقیقه این شکل را دیدند و

در همان موقع نیز دانیل هوم نشسته بود . شبح به یک خانمی که حضور داشت نزدیک شد , زن از ترس جیغ کشید و شبح ناپدید گشت.

مسئله بسیار مهمی که کروکس عنوان می کند اینست که تمام اینها نه توهم بود نه خیالات بلکه واقعیت محض بود . (17)

2- کلوسکی ؛ غول مدیوم های معاصر :

مدیوم لهستانی فرانک کلوسکی با خلوص کامل و نفی هر گونه نفع پرستی قدرت خارق العاده خود را در خدمت علم گذاشته و استعداد خلق پدیده های اکتوپلاسمی یا احضار ارواح خود را در سالهای 1920 و 1921 در اختیار موسسه ماوراء روانی بین المللی گذاشت . او غول مدیوم های معاصر لقب گرفته است.

آنچه که او در موسسه ماوراء روانی بین المللی انجام داد ظاهر کردن انسان و حیوان و موجودات نورانی و حرکت اشیاء با روان بود. دستیارانی که در کنار او می نشستند او را کنترل می نمودند . این کنترل کافی بود زیرا کلوسکی در طول جلسه احضار ارواح کاملاً بی حرکت باقی می ماند .

دکتر گوستاوژلی رئیس موسسه ماوراء روانی بین المللی از سال 1919 تا 1924 درباره کلوسکی چنین می نویسد :

" در ابتدای ظهور این پدیده ها انسان بوی اکسیژن متراکم به مشامش می خورد و با ناپدید شدن آنها بو نیز از بین می رفت , بعد بخارهای فسفری رنگ و نوعی مه در اطراف مدیوم , به خصوص در بالای سر او دیده می شد . بعد شعاع های نورانی از همه جا به چشم می خورد و به نظر می رسید که مناطق نورانی اندام های نامرئی هستند . به خصوص این نورها در سر انگشتان یا در قسمتی از چهره ها بیشتر بود.

بعد از این مرحله دست ها و چهره یک انسان کامل درست می شد. این انسان ها از لحاظ قد به اندازه انسان طبیعی بودند و غالباً یا پشت سر مدیوم قرار داشتند یا در کنار او و بلندتر از کلوسکی و دیگران که نشسته بودند قرار می گرفتند . به نظر می رسید که چهره های مرئی یک انسان است اما بدنش نامرئی بود. دستیاران معذالک توانستند نیم تنه بالای این اشباح را ببینند .

گاهی که چهره این اشباح در نور قرمز قابل دیدن نبود آنها خودشان به طرف پرده ای از سولفور روی می رفتند تا چهره شان بهتر دیده شود و بعضی از آنها نیز دارای چهره های نورانی بودند. این چهره ها و نگاهشان خیلی زنده بود و کاملاً" به حضار در جلسه خیره می شدند .

نتیجه جلسه احضار روح 20 نوامبر 1920 بسیار درخشان و نمایانگر قدرت ارتباطی کلوسکی بود.

دکتر ژلی درباره این چهره ها چنین اظهار عقیده می کند :

صورت این اشباح خوب درست شده اند و من چهره جوانی را دیدم که قبلاً" او را می شناختم. موی سر خود را با پارچه ای بسته , دارای سیل بوده و چشمانی مشکلی و نگاهی نافذ داشت .

بعد سر پیر زنی با چهره ای چروک خورده نمایان شد. روی سرش روسری داشت که در روی پیشانی خود دو دفعه آنرا گره زده بود .بعد شنیدیم که نام " توماش " (به لهستانی یعنی توماس) را صدا می زد. بعد یک موجود نورانی کاملاً" دیده می شد.

یکی از حضار به نام " پوتوکی " که در آن جلسه حضور داشت مینویسد :

" یک گلوله نورانی مقابل چهره من شکل گرفت . این گلوله دور شد و بعد آمد نزدیک صورت من , من بب تعجب و تحسین دیدم چهره خواهرم است که مانند دوران زنده بودنش دارد لبخند می زند .او خیلی جوان تر به نظرم آمد , گوئی بیست و پنج سال داشت (او در پنجاه و چهار سالگی درگذشت .) بالای سرش را هاله ای از ابر احاطه کرده بود , ظهور چهره اش فقط چند ثانیه طول کشید . من فقط توانستم فریاد بکشم :

" آه او خواهر من است . " بعد ناپدید شد .

به نظر دکتر ژلی این اشباح یا ارواح واقعا" مافوق طبیعی بودند . چهره آنها به هیچ وجه وهم و خیال نبود و هیچ حقه بازی و شیادی از طرف مدیوم در کار نبود .این چهره ها همگی زنده و باهوش بودند و با کنترل دقیق و شدیدی که می شد امکان هر گونه دوز و کلک را از میان می برد و این موجودات به همان اندازه طبیعی و انسانی بودند که حضار در جلسه .(18)

کار خارق العاده این دو مدیوم که شرح آن گذشت و سایر مدیوم ها که برای جلوگیری از اطناب کلام از بحث درباره آنها خودداری می شود ، نشانه جهان ناشناخته ایست که انسان با آن روبروست . اما در مورد پدیده های اکتوپلاسمی دو عقیده مطرح است ؛ یکی اینکه این پدیده ها نتیجه عمل ذهن و مغز مدیوم است ، یعنی به آن جنبه ذهنی و شخصی داده اند و نوعی پسیکوکینزی است و دیگری اینکه این پدیده ها همان ارواح مردگانی هستند که حالا از طریق مدیوم ها با جهان زندگان ارتباط پیدا می نمایند . گرچه به راحتی نمی توان یک عقیده را پذیرفت ، اما به نظر ما با تحقیق و متد علمی عقیده دوم را می توان ثابت کرد.

مشکلی که امروزه وجود دارد این است که پدیده های روحی ماوراء روانی از لحاظ علمی قابل مطالعه و تحقیق نیستند . زیرا پدیده ای علمی است که وجود آن مسلم باشد ، اما این پدیده ها در سیستم تعریف کلاسیک ما در نمی آیند. اگرچه دانشمندان زیادی روی آن کار و تحقیق می نمایند . اما بینیم به چه دلیل این پدیده ها در تعریف و ساختار علمی سنتی ما نمی گنجد ؟ جواب آن چندان مشکل نیست ، زیرا علم را خود ما انسان ها ساخته ایم ، با همان خطاهای مخصوص انسان . پس اگر چیزی خارج از حدود درک و فهم و شعور انسان بود و از مرز داده های علمی او فراتر باشد و پدیده ای در چهارچوب عقل او ننگد ، برای علم نیز قابل درک و شناخت نیست . زیرا با توجه به دلائل ذکر شده و آزمایشات متعدد روانی و ماوراء روانی و روحی ما در سطح کم عمق وجود خود زیست می کنیم نه در نقاط عمیق آن . یا به عبارت بهتر ما در سطح کمی از یک شعور وسیع زندگی می کنیم . انسان کشتی کوچکی است که سطح کمی از اقیانوس حیات را پوشانده است . وجدان عادی ما بخشی ناچیز از وجود روحانی ماست که زمان و مکان را به باد استهزاء می گیرد و نشان داده است آنچه که از خواص ماده است (مانند زمان و مکان) در جهان روحی انسان تاثیری ندارد .

پدیده های روحی عینی ای فیزیکی مانند حرکت اشیاء با فکر ، بلند شدن از روی زمین (به هوا رفتن) ، اکتوپلاسمی ، اطلاعاتی مانند دانشی که از برق به دست می آوریم در اختیار ما قرار می دهند که عبارتند از :

1- دنیای ظاهری و قابل لمس ما که اینقدر برای آن ارزش قائلیم ، فقط انعکاس ضعیفی از واقعیت دنیای زنده است. مقصود از دنیای زنده دنیائی

است که در آن فکر و شعور نقش اساسی دارد و گرنه دنیای مرده اصلاً وجود ندارد و آنچه که هست زنده است.

2- انرژی پر قدرت ، زندگی واقعی و هوش عمیق موجودات زنده در آن چیزی است که ما " نامرئی " می نامیم . در حقیقت جهان واقعی جهان نامرئی است. در اینجاست که ریتم هائی که به ماده صور مختلف می بخشد نواخته می شود و این ریتم ها از دید ما پنهان است . شناختن ریتم ها و دست یازیدن به آنها ، ثبت و ضبط و تغییر شکل دادن آنها از عوامل اساسی شناخت منابع اصلی زندگی و فکر است . این هدف مطالعه علم ماوراء روحی است که تازه در فلق آن هستیم . و این یکی از جنبش های فکری انسان می باشد .

بر ما مسلم است که یک جو روحی جهانی وجود دارد که ما را قهراً" به وحدت گرایی روانی می کشاند . همه ما به این فکر می رسیم که ماده ، زندگی و فکر فقط جنبه ها و صور مختلف همان جهانی است که در زمان و مکان آفریده شده است . با توجه به اینکه بعضی از پدیده های فوق طبیعی در انسان وجود یک دنیای روانی ماوراء تجربه را ثابت می نماید که کم و بیش از دستگاه مغزی مستقل است و حتی می تواند تظاهرات خارجی داشته باشد و دارای قدرت های فوق العاده نسبت به ماده است ، می توان با فرض قاطع باور داشت که شکاف بزرگی بین روان و بدن ما وجود دارد و بعد از مرگ فیزیکی بدن انسان ، این انرژی روحی و روانی استقلال خود را حفظ نموده و وجود خارجی خواهد داشت .(19)

با امعان به این واقعیت و برای دفاع از این عقیده است که ما تجارب چند تن از دانشمندان و پزشکان مشهور را در مورد بقای روح و استقلال این انرژی پر قدرت متفکر بعد از مرگ ذکر می نمائیم.

Andrew Green –Op.Cit.P 26. (1)

Allen Kardec- Op.Cit. P 39. (2)

Andrew Green –Op.Cit.P 37 (3)

(4) میر قطب الدین محمد عنقا - از جنین تا جنان . ص 48.

Allen Kardec- Op.Cit. P 40(5)

Allen Kardec- Op.Cit. P 42 (6)

(7) اکتوپلاسم - از لحاظ بیولوژی بخش خارجی سینتوپلاسم یک سلول اکتوپلاسم نام دارد و در روح گرایی آنچه که از بدن یک مدیوم خارج می شود به خصوص در حالت خلسه اکتوپلاسم نام داشته و موجوداتی که به این ترتیب ظاهر می شوند موجودات اکتوپلاسمی نام دارند.

Andrew Green.Ghost Hunting.Page45 (8)

Rabert Tocquet.Les Mysteres Du Paranormal (9)

Andrew Green-GhosT hunting-Page46 (10)

Andrew Green-Ghost Hunting-Page49 (11)

Camille Flammarion- Apres La Mort -Page 250-251 (12)

Camille Flammarion Apres La Mort - -Page253-254 (13)

C.Flammarion.Apres La Mort .Page256 (14)

Robert Tocquet-Les Mysteres Du Paranormal (15)

Robert Tocquet-Les Mysteres Du Paranormal.Page 13(16)

Robert Tocquet -Les Mysteres Du Paranormal (17)

Robert Tocquet-Les Mysteres Du Paranormal-Page 36 .37 (18)

Robert Tocquet-Les Myseteres Du Paranormal-Page 234 (19)

فصل ششم: تجارب باارزش چند دانشمند

در سال های 1343 تا 1347 که من به دانشکده حقوق دانشگاه تهران می رفتم یکی از استادان معروف ما که امکان هیچگونه کذب در گفته او نمی رفت یکی از خاطرات زندگی خود را در باب تجارب ماوراء روحی چنین بیان داشت:

"یکی از روزهای بهاری سال 1332 که من نماینده مجلس شورای ملی بودم، نزدیک مجلس در میدان بهارستان از اتوموبیل پیاده شدم و آهسته به طرف در بزرگ آن به راه افتادم. جوانی ناشناس به من نزدیک شد و گفت آقا بنده عرضی داشتم. من هم ایستادم تا او حرفش را بزند. ناگهان چاقویی کشید و چنان بر من فرود آورد که من درجا از هوش رفتم و فقط یادم میاید که گفتم آخ و بر زمین افتادم. لحظه ای بعد دیدم جسدم افتاده و عده ای دور آن جمع شده اند و خود من در حالیکه کناری ایستاده بودم داشتم آنرا نظاره می کردم و حالم نیز بسیار خوب بود و همه چیز را می دیدم و تمام صداها را می شنیدم. بعد کم کم گویا حس کردم باید به بدنم برگردم به طرف جسدم رفتم و مثل اینکه وارد آن شده باشم دوباره زندگی عادی را به دست آوردم، در همین موقع بود که مرا به بیمارستان بردند.

این گفته یکی از اساتید دانشگاه بود که از بردن نام او خودداری می کنم، اما تجربه او یک تجربه ماوراء روانی و روحی بود که نشانه استقلال "من" یا روح و یا انرژی حیاتی ماست. این تجربه را "خروج از بدن" و آزاد شدن من یا به عبارت روحیون خروج بدن ستاره ای از بدن فیزیکی می نامند. در ایران چون تحقیق در امور علمی راه درازی را نپیموده است چه برسد به امور روانی و پدیده های ناشناخته. این مسایل را یا معجزه می دانند یا با تردید و انکار حرف گوینده را گوش می کنند. اما وقتی مسئله تحقیق علمی و شناخت علل اشیاء و امور مطرح باشد دیگر معجزه و شیاطین و غیره مفهومی ندارند و باید علت آنها معلوم ساخت. در کشورهای پیشرفته صنعتی برخلاف ایران درباره این مسایل تحقیقات فراوان شده است و بالاچار برای اثبات نظریه خود از آنها سود خواهیم جست.

امروزه مسئله دنیای ناشناخته روح و زندگی پس از مرگ یا به قول بعضی نویسندگان حیات بعد از حیات، دیگر یک اعتقاد مذهبی صرف نیست بلکه یک واقعیت عینی و علمی است که انسان باید همچون مکانیزم سلول های خود آنرا بشناسد. روح و دنیای پس از مرگ به متافیزیک تعلق دارد که امروزه علم فیزیک سعی در مطالعه آن دارد. مسئله ماهیت و مکانیزم روح در حقیقت متن اصلی متافیزیک است و موضوعات دیگر هم از متفرعات آنند.

امروزه روح به عنوان یک شیئی قابل مطالعه مورد تجزیه و تحلیل علم فیزیک قرار گرفته است. زیرا روح و ماده آنچنان درهم آمیخته اند که مطالعه یکی بی دیگری برای فیزیک ممکن نیست. (1) گذشته از علوم دقیقه، تجربیات بسیاری از پزشکان و روان شناسان در این مورد ارزنده می باشد.

ما یکی از تحقیقات با ارزش پزشک مشهور آمریکایی دکتر مودی Moody درباره زندگی پس از زندگی را به عنوان سندی از استقلال جهان روانی انسان عرضه می نمایم. وی در کتاب " زندگی پس از زندگی" (چاپ آتلانتا 1975) چنین می نویسد:

"آیورپاتر" مهندس تلفن با موتور سیکلت خود تصادف سختی نمود. در حالیکه بیهوش بود او را به بیمارستان رساندند. پس از اینکه معالجه شد روزی به دکتر مودی گفت: وقتی مرا به بیمارستان رسانده و روی تخت عمل خواباندند من دیدم روی بدن خود شناور شده ام و شعله ای نورانی اطراف مرا فرا گرفته است. من شروع به بالا رفتن کردم تا به یک باغ مصفا در سرزمینی آرام رسیدم. از دور سلسله جبالی آبی رنگ به چشم می خورد. پاتر در لحظه تصادف 26 سال داشت و از تجربه خود به عنوان یک احساس عالی یاد می کرد و نمی خواست آن را رها کند. او می گفت که در آن هنگام پدرش را که در یک تصادف رانندگی کشته شده بود دید و به پاتر امر کرد که فوراً به زمین مراجعه کند و به زندگی خود ادامه دهد زیرا مادر و خواهر او به وی احتیاج دارند. پاتر بر خلاف میلش به روی زمین مراجعت کرده و به زندگی خود ادامه داد. و بعد از اینکه چشمانش را باز کرد دید که مادر و خواهرش کنار تخت ایستاده و گریه می کنند، در حالیکه پزشک معالج قبلاً او را مرده قلمداد نموده بود. چه تاثیری این واقعه بر زندگی پاتر که اکنون 48 سال دارد گذاشت؟ تاثیر به قدری زیاد بود که پاتر

می گوید دیگر هرگز از مرگ هراس ندارد و تنها هم و غم او انجام آن چیزهایی است که در زندگی از او خواسته شده است.

دکتر ریموند مودی 150 مورد از این موارد را جمع آوری کرده است. وی می گوید اشخاصی که خروج از بدن و زندگی پس از مرگ را تجربه کرده اند، ماحصل وقایع خود را در اختیار روزنامه "آفتاب" چاپ لندن گزارده که آن نیز آنها را انتشار داده است. احساس شناور شدن روی جسد، ملاقات با والدین در گذشته، اصل تحقیقاتی است که به وسیله دکتر مودی انجام پذیرفته است.

دکتر مودی از چهره مرگ تابوی نقاب برداشته است، زیرا بسیاری از افراد جرات بیان تجربه خود را ندارند یا کسی آنها را باور نمی کند یا فکر می کنند دیوانه شده اند که چنین چیزی را می گویند. اما با انتشار عقاید این همه زن و مرد دری جدید به روی مردم باز شده است.

دکتر مودی با انتشار کتابش، زندگی بعد از زندگی (آتلانتا 1975) سفر بسیار نمود. با هزاران نفر صحبت کرد و برای آنان نه تنها جنگی از داستان های زیبا تعریف کرد بلکه رقه ای از امید و اطمینان در دل آنان روشن نمود. نویسندگان آنچنان امیدی به مردم داده که تاکنون سابقه نداشته است. این کاملاً درست است زیرا وقتی انسان بفهمد که با مرگ همه چیز تمام نمی شود و در آن دنیا سعادت و آرامش در اختیار اوست و تنها قاضی وی وجدان درست اوست، زندگی برایش مفهومی عالی تر و والاتر خواهد یافت. و عقل و خرد را باارزش ترین چیز خواهد دانست زیرا می داند که تنها این دو چیز به عنوان دو جوهر پایدار تعیین کننده شخصیت دائمی او خواهند بود و بی دلیل نیست که ادیان بزرگ اعمال انسان را در دنیای دیگر علت خوشبختی یا بدبختی می دانند.

این پزشک در کتاب خود می نویسد: " من از لحاظ علمی چیزی را ثابت نکرده ام. من فقط داستان های مردمی را جمع آوری کرده ام که از لحاظ کلینیکی مرده اند. هر چه بیشتر داستان های آنان را گوش می کنم بیشتر معتقد می شود که بعد از مرگ زندگی وجود دارد. البته خود من هم نسبت به این موضوعات پیش داوری هایی دارم. دلم می خواهد باور کنم که یک زندگی پس از مرگ وجود دارد و این در داوری من و جمع آوری این داستان ها موثر است. (2)

وقتی دکتر مودی در برابر جامعه تحقیقات روانی آمریکا سخن می گفت حداقل دوازده نفر از دانشمندان حضور داشتند که بخش اعظم عمر خود را صرف مطالعه مسئله بقای شخصیت انسان پس از مرگ کرده بودند، اما تحقیقات دکتر مودی فوق مطالعات آنان بود.

یکی از تحقیقات دکتر مودی درباره مردی بود که صاعقه برای مدتی او را به کلی فلج کرده بود. نام این مرد دانیون برینکلی می باشد که در روزنامه واشنگتن پست در 27 مارس 1977 خاطرات خود را چنین مینویسد:

"من داشتم با تلفن صحبت می کردم که ناگهان صاعقه بر من فرود آمد، من چیزی دیگر نفهمیدم. از زمانیکه زخم مرا پیدا کرد و لحظه ای که وارد بیمارستان شدم سه بار حس کردم جان گرفته ام در حالیکه صاعقه به کلی سلسله اعصاب مرا فلج کرده بود. درد بسیار شدیدی احساس می کردم زیرا صاعقه مرا به شدت به زمین کوبیده بود. بعد از اینکه از هوش رفتم ناگهان یک موجود نورانی را دیدم. نوری شفاف مه غیر قابل توصیف بود. او یک موجود نورانی نبود. من خود را در جایی ساکت و آرام یافتم. من در دنیایی نورانی که رنگی بین آبی و خاکستری داشت شنا کرده و عواطف گوناگون را احساس می نمودم."

ممکن است ایراد شود که دیدن این پدیده ها ممکن است در اثر فعل و انفعالات عصبی رخ داده باشد. ولی اگر او این امور را تنها دیده بود میشد قبول کرد اما تمام اشخاصی که مرده اند و به نحوی به این جهان برگشته اند همین تجربه را داشته اند. پس تجربه عمومی نمی تواند فقط کار دستگاه عصبی انسان باشد.

یک مورد دیگر داستان زن حامله ای است که بیمار دکتر مودی بود و در هشت ماهگی بارداری خود دچار بیماری سختی شد. در بیمارستان اجباراً خواستند بچه ی او را به دنیا بیاورند. خون بسیاری از بدن زن بیمار رفت، به طوریکه تمام کادر درمانی وی اعلام خطر نموده و پزشک وی نیز قطع امید کرد. زن بیمار که خود نیز پرستار بود احساس خطر نمود و بعد در کوما فرو رفت. بعدها که این زن سلامتی خود را باز یافت برای دکتر مودی چنین تعریف نمود:

"وقتی به حالت اغماء افتادم خود را در قایقی روی نهر بزرگ دیدم. از دور روی آب تمام عزیزان از دست رفته ی خود را دیدم. مادر، پدر، خواهر و

سایر دوستانی که قبلاً فوت نموده بودند، چهره‌ی آنها را درست مانند دوران زنده بودنشان می‌توانستم ببینم. آنها مرا صدا می‌کردند که به طرف آنها بروم ولی من به این بهانه که قادر نیستم نمی‌رفتم. "

چیزی که در این تجربه‌ی فوق‌بدنی جالب است این است که در همان لحظه که زن بیمار با عزیزان مرده‌ی خود ملاقات می‌نمود، پزشکان و پرستاران خود را می‌دید که اطراف او حلقه زده و سعی می‌نمودند که او را نجات دهند. بیمار چند بار تلاش کرد که به دکتر بگوید نگران نباشد زیرا او نمرده است اما کسی صدای او را نمی‌شنید. ناگهان، روی تخت عمل، بدن خارجی و روح با جسد بی‌جان وی یکی شده و او به هوش آمد.

موارد یاد شده موجب جلب نظر بسیاری از محافل علمی آمریکا به کارها و تحقیقات دکتر مودی شد. مجله اخبار پزشکی که توسط جامعه پزشکی آمریکا منتشر می‌شود از دکتر الیزابت کوبلر راس درخواست کرد که نقدی بر کتاب دکتر مودی بنویسد. نقد و بررسی دکتر راس تحت عنوان "مرگ و بحث از زندگی" انتشار یافت. او در نوشته خود تأیید نمود که به تجربیاتی از همین قبیل برخورد نموده است. منتقد کتاب از نویسنده‌ی آن به عنوان کسی که راهگشای حل معمای زندگی پس از زندگی است یاد کرده و زحمات او در این راه را ستوده است.

دکتر راس کنفرانس‌های زیادی را در آمریکا از پزشکان، پرستاران و بیماران ترتیب داد تا تجربیات آنان را در این زمینه جمع‌آوری نماید. او در کتاب خود می‌نویسد:

"با توجه به گسترش تحقیق درباره مسائل روانی و کتابهای زیادی که درباره‌ی مردگان انتشار می‌یابد، بسیار جای خوشوقتی است که ببینم یک پزشک که در عین حال دانشمند نیز هست شهادت به خرج داده و تجارب کسانی که مرگ را از نزدیک دیده‌اند بررسی نموده و راه آنان را روشن نماید. دکتر مودی ترس اشخاص را از مرگ و لحظه‌ی پایان زندگی از بین برده است."

دکتر راس عقاید خود را چنین توصیف می‌کند:

"انسان فقط یک بدن فیزیکی نیست، بلکه دارای ابعاد پنهانی بسیاری است که ما در حال کشف کردن آن هستیم." (3)

به زعم عده ای این ابعاد پنهانی انسان موضوع تحقیق فلاسفه , دین شناسان و ادیان توحیدی در طی قرن ها بوده است. وما فقط از اواخر قرن نوزدهم به طور علمی به آن پرداخته ایم . تحقیقات دکتر مودی مسلم و صحیح بوده و او توانسته منافع عمومی را در راهی بیندازد که هیچ محقق دیگری سابقا" این کار را نکرده است .

دانشمندان ماوراءشناسی مدرن , در پیچ و خم آمار خود هرگز مورد زنی را ذکر نکرده اند که به علت سکتی قلبی خود را ابتدا در یک حفره ی سیاه یافته و بعد وارد یک مه خاکستری رنگ شده است . در حالیکه این از تجربیاتی است که در کتاب دکتر مودی آورده شده است . این مورد را مجله هفتگی انگلیسی اخبار روانی چاپ کرده و چنین می نویسد :

"پس از ورود زن از حفره سیاه به مه خاکستری رنگ, وی از لابلای مه آشنایانی را دید که قبلا" زنده بوده و بعد مرده اند . اما خود زن از بیان این مناظر قاصر بود و کلماتی را برای توصیف نمی توانست پیدا کند ."

دکتر مودی این تجارب را غیر قابل وصف می نامد . همیشه مشکل توصیف در تجربه های روحی , روانی و عرفانی یا مذهبی برای اشخاص وجود دارد . در هر حال , بیماری که سکتی قلبی نموده است در بخار عالم دیگر شنا می کند و از دیدن اعضا مرده ی خانواده ی خود بسیار خوشحال می شود , به طوریکه نمی تواند شادمانی خود را توصیف نماید . این زن , عموی خود "کارل" را می بیند که سالهاست مرده . او راه را بر زن می بیند و می گوید:

"کار تو روی زمین تمام نشده است, حالا برگرد."

علیرغم میل باطنی خودش او به بدن فیزیکی خود بر می گردد . به محض اینکه روح آزاد شده وی به بدن بیمارش باز می گردد, درد شدیدی در ناحیه سینه خود احساس نموده و صدای گریه پسر کوچکش را می شنود که با لحنی کودکانه می گوید :

"خدای من , مامانمو به من برگردون."

مسلمانا" یک چنین واقعه ای روی حافظه زن که تحت فشار و ترس قرار دارد اثر زیادی می گذارد . ترس می تواند سوخت و ساز (متابولیسم) فیزیکی و حتی روانی انسان را تغییر دهد . تغییرات شدید روان-شیمیایی

(Psychochimique) در اثر فشار عصبی و درد در بدن حادث می شود. بدن مسلح به وسایل دفاعی در برابر این تغییرات می باشد. یکی از این وسایل گریختن به دنیای اوهام است. جهان توهمات, جهان ناشناخته ایست.

دکتر مودی می نویسد که ما در برابر چیزی هستیم که کمتر تعریف و تبیین شده و این احساسات, سوالات و اعمال باید روشن شوند.

تجارب و حالاتی که انسان در موقع مرگ بیان می دارد به همان اندازه که برای خود او واقعی است برای پزشکان و شنوندگان نیز واقعی می باشد. دکتر مودی و دکتر راس کسانی هستند که به گفته جامعه تحقیقات روانی آمریکا بیش از هر کس با افرادی که یکبار مرده و به این جهان بازگشته اند آشنایی دارند و اگر بخواهند تمام این افراد را جمع کنند باید سالن بزرگی را به اینکار اختصاص دهند .

در هر حال دکتر مودی به زندگی پس از مرگ معتقد است و از تجارب و خاطرات این اشخاص درست مانند کسی که برای اولین بار مجسمه های گول پیکر جزیره اسرارآمیز را کشف می کند , صحبت می نماید و همین صداقت دکتر مودی موجب می شود که دیگران حرف او را قبول کنند .

آنچه که بیش از همه در نوشته ها و تحقیقات دکتر مودی به چشم می خورد دیدن یک تونلی است که انسان هنگام خروج از بدن مادی خود با آن روبروست.

دکتر رابرت کروکال پزشک انگلیسی در کتاب خود موسوم به "فرافکنی ستاره ای" (لندن 1964) می نویسد:

"برای عبور از حالتی به حالت دیگر باید از مکانی تاریک گذشت که بسیاری آنرا به یک تونل تشبیه کرده اند." (4)

دکتر مودی نیز آنرا تایید کرده و می نویسد که انسان فوراً وارد جایی تاریک شبیه تونل, غار, چاه, حفره و جایی خالی می شود که اکثریت بیماران آنرا شبیه تونل دانسته اند.

وی موردی از یک بیمار را چنین می نویسد:

"یکی از بیماران من که قرار بود مورد عمل جراحی قرار بگیرد، ناگهان در برابر بیهوشی عکس العمل نشان داد و تنفس او قطع شد. طبق گفته ی خود او، بیمار ناگهان در یک خلاء تاریک با سرعتی سرسام آور فرو رفت که باز همانند تونل بود .

شخص دیگر آنرا به معبدی تنگ و تاریک تشبیه نموده است.

تحقیقات دکتر کروکال مطالعات دکتر مودی را کامل می نماید .گرچه دکتر مودی علاوه بر پزشکی بودن دکتر در فلسفه هم می باشد معذالک در برابر دکتر کروکال هشتاد ساله همچون شاگرد وی تلقی می شود.

دکتر مودی اذعان می دارد که در جریان تحقیقات وسیع علوم باطنی و فوق عادی نمی باشد. معذالک با انتشار آخرین کتابش به نام "انوار تازه بر مساله زندگی پس از زندگی " ثابت نمود که به خوبی دارای اطلاعات علوم باطنی و فوق عادی می باشد.

کتاب دوم مودی با دو سال تحقیق دویست مورد از اشخاص را در بر می یگرد که یک بار مرگ را تجربه کرده اند. این تحقیقات جدید تایید کننده کتاب اول است. علاوه بر این یک روان شناسی برای مطالعه این گونه پدیده ها برای علم پزشکی در آینده تدوین نموده است.

دکتر مودی از مطالعات خود یک تئوری ایده آل و کامل ساخته که در آن تمام عوامل مشترک تئوری های گوناگون جمع آوری شده است. این تئوری چنین می نویسد:

" مردی فوت می کند و به انتهای مقاومت بدنی خود میرسد . او می شنود که پزشکی می گوید مرده است. سپس سر و صدایی گوش خراش شنیده و با سرعتی باورنکردنی وارد تونلی طولانی و تاریک می شود. پس از این تغییر ناگهان خود را خارج از بدن فیزیکی خود می بیند، در حالیکه همانجا مانده است. از دور می توانند بدن خود را مثل دیگران تماشا نماید . پزشکان اطراف او سعی در نجات او می کنند . خود مرده این تلاش را تماشا کرده و ناراحت می شود . بعد از یک لحظه به خود آمده و به شرایط جدید عادت می کند . اما می بیند هنوز یک بدن دارد ، اما ماهیت آن کاملاً متفاوت و دارای نیروهایی غیر از بدن سابق اوست . به زودی حوادث دیگری اتفاق می افتد . اشخاص دیگر به او نزدیک می شوند تا کمکش نمایند . او فوراً متوجه ارواح پدر و مادر و دوستان

درگذشته ی خود می شود. احساسی از عشق و گرمی که تاکنون سابقه نداشته بر وی مستولی می گردد. ناگهان در برابر وی یک "موجود نورانی" ظاهر می گردد. بدون اینکه از کلمات استفاده شود این موجود از وی می خواهد که زندگی اش را ارزیابی و منظره وار حوادث اساسی و مهم دوران وجود و زندگی خود را در ذهن مرور نماید. او به یک حدی می رسد، حد و مرزی احتمالی بین زندگی زمینی و آسمانی. معذالک او احساس می کند که از این مرز نمی تواند عبور نماید و باید به روی زمین برگردد، زیرا هنوز زمان مرگ او فرا نرسیده است. کنجکاوی او را تحریک می کند و در مقابل برگشت به روی زمین مقاومت می نماید. احساسی از شادمانی و عشق و آرامش به وی دست داده است، اما علیرغم میل باطنی او کم کم به جسم و بدن فیزیکی خود برگشته و حیات را دوباره به دست می آورد. بعداً او سعی می کند با دیگران حرف بزند اما برایش مشکل است، زیرا از پیدا کردن کلمات قاصر است. به محض آنکه می خواهد در این باره حرف بزند دیگران او را مسخره می کنند و در نتیجه ساکت می شود. معذالک این تجربه شدیداً بر روح او سنگینی کرده و مرگ و زندگی بر رفتار او تاثیر زیادی می گذارد. حتی عده ای گفته اند که ارواح نزدیکان گذشته سعی می کنند که او را در زندگی جدید یاری نموده و به صورت یک کمینه به استقبال او بروند. اما چیزی که در گفته ی همه این افراد مشترک است و به نظر دکتر مودی باورکردنی نیز نمی باشد، ملاقات آنان با نوری بسیار درخشان، خیره کننده و غیر قابل توصیف می باشد. تعیین هویت این نور بستگی به فرهنگ مذهبی شخص و انتظارات او دارد. اولین برخورد با موجود نورانی و سوالات بدون حرف او باعث به وجود آمدن عواطف شدیدی در شخص متوفی می شود. مساله قابل توجه اینجاست که هیچ کدام از افرادی که به این دنیا برگشته اند از آن حد و مرز بین این دنیا و آن دنیا عبور نکرده اند. به نظر می رسد که اگر کسی از آن خط یا مرز عبور نماید دیگر به جهان خاکی باز نمی گردد. غالباً این مرز به وسیله ی بستری از آب یا تونل نشان داده می شود (مظهری به قدمت منظومه گیلگمش بابل (5)). بسیاری از افرادی که به این دنیا برگشته اند ناراحت اند اما کمتر کسی یافت میشود که واقعاً آن را به زبان بیاورد، زیرا می ترسند که کسی حرف آنها را نپذیرد. "

دکتر مودی با توجه به این تحقیقات معتقد است که زندگی ما متاثر از تصویربست که از مرگ در ذهن خود مجسم می نمایم و ما بدون درک دنیای دیگر زندگی در این جهان را نمی توانیم بفهمیم.

افکار دکتر مودی باعث شد که بسیاری از مردم کتاب او را خوانده و با عقیده او هم داستان شوند. روان شناسان حرفه ای از کارهای مودی روی گرداندند و به کامپیوترهای خود هجوم بردند تا شاید آنچه را که او در کتاب خود بیان داشته در آن ها پیدا نمایند. معذالک دکتر مایکل گروسو در مجله جامعه تحقیقات روانی آمریکا در ژوئیه 1975 می نویسد که کتاب دکتر مودی اولین کوششی است در مورد شناخت زندگی افرادی که از لحاظ بالینی مرده اند.(6)

او که عضو بخش فلسفه و مذهب دانشگاه ایالتی جرسی سیتی در نیوجرسی است در کتاب خود چنین ادامه می دهد:

توسعه تکنولوژی پزشکی طبیعتاً موجب ظهور بیشتر چنین پدیده هایی خواهد شد. با مطالعه این پدیده ها , احتمالاً نوعی دلیل برای زندگی پس از مرگ حاصل می گردد. باید دلایلی نظیر خروج از بدن و مشاهدات در لحظه مرگ و همینطور موارد تجسد را به این دلایل اضافه نمایم. این پزشک نتیجه می گیرد که دکتر مودی زمینه وسیعی جهت تحقیق درباره زندگی پس از مرگ برای روان شناسان و فوق روان شناسان تدارک دیده است.

مقاله انتقادی برکتاب دکتر ریموند مودی در مجله هیومانیزست(Humanist)در ژانویه 1977به قلم دکتر راسل نویز R.Noyes انتشار یافت. این پزشک نیز همچون دکتر مودی موارد بسیاری از این قبیل را مطالعه نموده است. مقاله او تحت عنوان "آیا دلیل جدیدی بر زندگی پس از مرگ به دست آمده است؟" منتشر شد.

دکتر نویز مطالعات خود را از اواخر قرن نوزدهم بیان داشته و بخشی از کارهای خود را خلاصه کرده است. به خصوص تحقیقاتی که به همکاری R.Kletti تحت عنوان "شخصیت زدایی در برابر خطر مرگ " انجام داده بود, در این مقاله آورده شده است.

نویز و کلتی چنین نتیجه گیری می نمایند که در هنگام مرگ یک انحراف در وضعیت شعور عادی انسان که کم و بیش در همه یکسان است , به وجود

می آید. اکثریت کسانی که مرگ را تجربه نموده اند گفته اند که زمان برای آنها کند شده (7) و حوادث برای آنها به طور بطئی جریان می یابد , در حالیکه افکار با سرعتی غیر قابل معمول به تظاهر خود می پردازند.

بسیاری از آرامش , نبودن هیجانات و عواطف علیرغم احساس خطر صحبت کرده اند و برخی نیز خود را دیده که از جسم اول خویش خارج گشته و ناظر حوادث اطراف خود بوده اند .اکثرا" احساس عجیب و غریبی داشته و یا محیط اطراف خود را بسیار دور دیده اند .

بعضی از این افراد گفته اند که حواس باصره و سامعه و حساسیت بدنی آنها شدیداً تقویت شده و برخی نیز عکس آن را گفته اند.

تعدادی هم اذعان داشته اند که افکار آنها بی محابا جریان داشته و خاطرات خیلی دور آنها در برابر آنها جان می گرفته اند.

نویز در انتقاد از مودی می نویسد:" او دلیلی بر بقای روح پس از مرگ ارائه نداده است. زیرا او ثابت نکرده که بیماران او مرده اند بلکه فقط تا چند قدمی مرگ رفته اند .در واقع هیچ کدام از این موارد ثابت کننده ی زندگی پس از مرگ نیست.البته یک چنین دلیلی ضرورتاً" نباید مشکل باشد."

نویز تحقیقات مودی را در زمره تجارب عرفانی فیزیولوژیکی -مذهبی قرار می دهد که روی آنها بسیاری از مذاهب و ادیان و اعتقادات فرهنگی تکیه کرده اند . او می گوید :

"این مومنین وانمود می کنند که حقایق را می دانند , زیرا آنان به دنیای پس از مرگ سفر نموده اند."

دکتر نویز نتیجه گیری می کند که اگر زندگی در یک حالت آگاهی عارفانه تمام شود, می تواند منجر به انجام عزیزترین اعتقادات انسان شود. و این خود رضایت مندی شخص رافراهم می آورد. و حتی اگر اعتقاد به یک زندگی سعادت‌مندانه پس از مرگ دروغ باشد, معذالک این یک اعتقاد مفیدی خواهد بود.بهتر است که انسان در یک امید عارفانه بمیرد تا در یک ناامیدی مطلق .

البته این عقیده سخاوتمندانه است، و این می‌رساند که عقاید دکتر مودی بیشتر مذهبی و عرفانی است. گرچه این هیچ ضرری ندارد و ممکن است نافع هم باشد اما علمی نیست.

دکتر مودی ادعا ندارد که این تحقیقات را با وسایل علمی انجام داده و موش آزمایشگاهی یا جدول لگاریتم به کار برده است. بلکه با صداقت و پشتکار خود را به جریان آب زده و در این کوشش از علم و مذهب هر دو کمک گرفته است. اگر دکتر مودی دکترای خود را به جای پزشکی و فلسفه در ادبیات و دین‌شناسی گرفته بود کارش خیلی راحت‌تر بود. او با تکیه به اینکه یک کار علمی در این مورد انجام نداده است می‌گوید:

"تجارب من بسیار جالب و قابل توجه است. اگر اعتقاد مرا بخواهید صد در صد به زندگی انسان پس از مرگ معتقدم. و به این جمله پل مقدس اشاره می‌کند: "ما دارای بدن آسمانی و زمینی هستیم. شکوه و افتخار بدن آسمانی یک چیز است و شکوه و افتخار بدن زمینی چیزی است دیگر." (8)

پس از دکتر مودی یکی دیگر از پزشکان آمریکایی که تحقیقات و کارهایش درباره زندگی انسان پس از مرگ حائز اهمیت و توجه است، بانو دکتر کوبلر راس Kubler Ross روان‌شناس و استادیار دانشگاه شیکاگو است. وی اصلاً اهل سوئیس بوده و در جنگ جهانی دوم رنج و درد و بدبختی بسیاری از ملت‌های دنیا را به چشم دیده و با عشق و علاقه عمیقی که نسبت به بنی نوع بشر در خود حس می‌نماید، بقای انسان را پس از مرگ از دید مثبت و انتقادی سازنده نگریسته و با هزاران زن و مرد سالم و بیمار صحبت و مصاحبه نموده است. و در حالیکه به دنیای پس از مرگ "جدا" معتقد است، نتیجه مطالعات و افکار خود را در دو کتاب درباره مرگ و مردن (نیویورک 1969) و سوالاتی درباره مرگ و مردن (1974 نیویورک) که دومی مکمل کتاب اولی بود انتشار داد.

روش کار او به زودی در تمام آمریکا مشهور شد. کمی بعد مجله Life نتیجه مصاحبه خود را با دختر بیست و یک ساله‌ای به نام سوزان که به بیماری کشنده‌ی لوسیمی Leuceimie (بیماری که بر اثر آن گلبول‌های سفید خون بیمار ناگهان زیاد می‌شوند و به 500000 در هر میلی‌متر mm^3 می‌رسند) دچار شده بود، منتشر ساخت.

دکتر راس سوزان را به کلاس درس خود در دانشگاه دعوت کرد. دختر جوان چنین آغاز سخن نمود:

من می دانم که شانس زنده ماندن من یک در میلیون است و من آمده ام که از این شانس کم خود برای شما صحبت کنم. این دختر روز اول ژانویه 1970 رخت از جهان برپست. این واقعه عمیقاً دکتر راس را تکان داد و تصمیم گرفت از آزمایشگاه خارج شده و رفتار جامعه را در برابر مرگ تغییر دهد. ابتدا گویی به دیواری سنگی برخورد می کرد اما کم کم تعداد شنوندگان او بسیار زیاد شد.

هر کس نسبت به مرگ افکاری دارد که گویی هرگز نمی میرد. هیچگاه انسان خود اندیشه نمی کند اگر چند لحظه بعد مرگ به سراغش آمد چه خواهد شد. باید این سفر را شناخت و یا بی اعتنا از کنار آن گذشت. درک مفهوم مرگ، زندگی انسان را دچار انقلابی بزرگ خواهد ساخت. به خصوص اگر انسان بداند که با از دست دادن جسم فیزیکی و مادی خود، شخصیت و هویت معنوی و روحانی خود را از دست نمی دهد. البته معرفت به جهان باقی، مفهومش انزوار، گوشه نشینی و بریدن از دنیا و زندگی مادی که مورد نظر بسیاری از مکاتب هیپی گری و راهبانه است، نمی باشد.

بانو دکتر راس در تحقیقات خود به طور عالمانه اعتقاد دارد که باقی بودن انسان پس از مرگ یک واقعیت ملموس است و مسئله اعتقاد و مذهب نیست. حتی وی از تجسد روح قاطعانه صحبت کرد و در برابر این سوال که آیا ما پس از مرگ دوباره در بدن انسان دیگری متولد خواهیم شد پاسخ می دهد: بله و تحقیقات ما آنرا ثابت نموده است.

دکتر کوبلر راس که ابتدا نسبت به زندگی پس از مرگ و ارواح شک داشت بعد از مشاهدات تحقیقات خود به آن ها اعتقاد راسخ پیدا نمود. او در کتاب خود می نویسد:

1. هر کسی لحظه ی مرگ خود را می داند.

این نظر در مورد پدر و مادر خودم صادق است. زیرا پدرم یک سال قبل از فوتش به ثقل سامعه دچار شد. روزی با او حرف می زدم بعد از اینکه به سختی حرف مرا متوجه شد گفت: این حرف ها زیاد نیست. تمام اینها علامت رفتن من است. یک ماه قبل از مرگش در بستر بیماری قبل از

اینکه به حال اغماء بیافتد گفت: من حالم خیلی بد است. دارم از دنیا می روم.

مادرم نیز با بیماری سرطان درگذشت. اما چند ساعت قبل از مرگش ناگهان گفت: وقتی من کردم مرا در سردخانه نگذارید. از آنجا وحشت دارم.

اینها نشانه ی آن است انسان لحظه ای که مرگش فرا می رسد متوجه می شود. حتی سربازی که در جنگ تیر می خورد و یا شخصی که تصادف می کند اگر لحظه ی مرگش فرا برسد آنرا می فهمد.

2. معمولا بسیاری از نزدیکان ما وقتی از مرگ قریب الوقوع خود حرف می زنند ما توجه نمی کنیم و فرصت مغتنمی را برای بحث درباره این موضوع از دست میدهیم.

3. اکثر مردگان تمایلی به بازگشت روی زمین ندارند.

4. کسی که یک بار بمیرد دیگر ترسی از مرگ ندارد.

5. هر شخص که بمیرد به وسیله ی یک عزیزی که قبل از او مرده است مورد استقبال قرار می گیرد.

6. نزدیک شدن به زمان مرگ ضرورتاً شخص را منزوی نمی سازد و تجربه ای است که بسیاری افراد آن را مشترکاً لمس مس کنند.

7. مرگ احتمالاً قله ی زندگی است در عین حال زیباترین تجربه است.

8. در هر لحظه دوستان نامرئی ما در کنار ما هستند. این بدان معنی است که ما نباید احساس تنهایی کنیم.

9. در بعد دیگر مفهوم زمان همان نیست که در بعد مادی ماست.

10. در زندگی دیگر هیچ کس به داوری ما نخواهد نشست. بلکه ما خود قاضی خود خواهیم بود.

بعد از اینکه دکتر راس صدها گزارش از سنین مختلف را جمع بندی نمود، به دو اصل کلی و مهم رسید که دلایل اساسی وجود و حیات ماست. این دو اصل عبارتند از خدمت به بشریت و اشاعه عشق.

با اعتقاد به این دو اصل کویلر راس نقش خود را تغییر داد. او به جای اینکه روان پزشک باشد یک شخصیت عامه پسند شد. این اعتقاد اجتماعی موجب نشد که وی از فرزندان خود غافل مانده و دست از سادگی در زندگی برداشته و برای حفاظت خود از مشکلات زندگی به دامن "بورژوازی" بغلطد.

دکتر راس برای مبارزه با "قشری شدن" در منزل خود پذیرای بیماری شد که فقط تا مرگ دو ماه فاصله داشت. این بیمار به خانه دکتر راس با تاسف و حتی خصومت وارد شد. فرزندان دکتر مجبور بودند هر روز تحمل یک پیرمرد بیمار بداخلاق و بداخم و ناراحت را بنمایند. واقعیت این است که این مرد در اثر کوشش بانوی میزبان خود نزدیک به دو سال و نیم زندگی کرد. روزها پس از روزها پیرمرد در برابر سخاوت این خانواده دست از شکوه های خود برداشت و آن ها بیش از پیش به او علاقه مند شدند. دکتر راس بع فرزندان خود چنین گفت: شما به انسانی که علاقه دارید نمی توانید کمک کنید. اگر می خواهید مددکار همه باشید باید همه را دوست بدارید. خصومت دنیا را بزرگ کرده است.

او در سخنرانی خود در شهر بالتیمور (Baltimore) گفت: "گاه مشکلات به اندازه ی یک کوه در برابر من جلوه گر می شوند. به طوریکه زندگی برایم مبدل به یک کاووس می شود. اما وقتی با یک نگاهی تازه آنها را برانداز می کنم می بینم که همین مشکلات باعث می شوند که انسان از لحاظ اخلاقی و معنوی رشد کند. "

بعد در ادامه سخنانش چنین بیان داشت: "شما می توتید خشم خود را فرو نشانید و آنگاه خواهید دید حداقل یک نفر شما را همانطور که هستید خواهد پذیرفت. و بعد شما علیرغم غم انگیز بودن زندگی قوی آزاد خواهید داشت. "

دکتر راس با کمک به کسانی که در آستانه ی مرگ بودند دریافت که رنجها و دردهای آنها درست شبیه کسانی است که در متن زندگی قرار دارند. زندگان هم رنج هایی دارند مثل از دست دادن زن و فرزند و خانواده و شغل و حتی چیزهای بسیار ساده ای مانند یک عینک. تمام این ناراحتی ها درست مانند ناراحتی کسی است که می خواهد از مرحله ی زندگی وارد مرگ شود. پس به نظر این بانو ما ناگهان نمی میریم بلکه مرگ ما در زندگی مرحله به مرحله است و منبع اعتقادات وی تجارب

کودکی و ملاقات با انسانهای محروم و بعد گفتگو با کسانی بود که در آستانه ی مرگ قرار داشتند . پس این درست است که ما در هر شکست خود در زندگی و در هر جدایی می میریم . بدین مفهوم زندگی خواهر مرگ است. و این تصویر جالبی است از معرفت به نفس خویش.

دکتر راس در یک دوره دوازده ساله , مراحل مختلف و وضعیت و حالات و رنج های اشخاص مشرف به موت را عمیقا" مورد بررسی و شناسایی قرار داد تا عاقبت به واقعیت زندگی بعد از مرگ پی برد.

به نظر وی کار مشکل یک پزشک چگونگی حرف زدن با یک مشرف به موت است. باید زبان آنها آموخت زبانی که غالبا" دارای رنگ مذهبی و فرهنگی است. بسیاری اشخاص در مقوله مرگ از مراحل بسیاری عبور می کنند.

ابتدا اجتناب ناپذیری مرگ را انکار نموده و با سرنوشت و خدا شروع به چانه ردن کرده و از بی عدالتی جهان سخن رانده و سرانجام واقعیت مرگ را می پذیرند. او با تکیه به اعتقادش به زندگی پس از مرگ کتاب دیگری تحت عنوان مرگ مرحله آخر رشد(انگلوود Englwood نیوجرسی 1975) منتشر ساخت. در این کتاب وی به دنبال سایر تجربیات در مورد خروج بیماران از بدن می نویسد:

- اشخاص در مورد خارج شدن از بدن فیزیکی خود کاملا" آگاه هستند. در موقع تصادف با یک اتوموبیل آنها می توانند جسم خود را ببینند که به زمین افتاده است. در بیمارستان می توانند بالای جسد خود و روی بخت عمل پرواز نموده و شاهد تمام عملیات باشند.

دکتر راس باز هم تاکید می کند که این مسئله به هیچ وجه خواب و خیال و توهم نیست. این حرف ها هم نه نتیجه تخیلات یک بیمار روانی و نه معتادین مواد مخدر و نه ناشی از تب و هذیان یک بیمار خیالاتی است بلکه تمام این اشخاص دارای عالیتترین درجه شعور هستند و اگر دوباره زنده شوند با جزئیات کامل می توانند عمل جراحی و اعمال تیم پزشکی را تشریح و توصیف نمایند.

یک مورد بسیار جالب در رابطه با این نظر اتفاق افتاده است:

- یک دختر کوچک که خروج از بدن را تجربه کرده و برایش این حادثه اتفاق افتاده بود، جرات نمی کرد آنرا برای مادرش تعریف کند. سرانجام او برای پدرش تعریف کرد و گفت که چگونه او برادرش را ملاقات کرده است. و جالب اینجاست که در پایان داستانش گفت: ولی بابا من که هیچ وقت برادر نداشتم.

با این حرف پدرش شروع به گریستن کرد و واقعیت را برای او تعریف نمود و گفت برادر وی سه ماه پیش از تولد او فوت کرده است.

در اوت 1967 دکتر راس با مجله مک کال Mac Call مصاحبه ای نمود و در آن داستان زنی را تعریف نمود که به بیماری هاجکین(9) مبتلا شده بود. دکتر داستان را چنین تعریف نمود:

- این زن چند بار مرد. یک روز در سالن مراقبت های پزشکی، یک پرستار دید که این زن در حال مردن است، برای کمک به سرعت از اتاق خارج شد. در این موقع زن بیمار حس کرد که بالای جسد خود به پرواز درآمده است. او جسد خود را می دید و در عین حال احساس جالبی داشت. او حرف همه را می شنید. زیرا عده ای می خواستند برای نجاتش تلاش کنند اما عده ای نومیدانه می خواستند وی را رها نمایند. مشاهده او از جزئیات چنان دقیق بود که باعث تعجب و خنده تیم پزشکی شد. پزشکان بعد از اینکه دیدند نه نفس می کشد نه نبضش می زند و نه فعالیت مغزی دارد، مرگ او را اعلام نمودند. اما سه ساعت بعد به جسد خود برگشت و حالش بهتر شد. او هجده ماه در این حالت زندگی کرد بدون اینکه صدمات مغزش آشکار شود.

این داستان که مسلماً "حقیقت محض است جای شک برای شکاکان باقی نمی گذارد چه رسد به مومنین. زیرا بیمار چطور در حالت اغماء و بیهوشی که هیچکدام از اعضاء حیاتی وی کار نمی کرده توانسته جزئیات اتاق عمل را بفهمد و عیناً آنرا بازگو کند؟ جز اینکه حرفش را بپذیریم که او همه چیز را می دیده و می شنیده.

داستان دیگر که در همان مصاحبه توسط دکتر راس بازگو شده شرح حال جوان بیست ساله ایست که در هنگام تصادف رانندگی از اتوموبیل خود به بیرون پرتاب شده بود. پلیس او را دراز روی پیاده رو پیدا کرد. در حالیکه یک پایش قطع شده بود به کلی آثار حیات در او متوقف شده بود.

در راه بیمارستان همه او را مرده دانستند، معذالک حالش خوب شده و به زندگی بازگشت.

دکتر راس بعد از بهبودی با وی به گفتگو نشست . جوان بیمار به وی گفت که در صحنه تصادف ، او روی جسدش به پرواز درآمده بود . و به خوبی می دید که مامورین مشغول خارج کردن اجساد دیگر از اتوموبیل له شده هستند. حتی می توانست بفهمد که او یک پای خود را از دست داده است. بعد به دکتر راس گفت:

- گرچه می دیدم جسد من یک پا ندارد اما خودم چنین احساسی نداشتم و حس می کردم که تمام بدنم سالم است و حالتی آرام و راحت داشتم.

چیزی که در اینجا ممکن است انسان را به شک بیاندازد اینست که دکتر راس تجربه خروج انسان از بدن خود را دلیل بقای روح و زندگی انسان پس از مرگ می داند.

به نظر نگارنده این شک بی مورد است، زیرا اگر انسان در توقف موقتی اندام های حیاتی خود از جسم مادی خویش خارج می شود و می بیند و می شنود و آگاه است چطور یا توقف دائمی آن اندام ها که به مرگ تعبیر می شود این خروج و آگاهی از بین می رود و دیگر ادامه نمی یابد؟ چنین تجربه ای مسلماً" با مرگ کامل انسان نیز ادامه یافته و انرژی حیاتی یا روح به بقا و زیست خود در شکل و ارتعاش موجی خود ادامه می دهد. امکان ندارد که انسان با مرگ موقتی استقلال روح و "من" متعالی خویش را به دست آورد و با مرگ دائمی آنرا از دست بدهد . چگونه ممکن است کسی در حالت بهبودی بین دو بیماری انرژی حیاتی خود را به دست آورد اما کسی که از یک بیماری طولانی بهبود می یابد و دیگر مرض نمی شود آنرا به دست نیاورد؟ تناقض منطقی این مسئله موجب می شود که شک اعتبار خود را از دست بدهد.

دکتر کوبلر راس در یکی از روزهای زندگی خود اتفاقی برایش افتاد که اعتقاد به دنیای باقی، جزو ایمان خلل ناپذیر وی شد. یک روز یک مدیوم به راس مرگ مادرش را اطلاع داد. چون مادر راس چهار ساله بود که به دنبال یک سکتة قلبی بستری شده بود، این مورد کنجکاوی راس را تحریک کرد که علت روانی آنرا بداند.

مدیوم از طریق تله پلنتی (نهان بینی) فکر راس را خواند و فهمید که مادرش بیماری سخت دارد و از استعداد مدیومی خویش در این لحظه استفاده کرد زیرا می دانست که یک روانکاو متجدد که به دیدن یک مدیوم می رود حتما" ناراحتی دارد. اما ماجرا به اینجا ختم نمی شود. بعد از اینکه مدیوم خبر مرگ مادر دکتر راس را به او داد، وی از مدیوم سوال کرد چه باید کرد. با این سوال پیامی از لبان مدیوم از طرف مادر دکتر راس پرید:

- بله , تو هرگز از من نپرسیدی که آیا سرم درد می کند یا خیر. خیلی دلم می خواست که برای سر دردم دوایی بخورم اما کسی آنرا به من نداد. البته این را برای سرزنش کردن تو نمی گویم. اینرا برای این به تو می گویم که تو پزشک بهتری بشوی.

البته امکان دارد که این ارتباط نتیجه نهان بینی (تله پاتی) ضمیر ناخودآگاه دکتر راس توسط مدیوم باشد. و اینکه مادر دکتر راس نمی خواست دخترش را سرزنش کند ممکن است نتیجه ضمیرناخودآگاه خود وی باشد که در مورد مادرش خود را مقصر می داند, زیرا به علت سکتة قلبی مادر وی چهار سال نمی توانست حرف بزند ولی به هر حال این موضوعی بود که به شدت اعتقاد دکتر راس را به زنده بودن مادرش بعد از مرگ محکم نمود.

سمینارهایی که دکتر راس به نفع پزشکان, پرستاران یا دیگران می داد موجب شد که وی بیماران را امیدوار کرده و چهره ترسناک و سنتی مرگ را تغییر دهد. او می گوید:

- دنیای جدید ما حرمت امید را از بین برده و جز ترس و بی تفاوتی چیز دیگری جای آن نگذاشته است. بسیاری افراد حتی تا آخرین لحظه حیات مضطرب و نگران باقی می مانند. ولی باید به بقای خود امید و ایمان داشت. زیرا این تجربیات و تحقیقات مسلم می دارد که قطع فعالیت فیزیکی اولین مرحله زندگی دیگر است. مراحل دیگری نیز قطعاً وجود دارد. وی حتی در مقابل جمعی اظهار داشت که شب گذشته با سه روح تماس داشته و آنها درباره سخنانی امروز وی را راهنمایی کرده اند. این حرف موجب شد که یکی از حضار بگوید که اگر دکتر راس در قرون وسطی می زیست حتما" او را زنده زنده می سوزاندند, زیرا مقدسین بسیاری را در سابق به خاطر گفتارهایی ساده تر از این سوزانده اند.

پس ما باید از تساهل انسان های قرن بیستم میلادی (پانزدهم هجری) استفاده نموده و بدون ترس از غل و زنجیر و آتش و دار به کشف حقایق برویم که انسان در دل خود عاشق کشف آن هاست اما ترس عمومی مانع آن می شود. انسان همیشه از ناشناخته ها هراس داشته . مثل طفلی که از تاریکی می ترسد. اما همینکه ناشناخته تحت حیطه معرفت انسان درآمد و تاریکی به روشنایی گرایید، دیگر انسان و طفل ترس خود را فراموش می کنند و این جدال انسان با ناشناخته ها و تاریکی ها شاید یکی از بزرگترین هدف و فلسفه حیات انسان باشد.

در هر صورت دکتر الیزابت کوبلر راس با شهامتی بسیار مسئله حیات بعد از مرگ را به صورت فرمولی جدید درآورد و همانند همکار دیگرش دکتر مودی راه را برای محققین و کاوشگران رازهای انسان بازگذارد.

ما در ذکر عقاید طرفداران استقلال شخصیت و روح انسان پس از مرگ بدن فیزیکی، به چند دانشمند دیگر اشاره می نمایم.

یکی دیگر از این دانشمندان جسی. بی. راین J.B.Rhine می باشد که قبلاً از او به عنوان پیشرو تحقیقاتی در زمینه ادراکات فوق حسی نام بردیم. این دانشمند در تحقیقات فوق روانی دارای شهرت و اعتبار جهانی است.

او علاوه بر کارهای خود در مورد زندگی انسان پس از مرگ به طریق جدید تحقیق علمی کرده است. از تحقیقات دکتر راین مدت چهل سال است که می گذرد و حتی امروزه که کامپیوتر دنیا را فتح کرده مردان ساده ای یافت می شوند که به کشفیات علمی نائل می شوند. مثلاً دکتر جوناس سالک Jonas Salk واکسن ضو پولیو(10) را کشف کرد و دکتر کریستیان بارنارد پیوند قلب را به اوج خود رساند.

اما خط مشی علمی دکتر راین در طول زندگیش اثبات و مطالعه بقای انسان پس از مرگ مادی وی بوده است. او در ابتدای زندگی تحصیلی خود می خواست کشیش بشود. اما بعد کلیسا را رها نمود زیرا راه حل های رانه شده به وسیله مذاهب سنتی نمی توانست او را اقناع نماید. اما بعدها دلایل بینه ای در علوم دینی که رها کرده بود پیدا نمود.

امروزه او در مقابل پیروان ادیان مختلف اظهار می دارد که ماوراءروان شناسی از لحاظ علمی می تواند بسیاری از مفاهیم مذهبی به خصوص

طریقه ارتباط با ارواح را تعریف و تبیین نماید. دعا بر مبنای تله پاتی (نهان بینی) ، کشف و شهود بر مبنای روشن بینی (کلروایانس) و معجزات فیزیکی و شفای بیماران بر اعمال پسیکوکینزی (اثر فکر بر اشیاء) و پیشگویی بر مبنای آینده نگری قرار دارد.

دوام زندگی پس از مرگ در ادیان توحیدی اسلام، مسیحیت و یهودیت مورد قبول قرار گرفته است. همه جا در روی کره زمین در تمام مذاهب ، اعتقاد به زندگی پس از مرگ وجود دارد.

تجسد مثال دیگر آنست و بسیاری از مذاهب بدان اعتقاد دارند.

دکتر راین معتقد است که ماوراء روان شناسی (پاراپسیکولوژی) دری علمی به روی مذاهب باز نموده است. دست زدن به ترکیب عقاید از پیش ساخته شده مردم بسیار مشکل است. اما با دلایل عینی دانش بهتر می توان این کار را انجام داد. به نظر راین ماوراء روان شناسی می تواند مفاهیم اصلی ادیان مانند زندگی پس از مرگ را از لحاظ علمی مورد تحقیق قرار دهد.

دکتر راین کار علمی خود را با مطالعه روی جهان پس از مرگ شروع کرد اما ده سال بعد متوقف شد. او در دوران جوانی به این عقیده رسید که کلیسا برای شناخت عمیق وجود و ارزش های انسانی حیطه بسیار محدودی دارد. به همین دلیل وظایف خود را به عنوان کشیش رها نمود و به آغوش علم پناه برد. برای این کار به طبیعت رفت و شغل نگهبانی را پذیرفت.

او گرچه در نیروی دریایی آمریکا ثبت نام کرده بود ولی به دانشگاه جنگلداری میشیگان رفت. او در 1920 ازدواج کرد و برای مطالعه بیشتر علم جنگلداری، زن و شوهر در رشته زیست شناسی دانشگاه شیکاگو ثبت نام نمودند.

امروزه این خانواده در منطقه جنگلی دورهام در کارولینای شمالی زندگی می کنند.

دکتر راین مجهز به علوم زیست شناسی و جنگلداری، با عشق عمیق به طبیعت دوره های بزرگ زندگی یعنی تخم گذاری، رشد و دوام را آموخت. این ها مسایلی است مربوط به اصل زندگی ، سرنوشت و جاودانگی.

راس با دانش و نظری عمیق نسبت به این امور به مطالعه انسان پرداخت. این زن و شوهر به هر نوع زندگی اعم از حیات گیاه، حیوان و انسان توجه خاص مبذول داشتند. و همین صفات موجب شد که آن‌ها استعداد‌های انسان را در وراء خود او پیدا و کشف نمایند.

یکی از استادان مشهور روان‌شناسی به نام ویلیام مک دوگال در ترقی و توسعه دانش دکتر راین سهم موثری داشته است. مک دوگال که در 1927 از دانشگاه آکسفورد به هاروارد رفته بود، کتابی تحت عنوان "تن و ذهن" انتشار داد.

در این کتاب نویسنده می‌نویسد اگر محققین انگلیسی نتوانستند دلیلی بر زندگی پس از مرگ ارائه دهند علتش این بوده که آن‌ها پدیده‌هایی را ارائه داده‌اند که با تئوری ماشین‌گرایی (مکانیستی) ناسازگار است. مقصود مک دوگال پدیده‌های نهان بینی (تله پاتی) و ارتباط با ارواح (مدیومنیته) بود که با تئوری فیزیکی ماشین‌گرایی در تضاد بود.

راین نیز از اینکه این مرد بزرگ مدتی از حیات خود را صرف مطالعه درباره زندگی پس از مرگ کرده بود خوشحال بود.

هر موقع که راین عقاید آزاد و کشف‌کننده خود را ارائه می‌داد مک دوگال از او حمایت می‌نمود. راین در کتاب خود می‌نویسد:

امروزه علم هم مانند مذهب اقتدار خود را از دست داده است، زیرا استادان زیست‌شناسی در انتقاد از ماشین‌گرایی موضوعیت و عینیت آنرا نادیده گرفته و از سوی دیگر روان‌شناسان خصومت زیادی نسبت به هر نوع تلقین دوگانه (11) (روح و بدن) نشان دادند. معذالک ما از دو رشته به خاطر اینکه به ما آموختند تا جواب‌های خود را جز در روش‌های تجربی عینی در جای دیگری جست و جو نکنیم، قدرشناسی می‌نماییم. این دو رشته علم و مذهب می‌باشند. امروزه برای فرو نشانیدن عطش سیری‌ناپذیر دانستن و شناخت طبیعت واقعی انسان از روش‌های علمی و تجارب عینی مذهب‌یون گذشته استفاده می‌کنیم.

به نظر دکتر راین از لحاظ منطق علمی ماوراءالطبیعه قابل پذیرش نیست، اما تحقیقات روحی می‌تواند پلی بین علم و مذهب برقرار سازد.

او پس از مطالعه گزارشات جامعه تحقیقات روحی در لندن اعلام داشت که ارتباط بین جهان ارواح و دنیای زندگان می تواند دلیل قوی بر بقای حیات انسان پس از مرگ باشد. او از زحمات محققین و دانشمندان قدردانی کرد و به این نتیجه رسید که از طریق این تحقیقات شانس ایجاد یک تئوری مذهبی مبتنی بر علم برای اثبات دوام روح انسان پس از مرگ وجود دارد.

در واقع دکتر راین بین مادی گرایان و مذهبپون سازشی برقرار نمود.

این دانشمند در مارس 1975 مقاله ای تحت عنوان " متد جدید برای مسئله حیات بعد از مرگ" منتشر نمود.

در این نوشته، او چگونگی استفاده از مطالعات قدیمی، برای حل این قضیه را مورد بررسی قرار داده و به پیشرفت چشم گیری نائل گشته است. راین فکر می کند که باید یک محل مهمی به تحقیق راجع به مسایل ماوراء روحی داد به خصوص این مسئله که آیا در انسان چیزی فناپذیر که بتوان آنرا اندازه گرفت و مورد تحقیق قرار داد وجود دارد یا خیر؟

ما باید موضوعات سابق مثل بررسی خاطرات و کیفیات شخصی را کنار بگذاریم تا بتوانیم منابع قابل ارتباط با ارواح را مورد مطالعه قرار دهیم. ابتدا باید با حیوانات (مثل سگ و گربه) کار کرد که روش های قابل اعتماد به وجود آورد. این کار باعث می شود که حالات شعوری سطح پایین را انسان شناخته بعد احتمالا" به مرحله آخر حیات (یعنی زندگی انسان) نزدیک شود. این یک زبان معکوس مطالعات اخیر ریشه حیات انسان خواهد بود.

مسئله قابل توجه اینجاست که اگر در روش پیشرفته راین ادراکات فوق حسی همزمان با توقف کار اندام های حیاتی حیوان یا انسان متوقف شود نتیجه ای که از این متد به دست می آید منفی خواهد بود. اما در عوض اگر ادراکات فوق حسی حتی بعد از مرگ بدن به تظاهر و وجود خود ادامه دهند، مسلما" این تجربه نتیجه مثبت خواهد داشت و می تواند دلیلی بر بقای انسان بعد از مرگ فیزیکی باشد. مسلما" چنین نتایجی به علم یک جهش بزرگ در برابر مسایل عمده تاریخ خواهد بخشید.

نتایجی که ما با آزمایش روی حیوانات به دست می آوریم می تواند بر انسان هم صادق بوده و این آزمایشات را می توان روی بیماران مشرف به موت و یا افراد داوطلب انجام داد.

دکتر راین ما را از دلسرد شدن در راه این تحقیقات برحذر می دارد و می گوید شناخت اصل زندگی و مطالعه حیات پس از مرگ، زحمت زیاد و کوشش و مرارت بسیار می خواهد. این مسئله ایست پیچیده که نه تنها زمان طولانی برای حل آن لازم است بلکه تحقیقات راجع به آن پرخرج خواهد بود. وی می نویسد:

- علیرغم این مشکلات، من تصور می کنم که زمان همراه با متد صحیح جواب دقیق این مسئله را به ما خواهد داد. کشف یک علامت غیر قابل رد دال بر بقای انسان پس از مرگ که نشان دهنده ماهیت فوق زیست شناختی ادراکات فوق حسی باشد، اعم از اینکه این علامت در انسان یا حیوان کشف شود، جهان ماوراء روان شناسی را دگرگون می نماید. زیرا تاکنون هیچ کشفی در گذشته علم ماوراء روان شناسی را تکان نداده است.

به نظر دکتر راین آنچه که انسان باید بداند و نیازمند دانستن است، اصل ماهیت و سرنوشت زندگی وی در تمام ابعاد و گستره آنست. توهم ممکن است خوشایند باشد اما هرگز قابل قیاس با رضایت ناشی از درک حقیقت نیست، حتی برای جهان مادی گرای امروز.

نویسنده آمریکای در پایان مقاله خود چنین نتیجه گیری می کند:

" ما هنوز آنقدر درباره ماهیت زندگی، روح و اصل آنها بی اطلاعیم که می ترسیم حتی یک نفر پیدا نشود تا عقیده ای کلی، منطقی و کامل راجع به این موضوع اظهار کند. در حال حاضر برای نوع انسان پاسخ به این سوال که آیا روزی علم می تواند راز جهان پس از مرگ را بشکافد یا نه غیرممکن به نظر می رسد. آنچه که امروزه برای ما خیلی اهمیت دارد اینست که با تمام امکانات علمی و تحقیقاتی خود به حل این معما همت گماشته و با هوش و مسئولیت انسانی خود ناشناخته های طبیعت انسانی را مورد مطالعه قرار داده و با قرار دادن کشفیات خود در اختیار علم به سرگشتگی انسان در حیات خود تا اندازه ای پایان دهیم.(12)

آنچه که تحقیقات دکتر راین را متمایز از سایرین می کند، شناخت ماهیت فوق زیست شناختی ادراکات ما فوق حسی است.

در واقع اگر ثابت شود که ادراکات فوق حسی (که قبلاً" راجع به آنها صحبت کردیم) دارای ماهیتی فوق طبیعی و ماوراءزیست شناختی است ثابت می شود که شخصیت انسان بعد از مرگ مستقلاً" باقی می ماند که ما آنرا " روح" تعبیر می نمایم.در غیر این صورت کار برای اثبات این مسئله دشوار می شود. ما عقاید موافقان و مخالفان را ذکر کردیم و حالا باید در این مورد منتظر تازه ترین کشفیات و انتشارات علمی بود تا این قضیه هر چه بیشتر روشن شود. اما از نظر اینکه نگارنده حق تحقیق و مطالب را اداء کرده باشد باز یکی از دانشمندانی که درباره زندگی پس از مرگ مطالعه و تحقیق نموده است، معرفی و نظریات او را برای کمک به شناخت حقیقت عنوان می نماید:

این مرد دکتر رابرت کروکال R.Crookal زمین شناس هشتاد و هشت ساله انگلیسی می باشد که به طور جدی هم خود را مصروف این مسئله مهم نموده است. این دانشمند بزرگترین و مصمم ترین کلکسیونر آثار و نوشته های راجع به زندگی پس از مرگ در جهان می باشد. پرونده ها و فیش های او کامل ترین مجموعه دنیاست. به خصوص راجع به مسئله ای که سابقاً " فرافکنی ستاره ای" نامیده می شد بیش از هر کس دیگر مطالب جمع نموده است. امروزه این مسئله تحت عنوان تجارب خروج از بدن، یا تجارب فوق بدنی نامیده می شود.

او اکنون مشغول تمام کردن کتابی راجع به سفر ستاره ای بدن می باشد، زیرا بیش از هر مسئله دیگر به آن علاقه نشان می دهد.

دانشمندانی که خط مشی علمی آن ها متوجه عواطف و تجارب انسانی است اعتقاد دارند که شخصیت در تحقیقات علمی بسیار موثر است و دکتر رابرت کروکال از جمله شخصیت هایی بوده که بهایی به تحقیقات خود بخشیده و هرگز از انتقاد نهراسیده است. او که در زمین شناسی و چگونگی حیات در دوره های مختلف زمین شناسی تخصص دارد عمری را صرف شناخت چگونگی سرنوشت انسان پس از مرگ نموده است.

تجربه دکتر کروکال با مرگ پدرش آغاز گشت، زیرا او موجب شد که پسرش به زندگانی آسمانی توجه زیادی مبذول دارد.

او به خاطر میاورد که سه سال بعد از مرگ پدرش، ناگهان او را دید که به او خیره شده است. این پدیده بین خواب و بیداری برای دکتر کروکال اتفاق افتاد. وی می نویسد:

- این بهترین دوره برای مطالعه پدیده های ناشناخته بود. زیرا پدرم نگاه عمیق خود را به من دوخته بود که می خواست پیامی را به من برساند.

بعضی از روان شناسان معتقدند که خاطرات پدر دکتر کروکال برای او به صورت تصویر ذهنی درآمده است. اما او جواب می دهد که تصویری که او از پدرش دیده بود به هیچیک از خاطره ای که از او داشت شبیه نبود. او کمی قبل از فوت بیمار بود و نگاهش فرسوده و بی نور به نظر می رسید که بر دکتر ظاهر شده بود جوان، زیبا و دارای بینی ظریف و کشیده بود. زیرا پدرش از دوران طفولیت به این طرف بینی پهن داشت و ظرافت آن فقط متعلق به دوران بچگی پدر او بود.

رابرت کروکال در 1890 در لانکستر انگلستان به دنیا آمد. او در شیمی، گیاه شناسی و روان شناسی تحصیل کرد. و استاد کرسی دانشگاه آبردین اسکاتلند شد. و در زمینه ی گیاه شناسی و زمین شناسی دارای تالیفات گوناگونی است. علیرغم علاقه ی او به زمین شناسی در 1952 سه سال قبل از موعد خود را بازنشسته کرد تا به علم ماوراءشناسی بپردازد.

او در یکی از گزارشات خود می نویسد:

"من پس از چشیدن طعم تجارب زیادی در امور روحی متوجه شدم که محققین دیگر اهمیت ارتباط بین دو دنیا و تجارب خروج از بدن را دست کم گرفته اند."

ارتباط بین دو دنیا در نظر کروکال یعنی پیامی که وجودهای غیر متجسد (یا به عبارت دیگر ارواح) از طریق مدیوم ها یا وسایل دیگر به ما می رسانند.

دکتر کروکال پس از مرگ زنش تنها زندگی می کند و تمام وقت خود را مصروف کار روی موضوعی می کند که به نظر او اهمیت بسیاری دارد. او می نویسد:

"من به خوبی سابق کار می کنم و اگر حافظه ام هنوز یاری ام می کند برای اینست که به عیان آنچه را که علاقه مند هستم می بینم .حس کنجکاوی من همچون دوران جوانیم تازه و دست نخورده باقی مانده است ."

او چنین ادامه می دهد:

"هدف من این نیست که اشخاص را قانع کنم که به خروج از بدن و زندگی پس از مرگ اعتقاد پیدا نمایند . اما می خواهم خود آنها به این نتیجه برسند و مطابق با عقاید خود زندگی کنند . و سرانجام وجود فیزیکی ما باید طرق حیات بدن غیر فیزیکی ما را به نحو موثری تعیین نماید ."

به زعم دکتر کروکال معرفت مسئولیت به بار می آورد.

و اگر رد مسئولیت نمایم باید عواقب ناشی از آن را تحمل کنیم. اما تاکید می کند که اشخاص به طور ارادی نباید سعی کنند از بدن خود خارج شوند. و به عبارت دیگر شدیداً مخالف است که هر کسی سعی کند از بدن خود خارج شود . زیرا اگر شخصی به طور طبیعی از بدن خود خارج شود اشکال ندارد اما اگر به زور این کار را انجام دهد امکان دارد جان انسان به خطر بیافتد. ما می خواهیم در را به روی ناشناخته باز کنیم نه اینکه به کلی آنرا ببندیم . او همچنین با به کار بردن مواد مخدر برای آزمایشات خروج از بدن که بسیاری از هیپی ها و دراویش به آن می پردازند شدیداً مخالف است. و آنرا بدترین متد می نامد. به نظر وی کسی که به زور از بدن خود خارج می شود درست مانند جوجه ایست که زود از تخم خارج شده است و امکان دارد نتواند مجدداً به بدن مادی خود برگردد و این مسلماً باعث مرگ شخص می شود.

دکتر کروکال به پیشنهاد فیلسوف فرانسوی هانری برگسن (1941-1869) کار خود را روی مسئله "ارتباط با موجودات غیر متجسد" متمرکز نمود. برگسن در آن زمان رئیس جامعه ی روحی لندن بود و دلیل حیات بعد از مرگ را بیشتر در این ارتباطات می دانست تا در خاطرات زمینی . او معتقد بود که این روابط را درست مانند خاطرات مسافرین باید مورد مطالعه قرار داد . کروکال ماحصل کارهای خود را در کتابی به نام "ماجرای عالی " (لندن-1975) منتشر ساخت. این کتاب به گفته ی دانشمندان

بسیاری پایه ای محکم داشته و از لحاظ علمی دلیلی قانع کننده بر وجود حیات پس از مرگ به شمار می آید.

نویسنده نظر خود را روی این اصل استوار می سازد که بعضی افراد به راحتی از بدن خود خارج می شوند و برخی نه. وی می افزاید که این اختلاف منعکس کننده مجموع شرایط بدنی هر شخص است. زیرا اکثر افراد دارای جسم حیاتی می باشند که در بدن فیزیکی آنها قرار گرفته است. اما تعداد زیادی در بین اکثریت از لحاظ معنوی و روحی پیشرفته نیستند. روح (13) فوق فیزیکی آنان یک وسیله ی معرفت برای آنان نمی باشد در نتیجه نمی توانند به این سادگی آن جسم حیاتی را از بدن فیزیکی خود خارج نمایند. تعداد کمی که داری جسم حیاتی قوی بوده و با احساسات، افکار یا اعمال اخلاقی و روحانی آن را تقویت نموده اند روح خود را فقط برای مشاهده ی "بهشت" یا فردوس برین به قول حافظ از تن خارج می سازند. اما از آنجا که یک شکاف ارتعاشی عظیم بین روح غیر مادی و بدن فیزیکی آنان وجود دارد فقط یک احساس آرامش غیر قابل توصیف در پایان برای آنها باقی می ماند. کسانی که داری استعداد خروج از بدن می باشند وقتی که بیمار باشند این کار را راحت تر انجام میدهند.

دکتر کروکال می نویسد :

"کسانی هستند که دارای نوعی جسم حیاتی خاص می باشند که می توانند به راحتی آنها را از جسم فیزیکی خود خارج نمایند، به خصوص وقتی که خسته، بیمار یا تحت تاثیر داروهای مسکن باشند. چون بدن یا جسم حیاتی پل بین روح و همتای فیزیکی خود است، بدن ثانوی یا دابل انسان که خارج می شود دارای ماهیت مرکب می باشد.

این دابل ترکیب می شود از قسمتی از جسم یا بدن حیاتی و روح فوق فیزیکی که آنها مانند قالب دربر می گیرد. معذالک، این دابل مرکب همیشه از عناصر حیاتی جدا شده و بعد از مرگ جسم فیزیکی به عنوان بدن ثانوی می میرد و سپس روح آزاد می گردد.

کروکال با روانشناسانی که معتقدند دابل های فوق بدنی تصاویر ذهنی یا ثمره ی تخیل انسان هستند موافق نیست.

روانشناس و فیلسوف سوئیسی (همکار مشهور زیگموند فروید) اعتقاد دارد که چنین بدن هایی ثانوی (دابل ها) "صورت نوعی" انسان یا به

عبارت دیگر صورت های ایده آل ذهنی انسان هستند. کروکال این نظر را غیر قابل قبول دانسته و می گوید :

"در بسیاری از موارد این دوبل آزاد شده که به آن تابش نجمی نیز گفته می شود می تواند در دو قسمت مختلف به بدن فیزیکی مراجعت نماید. تاکنون هیچ روان شناس و پزشکی نگفته است که تصاویر ذهنی در موقع محو شدن به دو قسمت تقسیم شده اند. و این می رساند که تقسیم دوبل ارادی بوده و ارتباطی به ذهن ایجاد کننده ی آن ندارد."

کروکال دوبل (بدن ثانوی) را مانند بدن غیر فیزیکی که دارای یک بدن فیزیکی است می داند. او اصطلاح روح (جان یا نفس) را برای توصیف یک طبیعت "فوق - فیزیکی" به کار می برد. در حالیکه جسم حیاتی که روح با آن در تماس می باشد نیمه فیزیکی است. این تعاریف و نظریات دیگر در کتاب او به نام "تفسیر تجارب عرفانی و کیهانی" (لندن-1969) آورده شده است. او در این کتاب می نویسد :

"مرگ فیزیکی که اینقدر اشخاص از آن واهمه دارند فقط واقعه ایست در یک عمل منظم و سودمند و برای اینکه به راحتی پذیرفته شود باید آن را درک نمود."

دکتر کروکال متعلق به نسل یک نوع انسانی است که منقرض شده است. او از زمره ی دانشمندانی است که اجازه نمی دهد روش دانشمندان راه را بر تخیل و کنجکاوی مردم ببندد. او می خواهد ما را نسبت به آنچه که در ما و اطراف ما می گذرد بیدار کند. این دانشمند می نویسد :

"علیرغم حضور ما در روی زمین از میلیونها سال پیش، ما گردش خون را در 1628 کشف کردیم. در انسان پدیده های داخلی و خارجی است که ما هنوز نشناخته ایم و برای پی بردن به ماهیت آنها حالا خیلی وقت داریم."

دکتر کروکال دهها سال وقت صرف نمود تا گزارشات و منابع بی مانند درباره "فرافکنی ستاره ای" (14) را گردآوری نماید. به نظر وی فرافکنی ستاره ای یعنی اینکه انسان بتواند روح یا "من ستاره ای" را از بدن فیزیکی خود جدا کرده و با آن به سفرهای دور یا نزدیک برود. اگر فیلی پرواز کند برای بار اول با حیرت به آن نگاه می کنند اما اگر پروازها زیاد شود امر عادی تلقی می شود. درست مانند روز اولی که انسان قدم به

کره ی ماه گذاشت , همه ی ما در مقابل صفحه ی تلویزیون از ساعت چهار صبح نشسته بودیم. همین وضع است در مورد خروج انسان از بدن خود که مسلماً" با تعجب و تفسیرهای متعدد مردم روبرو خواهد شد و اما سرانجام پیروزی با واقعیت است.

دکتر کروکال در کتاب دیگرش موسوم به "مکانیک های فرافکنی ستاره ای" (مراد آباد -1968) می نویسد :

"اگر انسان نمی داند دارای بدن دومی است به این معنی نیست که او فقط یک بدن دارد .جهل ما درباره ی این مساله همانند جهل اسلاف ما درباره ی گردش خون است ."

او درباره ی این موضوع می گوید که اگر انسان بتواند از بدن فیزیکی خود خارج شود و به عنوان یک موجود آگاه از وجود خود به حیات خویش ادامه دهد , ما می توانیم نتیجه گیری کنیم که انسان در موقع ترک واقعی بدن فیزیکی خود, یعنی مرگ , به بقا و حیات خویش در بدن ثانوی ادامه می دهد. (15)

این مساله توسط بعضی از محققین جدید عنوان شده است .مدت هفتاد سال است که کروکال راجع به این موضوع فکر می کند. او تصور می کند که همه چیز را در این باره شنیده است . کروکال اصلاً" تصور نمی کند که داستانهای "فرافکنی ستاره ای" ساختگی , تخیلی یا غیر واقعی باشند. اما این بدان معنا نیست که مقداری از این منابع بی اعتبار باشد. مثلاً" یکی از منابعی که بنا به گفته کروکال یکی از کامل ترین و قانع کننده ترین آثار او در این مورد می باشد, موضوعی است که نویسنده انگلیسی ویلیام گرهاردی William Gerhardi در کتابش موسوم به رستاخیز (لندن 1934) نوشته شده است. در این کتاب نویسنده از عنصری به نام "ریسمان نقره ای" نام برده است یعنی چیزی که بدن فیزیکی را به هم متصل می نماید. تجربه گرهاردی بسیار معمولی شروع شد. او دستش را دراز کرد تا لامپ را خاموش کند, ناگهان خود را بین زمین و هوا معلق دید. در حالیکه کاملاً" بیدار بود.

در این لحظه گرهاردی روی پایش ایستاد. او می گوید:

اگر تمام دنیا جمع شوند و بگویند که این یک فکر و خیال بود قبول نمی کنم . من در بدن رستاخیزی خود بودم. این امر برای من کاملاً" غیرمنتظره

بود. در همان حال تلالو خوران به طرف در رفتم و خواستم دستگیره را بچرخانم اما نتوانستم . برگشتم و یک زائده عجیبی را دیدم. این زائده یک استوانه از نور بود . بعد دیدم روی تختخواب خوابیده ام و این استوانه نور مانند ریسمانی مرا به جسم فیزیکی ام که خوابیده بود متصل می کرد. چه کسی می توانست بگوید که من یک جسم دیگری داشتم که منطبق با شرایط جدید بود. اما من نمرده بودم جسم فیزیکی ام خوابیده بود و من هم با آرامشی بی مانند روی پاهای خود ایستاده بودم. فکر کردم حالا چطور از این وضعیت خارج شوم. به تفکر پرداختم در این لحظه از وسط در بسته عبور کردم و خود را در راهرو یافتم همه جا تاریک بود اما راهرو به وسیله نوری ملایم که از بدن من ساطع می شد روشن شده بود . بعد وارد حمام خود شدم طبق معمول خواستم پریز برق را بزنم ولی قدرت مادی نداشتم که این کار را انجام دهم. این ریسمان نقره ای مانند بند ناف بچه مرا به جسم فیزیکی ام متصل کرده بود .

حالا بیایید علمی فکر کنیم, یک چنین موردی یک در میلیون است. با این حال نباید تصور کرد که این یک وهم و خیال بود, زیرا نویسنده برای اینکه ثابت کند این یک خیال نیست نشانه ها و شواهدی را جمع آوری می کند. او می نویسد:

پنجره باز و پرده کشیده بود. و من چهره خود را در آینه می دیدم. من برای اینکه دلیل دیگری به دست آورم از اتاقی به اتاق دیگر می رفتم. در اینجا به خاطر سپردم که چند تا پنجره بسته بود و من سعی کردم که کشوی حوله ها را باز کنم اما فایده ای نداشت. بعد از میان در پرواز نموده و مثل پرنده ای پریده و از ته قلب احساس سبک بالی نمودم. حالا هر جا می خواستم می توانستم پرواز کنم مثلاً " نیویورک. و این فقط برای من یک لحظه کار داشت اما فقط می ترسیدم مبادا آن ریسمانی که مرا به جسم فیزیکی ام وصل می کند پاره شده و من دیگر نتوانم به آن برگردم.

حالا می بایست چه کنم؟ باید وقتی به جسم خود برمی گشتم دلایل قابل قبولی می آوردم تا دیگران حرف مرا باور نمایند . پس چه کسی را می بایست ملاقات نمایم؟ ناگهان فکری به خاطر رسید. با خود گفتم دوستم ماکس فیشر Max Fisher را ملاقات خواهم کرد. بعد یکمرتبه از خود پرسیدم از کجا میدانی که خواب نیستی ؟ برای این کار به خود گفتم

اگر ریسمان نورانی پشت سرم باشد پس خواب نیستم . برگشتم و آن را پشت سرم دیدم .

ناگهان یک تکان چشمان مرا باز کرد و من در اتاقم بودم. ذره ای از این خاطرات از یادم نرفته است . کیفیت واقعی بودن آن به حدی است که هیچ ارتباطی با خواب و رویا نداشت... ما یک بدن ثانوی و دوبر داریم که درست مانند بدن طبیعی ماست . این بدن که مثل لباس غواص هاست هر روز در بدن طبیعی ما قرار دارد. در موقع مرگ چنین حوادثی که برای نویسنده کتاب رستاخیز اتفاق افتاد برای دیگران نیز رخ می دهد.

گرهاردی می نویسد که تمام جزئیاتی را که به عنوان دلیل به خاطر سپرده بود درست و منطبق با واقعیت بود. او چنین ادامه می دهد:

" اگر بدن گوشت و استخوانی من, توانسته باشد بدن دیگری را در حالی که من مانند زمان مرگ خوابیده ام فرا افکند, پس این بدن ظریف که مطابق احتیاجات مراحل دیگر به این صورت آفریده شده است, باید یک لباس یا مرکبی باشد که به نوبه خود بتواند توسط یک بدن ظریف تر دیگر به دور افکنده شود و در واقع بدن ثانوی ما این توانایی را داشته باشد که بدن ثالثی را که طبیعتاً رقیق تر و ظریف تر از آنست فرا افکند.

پس به این ترتیب خاموشی ابدی بعد از مرگ دیگر وجود ندارد و روح شبیه به ابر و بخار مفهومی ندارد. این بدن دو قلو درست و واقعی است. البته شاید این سخت باشد که فکر کنیم شرایط زندگی پس از مرگ خیلی متفاوت از زندگی روی زمین است اما تعجب در اینجا است که شرایط همان شرایط زندگی قبل از مرگ می باشد.

در زمانی که هنر مقلد زندگی بوده و افسانه بیانگر حوادث واقعی آن می باشد, ذکر قسمتی از یک رمان به جهت طبع علمی ای که دارد بسیار نافع به نظر می رسد.

این قسمتی از رمان " هوراس آنلی واشل " Horace Anneleley Vachell موسوم به " وقتی اندوهان فرا می رسند " (لندن 1935) می باشد.

آنچه که در این کتاب جالب است, عکس العمل بیمارانی است که از مرگ موقتی نجات می یابند و به زنده شدن مجدد خود اعتراف می نمایند زیرا از زندگی غیرزمینی خود راضی بودند. رمان واشل داستان دو نفر است

که با یک قطار تصادف می کنند. این دو نفر جوی و جورج نام دارند. بعد از اینکه به هوش می آیند جوی به شوهرش جورج می گوید:

- درست مثل اینکه من از بدنم دور شدم. من بدنم را دیدم و می خواستم از آن دور شوم. گویی من به پرواز درآمده بودم.

دقیقا" مانند تجارب جدید خروج از بدن, جوی احساس کرد که در ماوراء دیگر مادر متوفای وی از او استقبال می نماید.

جوی چنین ادامه می دهد:

- من تعجب کرده بودم. من صدایش را نمی توانستم بشنوم معذالک احساس ایمنی می کردم و نمی ترسیدم. در این لحظه یاد مرگ مادرم افتادم که در اثر سکتۀ قلبی درگذشت. اما قبل از فوت پرستار به او اکسیژن داد و قلبش دوباره شروع به تپیدن کرد. وقتی چشمش را باز کرد, گفت:

- چرا مرا دوباره به اینجا آوردید؟ و پس از آن برای همیشه خاموش شد.

ممکن است نویسندۀ داستان حقیقی این ماجرا را از کسی شنیده باشد. زیرا این داستان یک متن جالب از تجربهٔ جدید خروج از بدن می باشد. جوی دنبالهٔ داستان را چنین ادامه می دهد:

- دنباله رویای من بسیار جالب بود. مه کمتر شد و من سه نفر دیگر را دیدم. یکی سی نتیا دوستم بود که مدتی قبل مرده بود. هیچکس در رویای من حرف نمی زد. اما هر چه که می خواست به من بفهماند من متوجه می شدم. بعد دو دوست دیگر را دیدم. من می دانستم که هر دو مرده اند یکی از آنها بسیار مضطرب به نظر می آمد. یک خارجی داشت از آن ها مواظبت می کرد همانطور که مادرم مراقب من بود. مادرم به من فهماند که هاری یکی از دوستان من نمی تواند بفهمد که مرده است. من متوجه شدم که می توانم افکار تمام آن کسانی را که آنجا بودند بخوانم. ناگهان مادرم را در کنار خود دیدم. او به من فهماند که من باید بر روی زمین برگردم. حالا چطور می توانستم این کار را بکنم؟

افسانه یا واقعیت, این داستان آنقدر شبیه تحقیقات و تجارب دکتر مودی و دیگران دربارهٔ خروج از بدن است که انسان فکر می کند این یک نمونه و الگوی تجربهٔ جهانی است که از هر بعد فرهنگ خاص آزاد بوده و به

قدمت تاریخ دنیاست. در رمان واشل, جورج و جوی خروج از بدن در هنگام رویا را تجربه نمودند. شوهر می توانست جسم خود را روی تخت ببیند و از این بابت خوشحال بود. و ناگهان همسر خود را نیز روی تخت دید.

در این لحظه داستان ظرافت غیرعادی به خود می گیرد, گرچه به نظر می رسد که استعداد نویسنده, این داستان را به این صورت درآورده است. جورج وقتی از بدن خود خارج می شود جوی زنش را می بیند که به او لبخند می زند. او ابتدا فکر می کرد که از تخت پایین آمده تا به زنش ثابت کند که حالش خوب شده است. او بسیار جوان و خوشحال به نظر می رسید. همسرش گفت:

- جورج, تو از بدن خود خارج شده ای. من هم همینطور این کار برایم دیروز هم اتفاق افتاد. من آمده ام که به تو بگویم من خواب نمی بینم. این یک رویا نیست. من بعد از تصادف بدن خود را ترک نموده ام. اگر آنرا باور نکنی خیلی بدشانسی.

دنباله داستان از جورج چنین حرف می زند:

- بعد نور از زنش روی برتافت. و او فهمید که همسرش بدرود حیات گفته است. بعد پرستار وارد شد و با صدای غمگینی گفت:

- جوی مرد!

دکتر کروکال معتقد است که این داستان تنها یک ساخته ادبی نیست. در پرتو معرفت حاضر واضح است که واشل برای نوشتن این رمان از اعماق حافظه خود کمک گرفته است. جزئیاتی که به کار برده دقیقاً همان مسایلی است که محققین و دانشمندان در نظریات و طرح تئوری های خود آورده اند.

کروکال دو گزارش جالب از کانادا دریافت کرد. فرستنده ی گزارش شخصی به نام پیتر اورکهارت این گزارش را در 19 نوامبر 1961 فرستاد. او در این گزارش برای کروکال می نویسد:

"من روی کاناپه ی اتاقم دراز کشیدم که ناگهان چیز عجیبی برایم اتفاق افتاد. من ناگهان و خیلی آرام , بدنم را ترک کردم. من حس می کردم تمام حرکات طبیعی بدنم مثل تنفس , ضربان قلب در بدن فیزیکی اول من متوقف شده است . اما هیچ وحشت نکردم زیرا خودم را کاملاً" زنده حس

می نمودم. بعد از چند لحظه به جسم اول خود برگشتم. اما کاملاً" شکل این دو با هم فرق داشت. گویی من لباس دیگری تنم کرده بودم.

بعد از منزلم خارج شدم. دوباره دیدم از بدنم بیرون رفته ام. این بار حس می کردم در یک بالون سوادم و به وسیله ی یک بند یا چیزی شبیه آن به ناحیه ی نافم وصل شده ام. گویی این بند ناف من بود. آنروز یکی از روزهای سرد فوریه و بلوز من باز بود. با وجودیکه من سرما را روی بدن فیزیکی خودم حس می کردم، اما سرما به بدن ثانوی من نفوذ نمی کرد. و این برایم عجیب بود، زیرا من به شدت نسبت به سرما حساسیت داشتم. در تمام این مدت احساس سبکی می کردم. سرانجام تراموای من رسید و من دوباره به جسم اول خود برگشتم و قضیه تمام شد."

با دریافت این نامه کروکال به اورکهارت نوشت:

"مقصود شما از بند ناف چیست؟ آیا شما این بند را قبل از این حادثه می شناختید یا بعد از آن آگاه شدید؟"

اورکهارت در 6 دسامبر 1961 چنین پاسخ داد :

"من از اهمیت این موضوع که قبل یا بعد از تجربه ی خروج از بدن با این بند ناف آشنا بوده ام واقفم. در مورد خودم باید بگویم که من بعد از اولین تجربه ام، کلمه ی مذهبی " بند نقره ای " را می شناختم. من اشعار زیادی راجع به آن خوانده بودم. همه ی آنها در خاطرات من بود. اما تا لحظه ی تجربه یا حادثه ی خروج از بدن من کوچکترین اطلاعی راجع به آن معنی نداشتم. این کلام برای من فقط مفهومی شاعرانه داشت. من فکر نمی کردم که مقصود از بند نقره ای رابطه ی بین روح و جسم است و من از این جدایی اطلاعی نداشتم، تا اینکه خودم آنرا حس کردم. من وقتی که از بدن اول خودم بیرون بودم فهمیدم که اگر بند را پاره کنم دیگر به جسم فیزیکی خودم نمی توانم برگردم یا به عبارت دیگر می مردم.

من قبل از اینکه خودم این مسئله را تجربه کنم نسبت به این امور شکاک بودم. من تصور می کردم عقیده جاودانگی روح فقط جنبه مذهبی دارد. من محتوای انجیل، به خصوص بخش اخلاق و زیبایی کلام آنرا تحسین می نمودم. اما نمی دانم که در لابلاهای متن مسائل علمی هم وجود دارد. به نظر من کار شما که تجارب بسیاری در این مورد را جمع آوری می کنید بسیار با ارزش است."

اورکهارت تجربه ی دیگر خود را که در انگلستان اتفاق افتاد چنین نوشته است :

"به خاطر مسابقه ی اتومبیل یک خیابان را که من هر روز از آن عبور می کردم یک طرفه کرده بودند. من نمی دانستم و طبیعتاً سمت راست خود را داشتم نگاه می کردم.

خیابان خالی بود و من به سمت چپ پیچیدم و ناگهان در مسیر یک کامیون قرار گرفتم. عکس العمل سریع من و راننده هر دو باعث شد که خطر از بیخ گوش من بگذرد. کامیون آنچنان از کنار من گذشت که یک پلیس فریاد کشید :

-آقای فرماندار شما طوری شدید ؟

اما قسمت جالب این داستان اینجاست که من برگشتم و خودم را زیر کامیون دیدم. فوراً فهمیدم که این بدن دوم است ،می دانستم که از جسم اول من جدا شده ،اما نمی توانستم آنرا توجیه کنم. آرامش غریبی سر تاپای وجود مرا فرا گرفت. آنچه برایم مسلم بود ،این بود که من زیر کامیون نرفته بودم .در این حال زمان برایم مفهومی نداشت. با وجودیکه کامیون با سرعت 60 کیلومتر در ساعت به طرف من آمد ولی واقعا" حرکت نمی کرد . من دقیقا" می توانستم جزئیات آن را به خاطر بسپارم .

من می دانستم که اگر کامیون به من زده بود شعور و آگاهی ام در جسم دوم من باقی می ماند. و این جسم دارای حس مربوط به ماده بود شاید هم جوری بود ظریف تر و دقیق تر.

وقتی به حالت طبیعی برگشتم و آمدم در پیاده رو متوجه یک امر غیر عادی شدم. عموماً" چنین حوادثی بر انسان ضربه ای وارد می کند و به محض اینکه بدن آدرنالین خود را به کار برده و انسان به نفس نفس بیفتد اضطراب ایجاد می شود و نبض تند تند می زند. اما این بار چنین وضعی نبود. بدن من در آرامش کامل بود. گویی تازه از روی یک صندلی راحتی بلند شده بودم.

اتفاقات و تجارب دیگری که برایم پیش آمد به این نتیجه رسیدم که ما موجودات سه بعدی هستیم. مسلماً" سه بدن داریم که کیفیات آن ها را شرح خواهیم داد.

یکی دیگر از مواردی که دکتر کروکال در مجموعه ی تحقیقات خود گردآوری کرده است مربوط به خانم د.ر.لیسمور(D.R.Lissmore) است . خانم لیسمور می نویسد:

" من بیست و یک ساله بودم. و در یک پانسیون اقامت داشتم. یکشب که در خواب عمیقی فرو رفته بودم , در ساعت یک بعد از نیمه شب , هم اتاقی من که با هم روی یک تخت می خوابیدیم از یک میهمانی رقص بر می گشت. او نزدیک تخت من پایش لغزید و در لحظه افتادن آرنج خود را با شدت به سینه ی من کوبید. در اثر این ضربه من ناگهان خود را دور دیدم. متوجه شدم بدنم دارد ناله می کند اما نه خیلی بلند زیرا من آنجا نبودم که به آن نیرو بدهم .هیچ نمی ترسیدم زیرا سخت مشغول بودم و تلاش می کردم که به بدنم برگردم . و به سرعت به آن برگشته چشمان خود را گشوده و دست از ناله کردن برداشتم . "

آیا این تجربه ی عادی یک شخص است که ناگهان بیدار می شود یا باید مفهومی عمیق تر داشته باشد ؟

خود من نیز بارها حس کرده ام که از بدنم دور شده ام , به خصوص هنگام دراز کشیدن که شروع خواب در شب است این احساس را داشته ام .اما هرگز مانند تجارب ذکر شده قوی نبوده و هرگز هم از خود نپرسیدم که این حالت چیست. اما حالا می فهمم که باید به آن توجه کرده و بی دلیل از کنار آن نگذشت.

دکتر کروکال در صفحه 28 و 29 کتاب "ماجرای عالی " Supreme Adventure"همین مورد را درباره ی پسری نقل می کند که داشت غرق می شد .پسر جوان برای وی می نویسد:

-در لحظه ای که نزدیک بود زیر آب بروم , حس کردم دارم از بدنم جدا می شوم.

وی اضافه می کند که روح آگاه ما به مراتب پیشرفته تر از بدن آگاه ماست. بدین ترتیب وقتی مرگ در نتیجه ی یک تصادف به وقوع می پیوندد , روح یک ثانیه قبل از تصادف موضوع را فهمیده و می داند چه اتفاقی خواهد افتاد.

وینستون چرچیل نخست وزیر زمان جنگ جهانی دوم انگلستان هنگام تصادف رانندگی این موضوع را درک و تجربه کرده بود. مسئله ای که در اینجا اهمیت دارد اینستکه ما بسیاری از اسرار سلول های بدن انسان و طرق کار آنها را نمی دانیم. کما اینکه ساختمان پیچیده ی مغز و سلسله ی اعصاب و غده های بدن نیز همچنان از نظر فیزیولوژی (علم وظائف الاعضاء) و زیست شناسی کاملاً شناخته نشده اند. به همین دلیل یکی دیگر از اسرار بدن انسان بدن ثانوی یا حتی سوم انسان است که عده ای بدون دلیل آنرا رد می کنند در حالیکه این بدنها نیز مانند کار سلول ها هنوز ناشناخته مانده اند. رد کردن بدون دلیل این بدنها مانند انکار وجود سلول ها در بدن انسان است. اگر ما اسرار آنان را نمی شناسیم دلیل نیست که آنها وجود نداشته باشند و یا دارای وظیفه ی به خصوصی نباشند. تنها مشکلی که وجود دارد اینستکه عده ای بدنهای دوم و حتی سوم انسان را به مسائل فوق الطبیعه نسبت می دهند و عده ای می گویند ممکن است وجود داشته باشد اما آنها نیز چیزی شبیه سلول های انسان و غدد بدن هستند که جنبه ی زیست شناختی داشته و چیزی خارج از بدن ما نیستند. اما دسته ی سوم به وجود دنیای نامرئی با شعور که روح در آن حاکم است معتقدند که مسلماً" اطلاعات و دانش انسان درباره ی این جهان بسیار ناچیز است.

رنه هینز (Rene.Haynes) در روزنامه ی جامعه ی تحقیقات روحی می نویسد که رانندگان اتومبیلهای مسابقه ای به او گفته اند که در لحظه ای که سرعت آنها به حداکثر می رسد، در حالیکه خود را پشت فرمان اتومبیل می بینند احساس می کنند جسم فیزیکی آنها با اتومبیل یکی شده است.

این پدیده را اینطور می توان تعریف کرد که بدن ثانوی انسان نمی تواند با حرکات سریع و ناگهانی بدن فیزیکی یا مادی وی هماهنگی نماید و فاصله ای بین این دو به وجود می آید.

مسئله ای از همین نوع در روزنامه جامعه ی تحقیقات روحی انتشار یافته است و آن مربوط به خلبانان هواپیماست. نویسنده می نویسد که مفارقت بین روح و بدن فیزیکی یا مادی در خلبانان، مخصوصاً آنان که در ارتفاعات بالا با سرعت زیاد حرکت می کنند، فراوان است. این احساس "بی بدنی" یا خروج از بدن فیزیکی مانند جدا شدن انسان از جسم خود

است. او می تواند خودش را (یعنی بدن فیزیکی خود را) از بیرون ببیند. این حالت در بین خلبانانی که تنها پرواز می کنند خیلی دیده شده و اکثراً " آنرا بازگو نموده اند. (16)

شخصی به نام م. وولف (M.Woolf) اهل شیکاگو در 5 سپتامبر 1961 نامه ی زیر را برای دکتر کروکال نوشته است:

"من در سفر اخیرم به دنور , نسخه ای از کتاب شما به نام " فرافکنی ستاره ای در مطالعه و عمل " را گرفتم و آنرا بسیار جالب یافتم. دو سال پیش کتاب " فرافکنی بدن ستاره ای " اثر مالدون را خواندم. در این کتاب جواب سوالی را یافتم که سالها بود مرا عذاب می داد. قبل از این من چیزی درباره ی علوم باطنی و این جور چیزها نمی دانستم . به علت کری سالها من از دنیا بریده بودم اما حالا سعی می کنم جبران سالهای از دست رفته را بنمایم.

در 1932 من و پدر و مادرم برای چند روزی به ویسکونسین رفتیم. یکشب بسیار تیره داشتم با مادرم به هتل بر می گشتم من در سمت چپ خیابان داشتم راه می رفتم. ناگهان یک اتومبیل ویراژی داد و با ران راست من تصادف کرد. من یکمرتبه حس کردم مثل اینکه لوکوموتیوی دارد مرا با خود می کشد. بعد دیدم بدن من که تصادف کرده روی زمین افتاده و به سختی تلاش می کند که از جای خود بلند شود. سرانجام برخاست. من (بدن ثانوی) جسم خود را دیدم که از زمین بلند شد و من در ده قدمی آن بودم. سالها از خود می پرسیدم چرا من بدن خودم را دیدم که آنجا افتاده است. و حالا جواب آنرا در این کتاب پیدا کردم.

یک مورد دیگر که در مجله ی دیلی اسکچ (Daily Sketch) چاپ لندن در 11 اکتبر 1960 انعکاس یافت ذیلا" بیان می شود.

در 4 نوامبر 1941, مردی در اثر انفجار نارنجک مجروح شد . تکه ای از آن در پای چپ وی فرو رفت , و یک تکه دیگر در مچ و یکی دیگر در گردنش نزدیک سرخرگ نشست. وقتی در بیمارستان به هوش آمد گفت :

-وقتی مرا به بیمارستان پایگاه نظامی بردند یادم می آید که در یک متری بالای سر پزشکان و پرستاران که داشتند مرا عمل میکردند شناور بودم .

این چند مورد ذکر شده نمونه هایی از موارد بسیاری بود که دکتر کروکال در کتاب خود ذکر کرده است. اما یک پزشک فرانسوی موسوم به دکتر ژان لرمیت (Jean Lhermitte) عضو آکادمی پزشکی پاریس در مجله ی پزشکی انگلستان ، مقاله ای تحت عنوان "خطاهای بصری نفس " انتشار داد. (17)

دکتر لرمیت متخصص اعصاب که دارای تجربه ی درخشانی در این زمینه بود ، کارهای بسیاری را ارائه داد که نشان دهنده ی حد و مرز بین پدیده های غیر عادی ظاهرا" روحی و شرائط عصبی مخصوص ایجاد چنین پدیده هایی بود. اما تحقیقات او درباره ی "جن زدگی" یا تظاهر به جن زدگی از موشکافی لازم برخوردار نیست. به عبارت دیگر لرمیت در این مورد فتوا می دهد. در مطالعات لرمیت انسان به قسمت هایی از کتب نویسندگانی چون ادگار آلن پو ، فیو دور ، داستایوسکی ، گابریل دانونزیو ، اسکار وایلد ، جان اشتاین بک برخورد می کند که همگی از شخصیت های دوم انسان بحث کرده اند که فقط تصویر ذهنی بدن انسان است .او از ارسطو حرف می زند که می بیند مردی به او نزدیک می شود ، بعد متوجه می شود که خود اوست.

لرمیت مواردی مانند این داستانهای تخیلی را عنوان می کند تا ذهن خواننده را متوجه عجائب زندگی و پیچیدگی روح انسان نماید . ما نمی دانیم که نویسندگان داستان ها را خلق می کنند ،اما اینرا می دانیم که غالب این داستان ها از تجربه ی خود نویسندگان ناشی می شود. آنانی که به خاطر حرمت انسانی مجبور می شوند تجارب باورنکردنی زندگی را به خود نسبت ندهند ، می توانند آنها را آزادانه تر در لباس تخیل و داستان بیان نمایند و آن هم فقط برای اینست که از فشار عاطفی این نوع تجارب خلاص شوند. با نسبت دادن تجربه ی روحی به یک شخصیت خیالی ، دیگر جامعه آنان را غیر منطقی خطاب نخواهد کرد .

نویسندگان چون استعداد توصیف امور و تخیل قوی دارند به راحتی تجربه ی بی بدنی را می توانند با جزئیات کامل وصف نمایند ، و به این ترتیب موجبات وحشت خوانندگان کم اطلاع را نسبت به خود فراهم نمی آورند.

پس اگر نویسندگانی چنین از شخصیت های ثانوی به عنوان تصاویر ذهنی انسان صحبت می کنند دلیل نمی شود که این همه تجربه و موارد مختلف و حقیقی را کلا" خیالی و ناشی از توهم بدانیم .

و اما به دکتر کروکال برگردیم , مسلما" او یکی از بزرگترین محققین در زمینه ی تجارب ماوراء بدنی است .به نظر وی جالب ترین و مهم ترین پدیده ی شناخته شده در انسان پدیده ی فرافکنی ستاره ایست. او می گوید خیلی مطمئن نباشید که تاکنون تجربه ی ماوراء بدنی نداشته اید. به زعم او تجربه ی بی بدنی چندان هم نادر نیست , و این کاریست که بدان وسیله انسان از "من آگاه " عبور می کند.

چه کسی می داند ؟شاید شما هم در فضا سفر کرده اید ,اما آنرا مانند بسیاری چیزهای دیگر به خاطر ندارید .(18)

ما در نوشته های دکتر کروکال به اصطلاحی به نام فرافکنی ستاره ای بر می خوریم که از آن به عنوان بدن ثانوی یا دابل انسان بحث می کند. درباره ی انواع بدن انسان مانند بدن ستاره ای و روحانی , علمای علوم باطنی و فلاسفه روحانی مباحث زیادی را پیش کشیده اند. اما در اینجا باز چند سوال مطرح می شود :

آیا فرافکنی ستاره ای همان بدن ستاره ای است ؟ بدن ستاره ای چیست ؟و آیا بدن ستاره ای همان روح است و یا با آن فرق دارد ؟

فرافکنی ستاره ای همان بدن ستاره ای است . اما درباره ی بدن ستاره ای و دانشمندان علوم باطنی به خصوص کابالیست ها (19) معتقدند بین بدن انسان و ستارگان یک رابطه ی پنهانی وجود دارد .و همین نیروهای نامرئی که در بین ستارگان وجود دارد بدن ستاره ای را به وجود آورده اند. به زعم علمای علوم باطنی یا نهانی , فلاسفه ی روح گرا انسان به سه بخش تقسیم شده است :

1. بدن فیزیکی :این بدن تحت قوانین فیزیکی , فیزیولوژیک (یا علم وظائف الاعضاء, زیست شناسی) اداره شده و هنوز هم دانشمندان این رشته ها و پزشکان در پی کشف ناشناخته های بدن فیزیکی مثل اسرار سلول های بدن و مغز انسان هستند.

2. بدن ستاره ای یا Corps Astral که باز عده ای آنرا به دو قسمت جسم مثالی و جسم قالبی تقسیم نموده اند .بدن ستاره ای یا دابل انسان همان بدن ثانوی است که در مثال های گذشته تعداد بسیاری از افراد با

آن به سیر و سفر پرداخته و جسم فیزیکی خود را از دور دیده اند. نام دیگر آن هاله ی اتری است.

بدن ستاره ای دارای وزن است. زیرا بعد از مرگ وزن بدن انسان سبک تر است, زیرا جسم ستاره ای از بدن خارج می شود.

3. روح که ظریف ترین ماده جهان است نسبت به جمادات که خشن ترین آنست.

غیر از این دو قسمت فوق الذکر روح گرایان روح را به دو قسمت , بدن روحانی و بدن فکری تقسیم می کنند. آنان معتقدند هر کدام از بدن های فیزیکی , ستاره ای و فکری قالب بدن ظریف ترند. بدن فیزیکی لباس بدن ستاره ای و آن قالب یا لباس بدن روحانی و همان جلد یا تن پوش بدن فکری است .

گرجیف نهان گرا و فیلسوف روسی اعتقاد دارد در انسان فقط بدن فیزیکی و ستاره ای وجود دارد و دو بدن روحانی و فکری موجود نیست ولی می توان آنها را با تمرین در بدن ایجاد کرد و یکی از بزرگترین هدف های انسان در جهان خلقت دست یازیدن به این بدنها یا گنجینه های خدادادی است که انسان فعلا" به دلیل مادی بودن شدید و عدم تکامل کافی از آن بی بهره است .

روح متعلق به دنیای الهی و بدن متعلق به دنیای فیزیکی یا خاکی است . بدن ستاره ای به جهان ستاره ای تعلق دارد که رابط بین دنیای مرئی و نامرئی می باشد.

روح خود سه بخش دارد که عبارتند از روح خدایی , روح ستاره ای و روح حیاتی .

به نظر این عده ظهور اشباح و به دنیا برگشتن مردگان تماما" به وسیله ی بدن ستاره ای است و نه روح. آنها می توانند خود را به صورت ماده یعنی به شکل بدن فیزیکی خود درآورده و بر زندگان ظاهر شوند و یا حتی روح ستاره ای مرده می تواند به بدن انسان زنده داخل شده و او را تحت کنترل خود در آورد .

کامیل فلاماریون برای اثبات این ادعا در کتاب بعد از مرگ خود واقعه ای را نقل می کند که در صحت آن نمی توان تردید کرد, اما در توجیه علمی

مسئله انسان دچار سرگشتگی می شود . وی می نویسد به یکی از جلسات احضار ارواح دعوت شده بود . طبق معمول جلسه از تعداد افراد کمی تشکیل شده بود . او صاحب خانه را می شناخت اما مدیوم و سایرین را نمی شناخت . بعد از انجام مراسم معارفه و مقدمه ی کار ، مدیوم برای احضار روح در حالت خلسه فرو رفت . بعد گوئی می خواست از دست کسی خلاص شود مرتبا" می گفت برو برو پی کارت ، دست از سرم بردار ، تو اینجا چه کار می کنی ؟ تو روح شروری هستی ؟

اما قبل از اینکه مدیوم بتواند گریبان خود را از دست روح نجات بدهد ، تحت تسلط او در آمد و در واقع همانطور که در بالا گفتیم روح ستاره ای (یا بدن ستاره ای) شخص مرده داخل بدن فیزیکی مدیوم شد. فلاناریون می نویسد :

- ناگهان رنگ چهره ی مدیوم تغییر کرد و صدایی که تاکنون ما شنیده بودیم از حلقوم وی خارج شد که هیچ ارتباطی به صدای خود مدیوم نداشت . بعد یکمرتبه به طرف یک مرد نسبتا" مسنی که دارای موی سپید بود برگشت و با فریاد گفت :

- خوب پیدایت کردم ، قاتل پست ، حالا انتقام خود را از تو خواهم گرفت . تو بودی که مرا کشتی ، حالا خفه ات می کنم.

سپس مدیوم به طرف مرد مزبور حمله برد و گلوی او را گرفت ، به طوریکه اگر ما در جلسه نبودیم او را کشته بود . مرد بالاخره مجبور به اعتراف گردید ، به خصوص که کوچکترین آشنایی قبلی بین او و مدیوم نبود و این راز را جز خود آن مرد کس دیگری در آن جلسه نمی دانست .

شخص مذکور گفت که سالها پیش افسر نیروی دریایی فرانسه بود و داشتند با کشتی سفر می کردند که به یکی از بنادر جنوب فرانسه (تولن Toulon) رسیدند و سربازان ناوی اجازه خواستند که به بار بروند و مشروباتی بخورند. او هم به آنها اجازه داد و رفتند .اما آنها در مراجعت تاخیر کردند و او برای برگرداندنشان به بار رفت. دید آنها با تعدادی زن نشسته و مشغول باده گساری هستند . چون افسر مافوق بود به آنها پرخاش کرد و فریاد کشید که هر چه زودتر به کشتی برگردند .اما یکی از ملوانان که مست بود برگشت و ناسزای بدی به او گفت .او هم به عنوان افسر مافوق به رگ غیرتش برخورد و شمشیر خود را کشید و تا نصف در

سینه ی ملوان فرو کرد و او در دم جان سپرد. افسر مزبور پس از محاکمه به پنج سال حبس و اخراج از نیروی دریایی محکوم شد و بعد از طی دوره ی محکومیت به کار آزاد پرداخت.

این پدیده آنچنان در افسر مزبور اثر گذاشت که به بقای روح اعتقاد راسخ پیدا کرد. و فلاماریون آنرا به عنوان نمونه ی برجسته ی حلول روح ستاره ای مرده در بدن فیزیکی شخص زنده یاد می کند.

گرچه ممکن است عده ای عمل مدیوم را به تله پاتی (نهان بینی) مربوط بنمایند اما رد این دلیل نیز به نظر ما آسان نمی آید.

متصوفه شرق از بدن ستاره ای به عنوان بدن عنصری و روحانی تحت عنوان هور قلیائی نام برده اند.

بسیاری از عرفا بدن ستاره ای را به جسم قالبی و مثالی تقسیم بندی نموده اند. (20) جسم قالبی همان هاله اتری است که Presprit در زبان فرانسه می باشد. مقصود از جسم مثالی بدن ستاره ایست که اعتقاد بر اینست که جسم قالبی پس از مرگ از بین می رود اما جسم مثالی باقی می ماند.

طرفداران مکتب Rose Croix رزکروا (21) با تقسیم بندی زیر موافقند و آن ها را چنین توصیف می نمایند:

اول- بدن فیزیکی که همه آن را می شناسند.

دوم - بدن اتری یا ثانوی که بدن فیزیکی را احاطه نموده و با آن تداخل نموده و از ماده ظریف تری ساخته شده است. نامرئی بوده و با چشم عادی قابل دیدن نیست.

این بدن حساس و ظریف می تواند به شکل شاخه هایی که از سلسله اعصاب ما نشات می گیرد، به چشم ما برسد. به سبکی از بدن فیزیکی ما عبور می کند و دستگاه عصبی فیزیکی را به محیط خارج که در آن نیروهای اتری لازم برای زندگی مادی یافت می شود وصل می نماید.

پس در اتری است که هر گونه عدم تعادل روانی و بیماری انسان قبل از ظاهر شدن در بدن فیزیکی در آن پدیدار می شود.

(به همین دلیل بعضی از هیپنوتیزم کنندگان با استفاده از این حالت اتری سعی می کنند یک حالت تعادل در روان شخص به وجود آورند) بدن سوم که باز ظریف تر است, در دو بدن دیگر تداخل می نماید. این بدن ستاره ای (یا نجمی) است که به آن جسم امیال می گویند. ماده ظریفی که آنرا می سازد ارتعاشی بالاتر از دو بدن دیگر دارد.

این بدن که به صورت ابری به اشکال مختلف می تواند به چشم ما ظاهر شود به خواسته ها و مطامع ما در زندگی شکل می بخشد و آن ها را به بدن اتری و فیزیکی به منظور ارضاء آن ها انتقال می دهد. در این بدن ستاره ای است که در شب شعور ما در حیطه ما ستاره ای زمین سیر می کند. این حیطه ستاره ای یک محیط نامریی سیاره ماست که بعضی از رویاهای ما خاطره ای از آن در ذهن ما باقی می گذارند.

روان کاوان و روان شناسان به خصوص پیروان مکتب فروید و یونگ با این عقیده موافق نیستند و رویا را کاملاً وابسته به روان انسان قلمداد نموده و آنرا ناشی از عمل زیست شناختی انسان می دانند.

یا به عبارت دیگر آنرا ناشی از نیروهای ماوراء الطبیعه و فوق عادی می دانند.

به نظر فروید "رویا وسیله ایست برای ارضاء و تسکین تمایلات و خواسته های نامعقول انسان که در هنگام بیداری واپس زده یا سرکوب گشته اند." (22)

به زعم اریک فروم روان شناس و نویسنده آمریکایی " رویا تظاهری است بیان کننده و با معنی از فعالیت روانی انسان که در حالت خواب ظاهر می شود." (23)

فروید و اریک فروم به رویا برخلاف علمای علوم باطنی یک ساختار زیست شناختی می دهند تا فوق عادی اما کارل گوستایونگ بزرگترین شاگرد فروید از استاد و روان کاوان مادی گرد جدا شده و معتقد است که رویا یک پدیده مذهبی بوده و صدایی که در رویاست از منبع دیگری می باشد, در نتیجه تا اندازه ای به نظر نهان گرایان (علمای علوم باطنی) نزدیک شده است. وی می نویسد:

" روح دارای تحول است و به همین دلیل باید آنرا از دو نظر مورد توجه قرار داد. از یک طرف روح تصویری از یادگارها و بقایای گذشته به دست می دهد و از طرف دیگر، در همان تصویر، آینده را تا آنجا که خود مسئول به وجود آمدنش خواهد بود ابراز می نمایند." (24)

در هر حال می توان بین نظر دانشمندان علوم باطنی و روان شناسان جدید تلفیقی قائل شد و نظر هر دو دسته را با توجه به اینکه هر کدام حاوی حقیقتی از جهان رویا هستند پذیرفت. رویا هم دارای ارکان زیست شناختی و هم ساختار فوق عادی است.

به بدن ستاره ای برگردیم. به وسیله این جسم است که نهان گرایان از بدن اول خود خارج شده و به سیر می پردازد و با اسرار ماوراء دنیای فیزیکی پی می برند. و به این وسیله است که بسیاری از مردگان که هنوز سخت به دنیای مادی وابسته اند، ظاهر می شوند و به زمین برمی گردند که نمونه هایی از آن ذکر شد. و این از نوع پدیده هایی است که جهان ما علت آنرا روشن نمی داند.

به وسیله مجموع امیال که در بدن ستاره ای تظاهر می یابند (زیرا امیال پایه "من" را می سازد) این جسم یک نفوذ و تاثیر کامل بر خط سیر زندگی ما دارد.

بعضی از علمای علوم باطنی ، بدن ستاره ای را همان ضمیر ناخودآگاه می دانند. مشکل در اینجا است که آنان این ضمیرناخودآگاه را مستقل و بعد از مرگ باقی می دانند. در حالیکه فروید هرگز آنرا مستقل از بدن توصیف ننموده است. به زعم این دانشمندان فکر انرژی و انرژی نیز ماده است و همه چیز انرژی یا ارتعاش است پس بدن ستاره ای و ضمیرناخودآگاه نیز ارتعاش است.

روان کاوان انسان را به سه بعد ضمیر، ضمیرناخودآگاه و من برتر تقسیم می نمایند یا به عبارت دیگر از دید آنان انسان موجودیست سه بعدی. شاید همین طرز فکر در کاتولیک است که به تثلیث معتقدند. زیرا اب (پدر) ، ابن (فرزند) و روح القدس چیزی جز ضمیرآگاه، ناخودآگاه و من برتر روان کاوان نبوده و از دید علمای علوم باطنی عبارتست از بدن فیزیکی ، بدن ستاره ای و بدن روحانی.

فکر سازمان جوهر ستاره ایست و تنها غذای جسم نجمی افکار ، احساسات و عواطف است و به همین دلیل است که تشعشعات و تموجات ستارگان روی بدن ستاره ای (یا ضمیر ناخودآگاه) اثر می گذارد. این تاثیر با اولین لحظه تولد انسان آغاز می شود.

تشعشعات خورشیدی روی بدن فیزیکی اثرات شیمیایی گذاشته و در بدن هنگام تولد تغییراتی به وجود می آورد. این تشعشعات (خورشیدی و ستاره ای) همانطور که روی سواحل سنگی و دریاها (مثل جزر و مد) اثر می گذارند، روی انرژی روحی بدن ستاره ای (یا به زعم این عده ضمیر ناخودآگاه) و حتی فیزیکی انسان تاثیر می نمایند. چون روح انسان ظریف تر از جسم مادی اوست، تشعشعات کیهانی روی آن ها اثرات بیشتری می گذارند.

سیارات منظومه شمسی ده نوع جریان ارتعاشی تشعشع می نمایند که هر کدام دارای تاثیر به خصوصی بر ذهن و روان و ضمیر ناخودآگاه انسان است. تمام اعمال بدن انسان به شدت تحت تاثیر تحریکات ستاره ای هستند که می توانند الگوهای فکری خاصی را که در شعور ظاهر انسان است به قسمت شعور باطن (ضمیر ناخودآگاه، من مادون ، بدن ستاره ای) برانند.

ضمیر ناخودآگاه دائم در معرض تاثیر ستارگان یا مواد اتری که از اجرام سماوی می رسد می باشد. پس شعور باطن (ضمیر ناخودآگاه) بدن فیزیکی را از طریق جریان نیروهای ستاره ای متاثر می سازند که تمام بدن انسان را تغییر داده و روند فکری او را تحت نفوذ خویش بگیرد.(25)

آنچه که بدن ستاره ای را تغذیه می کند عناصر فکری هستند که شامل حالات مختلف آگاهی بوده و در قسمت های مختلف بدن ستاره ای به وسیله تجربه انسان هنگام تکامل خود روی کره زمین به وجود آمده اند. عواطف و احساسات در طول عمر انسان را قادر می سازد تا این حالات مختلف آگاهی را بسازد. این عواطف نیز همراه با ساختمان فیزیکی انسان تکامل یافته و ارواح نیز بر طبق همین تکامل از یکدیگر متفاوت خواهند بود. بعضی از ارواح در تکامل پیرتر و برخی نیز جوان ترند. روح کامل تر لطیف تر و روح ناقص تر، خشن تر است.

اگر ما حیات انسان را ناشی از تکامل بدانیم که مسلماً چنین است چون علم بر آن صحنه گذاشته است، روح انسان نیز تکامل یافته و به حالت فعلی رسیده است و کامل تر می شود. و به زعم فلاسفه روح گرای فلسفه حیات انسان به کمال رساندن روح خویش است و حتی با دست یافتن مأموریت خداوندی را انجام داده است. تکامل روح جز از طریق تکامل فکر و اندیشه، عشق و برادری، عدالت خواهی و توسعه فرد برتر انسان نمی تواند تحقق یابد. این مجردات اخلاقی و معنوی ظاهراً قابل لمس نیستند اما وجود دارند همچون روح که در دنیای مادی ما قابل رویت نیست اما وجود دارد.

امروزه روان شناسان معتقدند سرچشمه تمام رفتارهای انسان ضمیر ناخودآگاه است. از آنجا که بعضی از روحیون معتقدند بدن ستاره ای همان ضمیر ناخودآگاه است پس روان شناسان جدید و روحیون صاحب یک عقیده اند. به نظر آن ها ساختمان بدن مادی و بدن ستاره ای هر فرد به انحاء مختلف نسبت به عناصر شیمیایی و دنیای فیزیکی عکس العمل نشان می دهد. پس ذهن به عنوان سازمان سلول ها و الگوهای فکری در ضمیر ناخودآگاه روح را می سازد که خود آموزنده تجربه بوده و بدن ستاره ای از سلول های فکری به وجود می آید. پس ذهن سازمان اصلی بدن ستاره ای می باشد و این بدن در انواع مختلف سلول همچون بدن فیزیکی درست شده است. هر سلول بدن هوش مستقل خود را دارد (که قبلاً در عالم صغیر از آن بحث کردیم (26)) و در زمان مخصوص تشکیل فکر، ذهن سلول های درست شده پا به عرصه می نهند.

هر ارگان بدن هوش خاص خود را دارد. قلب تحت کنترل اراده انسان نیست، بلکه تحت اراده ذهن ناخودآگاه یا بدن ستاره ای ایست. اگرچه عده ای بدن ستاره ای را روح می نامند اما ما آنرا درجه ای خشن تر از روح می دانیم.

ما سرنوشت کره زمین را می سازیم. ما می توانیم با تموجات منفی افکار خود بدبختی برای زمین به وجود بیاوریم یا به آن تعادل ببخشیم.

جهان ما هم دارای یک بدن ستاره ایست و تمام آینده حوادث دنیا را از جنگل ها و زلزله ها و آتش فشان ها یا طوفان ها از هر نوع متاثر از عواطف، اعمال و افکار انسان هاست. (27)

از اینکه جهان ما نیز دارای بدن ستاره ایست می تواند مورد قبول قرار گیرد. زیرا با مقایسه ای که بین عالم صغیر (انسان) و عالم کبیر (کائنات) نمودیم هرچه که در انسان است در عالم هستی نیز هست. پس اگر ارتعاشات ناشی از نظم حاکم بر جهان که مسلماً " باشعور است می تواند بدن ستاره ای جهان را تشکیل دهد، زیرا هر ماده ای دارای ارتعاشی مخصوص به خود است و حتی از طریق علم فیزیک می توان آنرا اندازه گرفت و چون تمام جهان باشعور است این ارتعاشات دارای شعور و فکر مخصوص خود است، پس دارای بدن ستاره ای است. اما اینکه زلزله و آتش فشان و حوادث طبیعی ناشی از عواطف و افکار انسان باشد، به دلیل ارتباط دو جهان ستاره ای انسان و کائنات، قدری قابل تعمق بوده و قبول نمودن آنرا مشکل می کند. زیرا انسان در دوره چهارم زمین شناسی روی کره زمین ظاهر شد. یعنی به صورت انسان های ابتدایی و اولیه. سه دوره زمین شناسی قبل از ظهور انسان مملو از حوادث طبیعی است. دوره مواد مذاب، دوره یخ بندان ، دوره باران های شدیدی که موجب شکستن یخ ها و ایجاد اقیانوس ها شد، دوره زلزله ها و آتش فشان های شدید همه قبل از ظهور انسان بود. اگر حوادث طبیعی اخیر نتیجه افکار و جهان ستاره ای انسان باشد، پس حوادث طبیعی قبلی ناشی از چه بود؟ بهتر نیست که فرضیه های علمی ارائه شده در این مورد را بپذیریم و بگوییم که حوادث طبیعی حال حاضر مانند زلزله و آتش فشان همان چیزی است که قبل از تولد انسان در کره زمین بود؟ پس این نظر چندان صائب به نظر نمی رسد.

زلزله نتیجه حرکت پوسته زمین است و آتش فشان ناشی از راه پیدا کردن مواد مذاب مرکز زمین به خارج آن به دلیل نازک شدن پوسته زمین می باشد و نسبت دادن آن ها به امور ماوراء الطبیعه یا افکار نامرئی برای مطالعه علمی پدیده های فوق عادی نیز مشکلاتی به وجود می آورد.

و اما چهارمین بدن غیر فیزیکی انسان به نظر طرفداران مکتب کروا Rose و Croix بدن فکری است. این جسم مرکز نیروهای نورانی است که در سر انسان جمع شده اند که در ارتباط با نیروهای واقعی فکری بوده و هنوز در انسان معمولی مرحله جنینی را می گذرانند. در واقع بدن فکری در انسانهای پیشرفته و به زعمی ابرمردان وجود دارد و انسان های عادی فاقد آن هستند.

آیا بدن به وسیله تکامل و جهش بیولوژیکی حاصل می شود یا انسان باید ممارست و کوشش آنرا به دست آورد؟

هر دو سوال دارای طرفدارانی است. عده ای معتقدند انسان در یک جهش بیولوژیکی (زیست شناختی) به این دست می یابد و به کلی حیاتش تفاوت می کند، در آن موقع است که ابرمرد در روی زمین ظاهر می شود. این همان ابرمردی است که به قول گرجیف دارای چنین آگاهی باشد. اما بسیاری از عرفا ، متصوفه و علمای علوم باطنی می گویند انسان با ممارست می تواند آنرا به دست آورد. به نظر می رسد که انسان حاضر با محدودیتی فیزیکی و محیطی که برای خود خلق کرده است نمی تواند با تمرین به این بدن دست یابد. اگر جنگ ، بیماری، آلودگی محیط و صدمات ناشی از هرج و مرج محیط زیست و تکنولوژی لجام گسیخته ای که انسان را به ماشین بدون روح و اراده ای تبدیل کرده است اجازه دهد، نژاد بشر می تواند در سایه تکامل بیولوژیکی و نیروهای فکری خود به این بدن و انرژی دست یازد. مسلماً رسیدن به آرزوهای بشر و به کمال رسیدن بدون تکامل فکری امکان نخواهد داشت. نجات وی در پیروزی فکر او بر ماده و اراده و انرژی او بر هرج و مرج ناشی از محیط مادی وی است. روحیون و نهان گرایان ، سر را مرکز حیات عقیدتی ، قلب را مرکز زندگی احساسی و عاطفی که در ارتباط با بدن ستاره ای است و مرکز تولید نسل را که متصل به ناف می باشد، مرکز غرایز حیوانی و معمولی می دانند که تشکیل دهنده " مادون" می باشند.

پس از بحث درباره بدن های مختلف و فرافکنی ستاره ای مجدداً به وقایعی برگردیم که ثابت کننده بقای روح پس از مرگ هستند. یکی از این وقایع مربوط به یک انگلیسی است موسوم به دوگلاس جانسن Douglas Jhonson که مردی عارف و آرام بود که هنگام جنگ جهانی دوم در نیروی هوایی سلطنتی انگلیس خدمت می کرد و بعداً یکی از مدیوم های مشهور جهان شد. علیرغم بسیاری از مدیوم های مشهور وی هرگز به حقه بازی متهم نشد. او استعداد خود را با سکوت و گاه با ترس می پذیرفت و به آن اعتراف می کرد. این مرد نه تنها وسیله ارتباط با ارواح بود بلکه زمانی هم که در حالت خلسه نبود آن ها را می دید و یا صدای آنان را می شنید. این مسئله برای او بسیار ناراحت کننده بود زیرا شخصی را که می دید نمی دانست زنده است یا مرده.

یک شب جانسون در یکی از بارهای لندن با یکی از دوستان خود نشسته و مشغول نوشیدن یک نوشابه بودند و با صدای آهسته حرف می زدند. از میز خود می توانستند بار را که چند متری آن ها قرار داشت ببینند. کنار بار یک سیاه پوست و یک زن مسن تر از او که لباس کشور خود جامائیکا، ترنیدادیا یک کشور کارائیب را به تن داشت ، نشسته بودند. امروزه در انگلستان صدها هزار بومی جزایر آنتیل را انسان می بیند اما همه لباس اروپایی به تن می کنند. لباس زن مسن سیاه پوست نظر جانسون را جلب کرد و به دوست خود گفت:

" این زن با این لباس محلی اش عجیب نیست؟ "

دوست او نگاهی به بار کرد و با تعجب گفت:

" من زنی نمی بینم، فقط یک مرد سیاه می بینم که یک لباس معمولی با کت اسپرت پوشیده است."

او که دوگلاس جانسون و استعداد او را در ارتباط با ارواح می دانست با لبخندی گفت:

" حتما" او هم به دنیای اشباح او تعلق دارد. باید بروی و با او حرف بزنی."

طبق گفته جانسون او بلند شد تا با او حرف بزند اما او (زن سیاه پوست) ناپدید شد. برای درک کم و کیف قضیه، جانسون سیاه پوست را دعوت کرد تا با آن ها چیزی بنوشد. مرد مزبور بعد از قدری تعجب بالاخره پذیرفت. به محض اینکه سه مرد بر سر یک میز نشستند زن دوباره ظاهر شد. صدای او گویی در روح جانسون فرو می رفت. زن گفت:

" او پسر من است، او تصمیم دارد امشب دست به کار احمقانه ای بزند. او را از این کار بازدارید."

با ارواح تماس داشتن یک چیز است و حوادث را به زندگان گفتن چیز دیگری است. جانسون به خود گفت: " یا بدتر می شود و سیاه پوست مرا دیوانه فرض خواهد کرد یا اینکه یک چیز خوبی از آن وسط درمی آید."

در نتیجه به مرد سیاه پوست گفت: " مادر شما الان به من گفت که امشب شما می خواهید کار احمقانه ای مرتکب شوید. بهتر است این کار را نکنید."

سیاه پوست در حالیکه دلخور شده بود، پاسخ داد:

" او مسلما" مادر من نبوده چون مادر من مدت هاست مرده."

اما صدایی در ذهن جانسون می پیچید . به او گفت:

" به پسرم بگویند که من کور مادرزاد بودم. اما حالا در دنیای ارواح می توانم بینم."

ناگهان با این حرف سیاه پوست منقلب شد و در حالیکه از این مداخله وحشت کرده بود، گفت:

" بله، او حتما" مادر من است. به او بگویند که این کار را نخواهم کرد ."

پس از آن سه مرد دوستان خوبی شدند. بعدا" مرد سیاه پوست به جانسون اعتراف کرد که آن شب او او با بانوی قرار بود به یک بانک دستبرد بزنند و طبق نقشه او می بایست قراول بیرون بانک باشد.

یک هفته بعد وقتی جانسون سیاه پوست را ملاقات کرد او گفت که تمام اعضای بانک در شب سرقت توسط پلیس دستگیر شده بودند و فقط او به لطف مداخله مادرش از مهلکه جان سالم به در برده بود.

جانسون در مصحبه ای که با مجله " روح" در فوریه 1971 انجام داد این داستان را به عنوان نمونه ای از مداخله مستقیم جهان دیگر نام برد.

خوانندگان باید بدانند که در این نوع موارد، دانشمندان همیشه یک توجیه علمی برای خود دارند. حتی در این مورد بسیار روشن معتقدند که دوگلاس جانسون یک " نهان بین" با استعدادی است و با دیدن بار و جوان در کنار او از طریق خواندن فکر او پی به مشکلاتش برده است، حتی اختلاف بین او و مادرش را نیز دریافته که همیشه مادر او نسبت به فرزندش مستبد بود و عقاید خود را در مورد بدی یا خوبی به او تحمیل می کرده است. دانشمندان می گویند پس از اینکه جانسون افکار مرد سیاه پوست را خوانده تصویر زن را دیده و حتی فهمیده که او نابیناست. اختلاف بین مادر و پسر با عقاید متافیزیک جانسون در هم آمیخته و او به این عقاید رسیده که البته مورد قبول مرد سیاه پوست نیز واقع شده است.

این تفسیر مبتنی بر تله پاتی دور از حقیقت به نظر می رسد و حتی تخیلی جلوه گر می شود. زیرا نظر جانسون که روح مادر برای فرزند خود نگران بود و برای نجات او مداخله کرده است به مراتب قانع کننده تر است تا یک تفسیری که مبتنی بر تله پاتی بوده و عینیت آن به مراتب کمتر از عقیده جانسون می باشد. مدیوم انگلیسی از وضعیت حساسی که انسان در آن قرار گرفته است به خوبی آگاه است و انسان ها را به عنوان وسیله ای برای ارتباط با ارواح مورد استفاده قرار می دهد. و راه او در ارتباط با مردگان نشان دهنده این امر است. با وجودیکه این استعداد خیلی زود و در طفولیت در او شکوفا شد معذالک خود او همیشه از آن وحشت داشته است.

مثلاً در شش سالگی به مادرش گفت: "مادربزرگ امروز برای غذا خوردن می آید." با وجودیکه مادرش به او جواب منفی داد باز مادربزرگش برای نهار نزد آن ها آمد. این استعداد تله پاتی (نهان بینی) نبود که نوه و مادربزرگ را به هم پیوند می داد بلکه این استعدادی است که ما به آن فوق عادی می گوئیم و عده ای نیز از آن به عنوان حس ششم یاد می کنند.

جانسون در ایام جوانی به اتفاق مدیوم های دیگر در جلسه احضار ارواح شرکت می کرد. روزی او در لندن از مدرسه انگلیسی علوم روحی دیدن کرد و در یک جلسه احضار روح که خانم گارت Garette آنرا اداره می کرد شرکت نمود. در مورد این ملاقات جانسون در مجله "روح" می نویسد:

"یک روز بعدازظهر ژانویه بود. هوا رو به تاریکی می رفت. در جلسه به من گفت بنشین و خانم گارت در حالت جلسه فرو رفت. این بهترین جلسه ای بود که تا آن روز دیده بودم. در این اثناءمادر مرحومم از مقابل من گذشت. او مرا با لقمه صدا کرد و من شاهد وقایع بسیار جالب و حقیقی بودم. در پایان جلسه اتاق تاریک بود. در لحظه ای که خانم گارت از حالت جلسه خارج شد و دست دراز کرد تا چراغ را روشن کند مرا دید و با تعجب گفت: "شما برای آمدن به این جاها و پول دادن بابت آن ها خیلی جوان هستید. شما باید حالا دنبال کارهای جوانی خودتان بروید و از آن لذت ببرید." اما من در جواب او گفتم: "پول برای این جلسه کادوی جشن تولدم بود که عمه ام آنرا به من هدیه کرد."

در پانزده سالگی بود که دوگلاس جانسون وحشت کرد. او را به یک درس تقویت روان شناسی برده بودند. او در یک اتاق کوچک در وسط عده ای نشسته بود . ناگهان او احساس ناراحتی شدیدی کرد و برای اینکه مجلس را به هم نزند از جایش تکان نخورد و درس و تمرین را ادامه داد. بعد از اینکه کمی آب خورد بهتر شد اما سه ربع ساعت گذشته بود که ناگهان به جانسون یک جلسهٔ مدیومی دست داد و احساس نمود که روح یک چینی بدن او را تسخیر کرده است.

پس از آن جانسون با کنترل کامل خود مرتباً به حالت جلسه افتاد و در بیست سالگی بود که به صورت یک مدیوم قوی درآمد. هنگام خدمت سربازی , او مامور خدمت در کتابخانهٔ مدرسهٔ علوم روحی شد و در 1947 پس از جنگ دوم جهانی , دوگلاس جانسون مرتباً جلسهٔ احضار ارواح می گذاشت و تعداد زیادی به دیدن او می رفتند.

امروزه جانسون در انگلستان یک مدیوم حرفه ای است و در آمریکا نیز آنرا عمل نموده است. بسیاری از فوق روان شناسان آمریکایی در نزد او تلمذ و شاگردی کرده اند. چیز عجیبی که وجود دارد اینست که مدیوم ها همیشه دارای یک راهنما هستند.

معمولاً راهنما نقش حامی مدیوم را بازی می کند یا بهتر بگوییم ژاندارمی است که رفت و آمد ارواح را در جلسه کنترل می کند. مدیوم مشهوری موسوم به خانم لئونور پایپر Leonor Piper که فیلسوف معروف ویلیام جیمز آنرا مورد مطالعه قرار داده بود راهنمایی به نام " فی نوئی " Phinuit داشت. خانم گارت نیز راهنمایی به نام Uvani داشت که راهنما و محافظ او بود.

دربارهٔ راهنماهای مدیوم ها سردبیر مجلهٔ "روح" از جانسون سوال کرد و عقیدهٔ او را دربارهٔ آن ها پرسید و ضمناً از او سوال کرد که چرا راهنمای مدیوم ها غالباً شرقی ها و خارجیان هستند. جانسون جواب داد:

" خوب علت اینست که هندیان (سرخپوستان) آمریکای شمالی , مصریان قدیم و چینی ها دارای عقاید و مذاهبی هستند که طبق آن ها به جهان دیگر اعتقاد دارند. در نتیجه کسانی که به سرای باقی می شتابند آمادگی بیشتری دارند که نیروهای لازم را برای ارتباط با دنیای ما به کار ببرند. اما این فقط نظر من است ولی در حقیقت درست نمی دانم.

البته کسانی نیز هستند که دارای راهنمای اروپایی می باشند. من تصور می کنم راهنماها غالباً "چهره برتر مدیوم ها می باشند. من تصور می کنم راهنماها غالباً "چهره برتر مدیوم ها می باشند. آن ها غالباً "فهم تر و خردمندتر از اشخاصی هستند که به عنوان رابط و واسطه آنها به کار می روند. آنها در نتیجه بسیار لازم هستند و نباید فکر کرد که آن ها منابع تمام نشدنی معرفت و شناسایی می باشند."

این نظر که راهنمایان مدیوم ها چهره و جنبه برتر می باشند باب تفسیر ارتباط با ارواح را می گشاید و این تفسیر مطابق بحث روز درباره آنهاست. به عبارت روشن تر مدیوم ها نقش خود را برای بیان بلندپروازی ها و خلاقیت خود بازی می کنند اما خود ساکت و خاموشند و نقش خود را به راهنمای خود واگذار می نمایند. مثل نویسنده آرام و خجولی که شخصیت های پراالتهاب و برون گرا می آفریند و هنرپیشه سر به زیر و گوشه گیری که روی صحنه نقش های فریبنده و خشن و پرهیاهویی را ایفا می کند. در واقع مدیوم ها هر چه را که می کند به گردن راهنمای خود می اندازند.

در تاریخ مذاهب نیز به این موضوع ما برخورد می کنیم . این یک قاعده عمومی است. پیامبران بزرگ نیز هرگز از طرف خود حرفی نزنده اند و هرچه گفته اند به نام خداوند بوده است و آن ها خود را "رابط" خدا دانسته اند. در دین مبین اسلام , پیغمبر اکرم (ص) خود را رسول الله خوانده است و فرموده که من فقط کلام خدا را بیان می کنم , زیرا من بشری مثل شما هستم که فقط به من وحی می شود. یعنی من رابط خداوند هستم. حضرت عیسی و موسی و سایر پیامبران نیز در واقع رابط خداوند و انسان هستند. گرچه در عیسویت عقیده بر اینست که خداوند خود را به صورت یک انسان (حضرت عیسی) ظاهر ساخت تا به انسان ها نمونه عالی یک انسان متعالی را نشان دهد.(28) اما نهایت او نیز بین مقام الوهیت و جهان انسانیت است. کسی که می گوید من الهام می گیرم یا به کشف و شهود می پردازم, مفهومیست که روحی در من دمیده یا حلول کرده که ماهیت آن الهی است.

یکی از حواریون حضرت مسیح ژان مقدس که آخرین کتاب انجیل موسوم به "وحی" را نوشت باید در ارتباط با روح مقدسی باشد یعنی یا به عنوان پیام آور (رابط) خداوند یا حضرت عیسی باید این کتاب را نوشته باشد.

اگرچه مسئله وحی , کشف و شهود , و الهام بدین صورتی که به وسیله روحیون و علمای الهی مطرح می شود مورد قبول روان شناسان جدید و فیزیک دانان و فیزیولوژیست ها و بیولوژیست ها نیست زیرا آنان آنها را در ارتباط با سیستم عصبی ما تجزیه و تحلیل می کنند و امکان مداخله یک موجود ناشناخته به نام "روح" را در این امور رد می نمایند, اما با توجه به بررسی بخش ناشناخته حیات امکان آنرا رد نکرده و ما بدون جبهه گیری له یا علیه عقیده خاصی آنرا در حد یک تحقیق علمی بیان می نمائیم.

غالباً کسانی که به امور روحی پرداخته و نقش رابط با ارواح را بازی می کنند می گویند: " ما فقط یک وسیله ایم" اما عده ای نیز هستند که پیام آور الهی و یا وسیله یک روح مقدس نیستند بلکه فقط نقش رابط بین جهان ارواح و جهان زندگان را بازی می نمایند. در این مورد دو مثال قابل توجه یکی در ادبیات و دیگری در موسیقی زده می شود:

ابتدا خانم پرل لنور کوران Pearl Leonore Curran زنی از سن لویی, که به وسیله یک موجودی که خود را پیشنس ورتث Patience Wortts می نامید دست به نوشتن ادبیاتی به سبک قرن هفدهم زد. بعد موسیقی دان مدیوم رزمی براون Rose Mary Brown که قطعات موسیقی جدیدی را می نواخت که به عقیده وی به وسیله استادان موسیقی فوق شده او به او دیکته می شد.

داستان پیشنس ورتث در 1913 اتفاق افتاد. او قبلاً فوت نموده بود و در یک جلسه احضار روح این پیام را برای خانم کوران فرستاد:

" من ماههاست که زنده ام. باز هم می آیم . نام پیشین من ورتث است. صبر کنید من می خواهم با شما حرف بزنم. اگر فکر زنده است , پس من هم زنده ام. دوستان خوبم خوش و خرم باشید. زمان کار گذشته است. بگذارید گربه کوچولو بخوابد و در کنار آتش خود را ذوب کند." پس از این حادثه است که کوران شروع به نوشتن ادبیات قرن هفدهم به کمک ورتث می نماید. بسیاری از مجلات روحی این حادثه را یک ارتباط انسانی با جهان دیگر نامیده اند. درباره این پدیده شگفت انگیز سه کتاب نوشته شده است. یکی به نام " پیتنس ورتث یک راز روحی" , دوم " مسئله پیتنس ورتث" و سومی که بهترین آن ها نیز هست موسوم است به " آواز خوان در سایه ها".

نوسنده کتاب اول موسوم به یوست Yost می نویسد: " در آن شب ژوئیه در سن لویی یک سری ارتباط برقرار شد که کیفیت ادبی آن ها ماوراء تمام تجارب پدیده های روحی بود. شخصیت " پیشنس ورتث " (یعنی زن متوفی) از اول حاضر شدن در جلسه آنچنان دو نفر زن را تحت تاثیر قرار داد که هر دو بلافاصله قلم برداشتند تا نه تنها هر چه که پیام از طریق مغز می رسد یادداشت کنند بلکه تمام سوالات و تفسیرهای مربوط به آن را نیز بنویسد, بعد تمام مکالمات روی کاغذ ثبت شود.

یوست Yost از این ارتباطات یک مجموعه بزرگ آثار ادبی از داستان و شعر و نمایشنامه گرفته تا ورزش و مذهب که همگی دارای زیبایی بی نظیر و سبک خاص ادبی است گردآوری نمود. نوشته های پیشنس ورتث در آرشیو تاریخی میسوری نگهداری می شود و به بیست و نه مجلد صحافی شده بالغ می گردد که مجموعاً " 4375 صفحه است.

در ابتدا نوشته های "پیشنس" علاقه مندان زیادی پیدا کرد. کتاب یوست Yost که بیانات دیکته شده ورتث به خانم کوران را در خود جمع کرده بود مورد استقبال مردم قرار گرفت. اما خوانندگان او به خاطر پیچیدگی سبک ادبی و طولانی بودن مطلب سرخوردگی پیدا نمودند.

منتقدین سیاسی به اصالت زبان آن به دیده تردید نگریستند. در بین این نوشته داستانی است به نام داستان غم انگیز که یک رمان طولانی بوده و در زمان حضرت مسیح می گذرد که تکمیل آن دو سال طول کشید.

هنگامی که می خواستند آثار ورتث را در بازار ادب عرضه نمایند, خانم کوران (رابط ورتث) با دو ناشر نیویورکی صحبت کرد . یکی هولت Holt و دیگری دیگری هارکورت Harcourt. امروز هر دو این اشخاص از ناشران بزرگ آمریکا هستند.

روزی که خانم کوران کتاب ها را برای چاپ به آن ها داد , هولت و هارکورت هر دو به دفعات متعدد روی میز احضار ارواح نشستند و دست خود را روی آن نهادند تا صدای پیشنس ورتث را برای دیکته کردن داستان غم انگیز بشنوند. در یکی از جلسات که هولت همیشه حضور داشت هارکورت جای وی را گرفت به ورتث گفتند آیا می دانی که به جای هولت هارکورت نشسته است.

جوایی که روح (خانم ورتث) داد از لحاظ ادبی نشان دهنده سبک خود او بود و ثابت کرد قضیه تعویض دو ناشر را می داند. جزئیاتی از عادات و کار دو ناشر بیان کرد که مسلماً " خانم کوران (مدیوم و رابط ورتث) آن ها را نمی دانست، بعد وقتی از او خواستند که عکس "کوران" را روی جلد کتاب بگذارند گفت که فقط عکس یک طرف را روی آن بیاندازند و مقصود او این بود که خانم کوران ظرفی بود که "ورتث" مظروف ادبی خود را درون آن می ریخت.

سال ها از این ماجرا می گذرد و کسی به درستی نتوانسته بگوید که این قضیه چه بوده است. هیچکس نمی گوید که "کوران" به نهان بینی (تله پاتی) می پرداخته که در این صورت حضور یک روح را به کلی رد می کند. اما ورتث آنچنان با سرعت و سهولت و مهارت به دیکته کردن آثار ادبی خود می پرداخت که از قدرت انسان معمولی خارج بود. ورتث می توانست اشعار را بالبداهه بسازد و حتی در جلسه از او می خواستند که با فلان حرف شروع کند. او بلافاصله شعر می گفت. تنها با حرف x نمی توانست شعری بسراید.

سوال مهمی که مطرح می شود اینست که :

اگر خانم کوران استعداد نویسندگی و شاعری داشت چرا آن ها را تحت نام خود منتشر نمی کرد و آن ها را به حساب یک روح می گذاشت؟

کسی درباره کارها و استعداد خانم کوران چیزی ننشیده بود. اما پس از تحقیق فقط یک داستان از او در مجله " ساتردی ایونینگ پست " Saturday Evening Post انتشار یافت که در آن یک شخصیت ثانوی است که به وسیله یک زن به وجود می آید. او می نویسد : " من نمی خواهم خودم باشم. من نمی توانم دیگر خود را تحمل کنم می خواهم زنی باشم که دیگران به من توجه کنند...."

اما به نظر نویسنده بسیار نامتحمّل است که این همه آثار ادبی کار زنی باشد که در عمرش شاید یک یا دو داستان بیشتر نوشته است. (29) آنچه که خیلی جالب به نظر می رسد این بود که کوران هرگز برخلاف مدیوم های دیگر به حالت خلسه نمی افتاد. در هر حال مسایل طرح شده مسایل پیچیده ای هستند اما اگر بخواهیم با خود صادق باشیم باید هر عقیده را شنیده و تاب قبول آنرا داشته باشیم. چه خوب است انسان

هایی که تا مرز زندگی رفته و برگشته اند و نسبت به زندگی پس از مرگ اعتقاد پیدا نموده اند . و بسیاری کسان هستند که برای ارتباط برقرار کردن با عزیزان از دست رفته خود به جلسات احضار ارواح پناه برده و تسلی و آرامش یافته اند. این بسیار شایان توجه است که موجودی مثل پیشنس ورتث از طریق یک مدیوم زنده آثار ادبی مهمی را خلق نماید. ما اکنون در سرزمین ناشناخته ای هستیم که از هر سو برای شناختن آن باید کوشش و همت به خرج داد.

و این عقاید در گوش ما طنین می اندازد و موجب می شود که ما به زندگی پس از مرگ اعتقاد پیدا کنیم.. لابد می پرسند چرا بزرگان ادب ما و جهان , از فردوسی و سعدی و نظامی گرفته تا شکسپیر و دانته و هومر و داستایوسکی و غیره به ادامه خلق آثار خود به وسیله دیگران نمیزدازند؟

چه کسی می داند. شاید بزرگان ادب بعضی از آن ها استعداد خود را مرهون الهام و توجه آن ها باشند. یا شاید هم به قول بعضی از روحیون آنان از این کار بی نیازند, زیرا در حال تکامل به سوی زندگی بالاتر هستند و باز برخی معتقدند که بزرگان دانش و دین و هنر در آن دنیا نیز به همین امور منتهی به نحوی دیگر و در شکلی دیگر, مشغولند. اما اینکه این همه انرژی متعالی, ذوق, هنر و ساختمان فکری پیچیده و پیشرفته به کلی نابود شود و به عدم پیوندد بعید به نظر می رسد اصولاً چرا عدم؟ همین کلمه خود غیرقابل فهم است چون چیزی نیست که از بین برود یعنی به عدم پیوندد. اصولاً مگر عدم وجود دارد؟ کجاست آن جایی که هیچ جا نباشد و چیست آن چیزی که هیچ چیز نباشد؟ هیچ و خلا مطلق در فهم و ذهن انسان نمی گنجد و قابل درک نیست. پس همه چیز وجود دارد منتهی به شکل و فرم مختلف. البته با توجه به نظر فیزیک دانان که عدم را نبودن ارتعاشات الکترومغناطیس در سطح عالم می دانند. مسلماً" جایی را نمی توان یافت که ارتعاشات الکترومغناطیسی در آن نباشد. اگر امروزه حرف ها , سخنان و اندیشه های ما که از ارتعاشات گوناگون ساخته شده اند و به امواج اتری و الکترومغناطیسی و الکترون ها در طبیعت می پیوندند, دلیل نیست که این ارتعاشات و این امواج و این ذرات مغناطیسی و مولکولی بعد از تغییر شکل بدن انسان از بین بروند و ماهیت همیشگی و جاودانی خود را به یک باره با نابودی جسم فیزیکی و آلی انسان از دست بدهد.

حالا پس از خلق آثار ادبی به وسیله ارواح به مورد زنی اشاره می کنیم که مدعی است بزرگان موسیقی آهنگ های جدید خود را از طریق او ساخته و قطعاتی را به وسیله او می نوازند. این زن رز مری براون Rose Mary Brown نام دارد.

او مقیم انگلستان است اما چندین بار به آمریکا سفر نموده تا هنر جادویی خود را به سمع ساکنین آن سوی اقیانوس برساند. او در سفرهای خود در سالن بزرگ نیویورک کنسرت می داد و او تحت سرپرستی "انجمن اخوت روحی" برنامه خود را اجرا کرد. این انجمن در تمام ایالات متحده فعالیت میکند و هدف آن کشف روابط نزدیک بین مذهب و پدیده های روحی است. خانم براون یک زن انگلیسی متوسط و میانسال روستایی است که نقش آنتن آهنگ سازان مشهوری چون فرانتس لیستز Frants Liszt را بازی می کند.

فرانتس لیستز نزد خانم براون نقش راهنمای سایرین مدیوم ها را به عهده دارد. تمام آهنگ سازان در گذشته وقتی برای الهام آهنگ های خود به سراغ وی می روند لیستز نیز همراه آنان است.

خانم براون در کتاب سنفونی ناتمام (نیویورک 1971) از روابط بی مانند خود با فرانتس لیستز صحبت می کند. در این کتاب می نویسد:

" فرانتس لیستز موسیقیدانان دیگری را از جهان ارواح به من معرفی نموده و خود بر کار آن ها نظارت می کرد." راه رزمی براون شبیه راه مدیوم های دیگر است. در جوانی با این گونه تجارب آشنا شد. او اولین بار که لیستز Liszt را دید فقط هفت سال داشت. اما او به دیدن این نوع ارواح عادت کرده بود. تصویری که از روح یا شبح لیستز در خاطر داشت تصویر مردی با موهای سپید بود. اولین بار لیستز به او گفت:

" وقتی بزرگ شدم من می آیم و به تو موسیقی یاد می دهم."

رزمی کوچک به دیدن موجودات یا انسان های جهان دیگر عادت کرد و برایش اصلا "عجیب نبود و توجهی نمی کرد. او حتی به کسی نمی گفت که لیستز را می بیند. او می نویسد:

" موسیقیدان بزرگ در راس هیئتی از موسیقیدانان بازگشت تا به من درس موسیقی بدهد."

در 1970 خانم براون چهار قطعه موسیقی را به این ترتیب ساخته و تنظیم کرده بود. در این موسیقی الهامی از انواع آهنگ ها , قطعات پیانو, آهنگ برای سازهای سیمی, اپرا و حتی قسمت هایی برای سنفونی و کنسرت دیده می شد. موسیقی به اصطلاح ارواح را ضبط کرده اند و موجود است.

خانم براون مانند سایر مدیوم ها چون دوگلاس جانسون و آپلین گارت در نوجوانی خود را برای مادرش چیزهایی را تعریف نموده بود که او اصلاً نمی دانست و به خصوص از مسایلی صحبت می کرد که در زمان آن ها او هنوز متولد نشده بود.

باید دانست که خانم براون اصلاً "تحصیل موسیقی نکرده و کسی او را به مدرسه موزیک نفرستاده بود.

امروزه, خانم براون از اینکه منتخب موسیقیدانان مشهور بوده و آهنگ های خود را از طریق او می سازند خیلی خوشحال است. اما این افتخار برایش خیلی ساده به دست نیامده است. در کتابش موسوم به "سنفونی ناتمام" می نویسد:

" این کار مرا مجذوب خود می کند و من تمام ظرفیت و قوای خودم را روی آن می گذارم. اما به خاطر عدم درک مردم آرزو می کنم که کاش این واسطه منتخب شخص دیگری بود."

مستمعین کنسرت های خانم براون افراد فهیم و صمیمی هستند و در واقع نوازنده را بر سر ذوق می آورند. رزمی براون که همیشه لباس ساده می پوشد, با غرور و تعصب به وضع خود می نگرد. او زندگی ساده خود را با 5 ساعت کار در روز دنبال می کند و بدون ادعا و لاف زدن ملاقات خود را با موسیقیدانان بزرگ درگذشته مانند بتهوون, شوپرت, شوپن, راشمالینوف و برامس بیان می کند. او می گوید برامس استاد سخت گیری است.

رزمی براون بسیار خوب موسیقی می نوازد و دارای یک سبک مطالعه شده ای است. موسیقی شناسان درباره موسیقی فوق زمینی خانم براون عقاید مختلفی دارند. اما کلاً "تمام کارشناسان موسیقی جهان را تحت تاثیر قرار داده است.

عده ای کار براون را تقلید صرف از آهنگ سازان بزرگ می دانند و برخی دیگر به اصالت آن اعتقاد دارند و می گویند کار خود آنان است. کار براون در موسیقی مانند کار خانم کوران در نویسندگی و ادبیات است. هر دو آن ها دارای استعداد خلاقیت قبل از الهام از جهان دیگر بوده اند. و هر کدام از آن ها به طریقی استعداد خود را بیان نموده اند. اما خلاقیت آن ها به چیزی بستگی دارد که ما آنرا الهام می نامیم. اگرچه خود آن ها منبع الهام را ارواح بزرگان ادب و موسیقی می دانند ولی از نظر علم سرچشمه این ذوق و الهام در پرده اسرار مانده است. هر کدام از این دو زن یک رابط انسانی با دنیای دیگر یعنی با دنیای روحانی یا دنیای خلاقیت بوده اند. یکی دیگر از کسانی که از طریق الهام از جهان روحانی به امور هنری می پردازد شخصی است به نام ماتیو مانینگ Mathew Manning.

او یک جوان انگلیسی است که دارای روشن بینی بسیار دقیقی است که تازه وارد این نوع فعالیت شده است. او دارای چندین استعداد است . او به سبک نقاشان بزرگ قدیمی نقاشی می کند. او روی پارچه با رنگ و روغن و به سبک پابلو پیکاسو یعنی کوبیسم نیز نقاشی می کند.

عده ای معتقدند این نقاشی ها یا پاسخی است بر هنر الهامی موجود و آفرینش ارواح می باشد و یا محصول ضمیر ناخودآگاه نقاش است.

این شخص می تواند از طریق ارتباط با روح یک پزشک درگذشته به تشخیص بیماری بپردازد.

ما در برزیل , انگلستان و در تمام دنیا به افرادی برمی خوریم که تحت ارشاد ارواح پزشکان فوت شده به تشخیص و درمان بیماری مشغول هستند.

البته از لحاظ قانونی این کار قابل بحث و تعمق است. مسلماً" قانون هر کشور تا آنجا که وحدت مقررات حقوقی حکم می کند, که در این مورد نیز قوانین کشورها واحد بوده و همه از آن متابعت می نمایند, عدم مداخله اشخاص غیرپزشک در امور پزشکی است. قوانین جزایی تمام کشورهای متمدن حال دارای سیستم حقوقی لاتین, کامن لا و یا مارکسیست - لنینیست و یا اسلامی باشند این امر را تاکید کرده و مداخله اشخاص غیرذی صلاح را در امر پزشکی ممنوع کرده اند. و اگر در تشخیص و مداوای غیرپزشک بیمار بمیرد در بسیاری از کشورها قتل عمد و در

بسیاری دیگر از جمله ایران قتل غیر عمد به حساب می آید. حال اگر به شخص غیرپزشکی به این دلیل که با ارواح ارتباط دارد و می تواند بیماران را معالجه کند باید اجازه طبابت داد یا اینکه با اولین اقدام او را دستگیر و به جرم مداخله در امور پزشکی به دادسرا معرفی نمود؟!

این مساله از جهت خدمت به حقیقت و علم اهمیت دارد. وانگهی از تالی فساد نیز بی بهره نیست.

اولاً: در کشور ایران متأسفانه به خاطر پایین بودن سواد عمومی بین توده مردم، جن گیری و فال بینی و رمالی رایج بوده و تعداد زیادی شاید به نام رمال از احتیاجات عامه برای شناخت آینده و زندگی خود سوءاستفاده نموده و می نمایند. اگر گفته شود که این اشخاص چون از ارواح اطباء الهام می گیرند می توانند طبابت نمایند باب شارلاتانی و حقه بازی را ما دوباره به روی مردم باز کرده ایم. اگرچه ممکن است در میان آنان واقعا تعداد انگشت شماری باشند که دارای استعدادهای فوق عادی بوده و بیماران سخت را بهتر از پزشکان رسمی معالجه نمایند. اما چون نمی توان ثابت کرد و به طور عینی مشاهده نمود چه کسی واقعا با ارواح تماس دارد و از طرف آن ها کمک می شود و چه کسی دروغ می گوید و شارلاتان است، بهتر است که این قضیه باب نشود چون احتمال سوء استفاده در آن زیاد بوده و همان تالی فاسد قضیه است.

اما گاهی در بین یک کوه خرمهره یک مهره اصیل نیز یافت می شود که اینجاست که باید برای خدمت به علم و شناخت حقیقت استعداد آن فرد را ضایع نکرده و تحت سرپرستی دانشمندان و هیئتی نه تنها به او اجازه طبابت داد بلکه از وجود او برای خدمت به افراد و دانش بهترین استفاده را کرد مدیوم ها که نقش یک رابط انسانی را با بعد دیگر یا جهان ارواح بازی می نمایند در زمینه های هنری نیز فعالیت می نمایند.

معالجه با کمک پزشکان متوفی نیز مورد عمل آن ها قرار می گیرد به خصوص در بسیاری از جوامعی که سیستم حقوقی آن ها مداخله در امور پزشکی به وسیله غیر پزشک را ممنوع نکرده است. اما اینکه چرا عده ای از مدیوم ها دارای این استعداد هستند و دیگران نیستند واقعا جوابی نداریم که بدهیم و این باز از اسرار زندگی انسان است. اما سوال جالبی که مطرح می شود اینست که آیا انسان می تواند به جای خود یک ماشینی بسازد که بتواند با دنیای ارواح تماس برقرار کند؟

یا به عبارت دیگر آیا ما می توانیم ماشینی بسازیم که با مردگان تماس بگیرد؟

جواب مثبت است. زیرا از لحاظ فنی ساختن دستگاه ارتباط با ارواح امکان دارد زیرا یک مهندس آلمانی به نام جولوس وین برگر Julius Weinberger موفق شده که آنرا بسازد. این مهندس برای ساختن این رابط بسیار حساس بین جهان زندگان و مردگان چهار سال تمام وقت صرف کرده است. نتایج آن موفقیت آمیز بود و امکان تماس با ارواح را ممکن ساخته است. تا امروز هیچ انسان مدیومی به اندازه این ماشین اختراعی حساسیت و قابلیت تماس با جهان ارواح از خود نشان نداده است.(30)

Jean . E. Charon - L,esprit cet inconnu. P 25 (1)

Martin Ebon- la preuve de la vie apres la mort. P 46(2)

Martin Ebon - L,esprit cet inconnu(3)

Martin Ebon . Op .Cit . P 51 (4)

Epopée De Gilgamesh (5)

M.Ebon. Op. Cit. P 55 (6)

(7) این نظریه مرا به یاد تئوری نسبیت انیشتین می اندازد. مطابق این تئوری هر جسمی که به سرعت نور نزدیک شود از سرعت آن کاسته می گردد و هر چه سرعت بیشتر شود زمان برای آن کندتر می گردد. و زمانی که سرعت جسم به سرعت نور برسد جرم تبدیل به انرژی شده و زمان برایش به صفر می رسد. آیا از دست دادن جسم فیزیکی و ورود به دنیای روحانی و شعور از لحاظ فیزیکی همان وضعیت را برای انسان به همراه می آورد که رسیدن هر جسم به سرعت نور؟ به نظر می رسد با کند شدن زمان برای انسان پس از مرگ روح یا انرژی حیاتی یا من برتر یا لایه ی شعور متعالی از زمان گریخته و سرعتی چون نور شاید هم بیشتر می رسد.

M. Ebon . Op . Cit. P 56-58 (8)

(9) بیماری هاجکین Hodgkin : بیماریست که مشخصات آن تورم مزمن و پیشرفته غده های لنفاوی است. نام این بیماری از اسم تعریف کننده آن توماس هاجکین انگلیسی (1798-1866) گرفته شده است.

(10) پولیو میلتیک *Poliomyelitis* : یک بیماری مسری است که توسط ویروسی که به مراکز عصبی نفوذ می کند به وجود می آید و باعث می گردد که توسط ویروسی که به مراکز عصبی نفوذ می کند به وجود می آید و باعث می گردد بدن فلج شود. این بیماری وقتی به عضلات تنفسی برسد و آن ها را فلج نماید، کشنده خواهد شد.

(11) تئوری دوگانه یا دوئالیسم در فلسفه عبارت است از تئوری که طرفداران آن معتقدند روح و بدن دو جنبه مختلف یک عنصرند. دکارت و اسپینوزا از مشهورترین فلاسفه ای هستند که تئوری دوگانگی را ارائه داده اند. به نظر دکارت روح و بدن دارای موجودیتی مختلف اند که در یک نقطه بدن با یکدیگر تلاقی می نمایند. مسئله روح و جسم برای فلاسفه قرون هفده و هجده امری مهم بود و بعد از این تئوری از فلسفه به روان شناسی کشیده شد.

(12) مارتین ابون - همان منبع - صفحه 154 تا 157.

(13) مقصود از روح ساله یا انرژی حیاتی و شخصیت آگاه انسان است که پس از مرگ او باقی مانده و بدون اندامهای فیزیکی می تواند به حیات خود ادامه دهد. ما در فارسی لغات متعددی برای روح نداریم. روحی که متجسد است یعنی همان روحی که در روی زمین زندگی کرده و در بدن انسانهای زنده ی خاکی است جان یا نفس (*ame* به زبان فرانسه و *soul* به زبان انگلیسی) نام دارد. اما بعد از آنکه از بدن مادی خارج شد و صورت آزاد و مستقل به خود گرفت روح نامیده می شود و در زبانهای انگلیسی و فرانسه به آن *Esprit* می گویند.

Astral Projection (14)

(15) مارتین ابون - همان منبع - صفحه 165.166

(16) روزنامه جامعه ی تحقیقات روحی (آمریکا) شماره ی 41- سال 1961 - ص 52

British Medical Journal, 1951-page.431-434 (17)

(18) مارتین ابون - *British Medical Journal*-page.175-179

(19) کبال یا قباله در عبری به معنی سنت است و آن دکنترین سری است که اصل آن به دوره ی بزرگ فعالیت های فکری و مذهبی یهود در دو قرن قبل از تولد مسیح می رسد. قباله بیشتر تفسیری است بر کتاب مقدس به خصوص در قسمت سفر تکوین.

(20) میرقطب الدین محمد عنقا - از جنین تا جنان - صفحه 79.

(21) مکتب رزکروا یک جامعه اخوت سری است که با بسط و گسترش علوم نهانی معتقد به یک صلح و برادری بین المللی است. مرکز آن بیشتر در فرانسه و آلمان است.

(22) اریک فروم - زبان از یاد رفته - ترجمه دکتر ابراهیم امانت - صفحه 32.

(23) اریک فروم - همان منبع - صفحه 33.

(24) اریک فروم - همان منبع - صفحه 127.

Allice Lane - The opening of an eye . P 27 (25)

(26) مراجعه شود به فصل اول - عالم صغیر.

(27) آلیس لین - همان منبع - صفحه 35.

Denis Alexandre - Beyond Science.1974 (28)

(29) مارتین ابون - همان منبع - صفحه 214.

(30) مارتین ابون - همان منبع - صفحه 215 تا 219.

**فصل هفتم : ماجرای حیرت انگیز از پدیده های روحی
ماجرای جالب خانم "و"**

خانم "و" در یکی از شهرهای فرانسه همراه دو پسرش ژان و گاستون یک منزل بزرگ قدیمی متعلق به قرن هفدهم را خریداری نموده و ساکن شدند. این خانه که در واقع به شکل یک قلعه قدیمی با باغ بزرگی بود نمازخانه و محراب نیز داشت. آنها در ششم ژوئیه 1955 در این منزل استقرار یافتند. خانم "و" نمازخانه را به صورت اتاق خواب خود در آورد. چهار روز پس از اینکه در این اتاق مستقر شد یک شب شبی بر خانم "و" ظاهر شد. او می نویسد: "در شب 10 ژوئیه 1955 برای اولین بار دیدم یک سایه لطیف به شکل یک مه کدر و تیره رنگ که پشت آن نوری دیده میشد به داخل تاق خزید. این سایه که به شکل انسان بود یک ردای بلند به شکل زایران به تن داشته کلاهی که به ردای او متصل شده بود کاملاً سر او را می پوشاند. سایه به آرامی به طرف من آمد. من که از وحشت داشتم قبض روح می شدم روی تخت خودم نشستم و پشتم را به دیوار چسباندم و حس کردم که گلویم خشک شده است. عرق سردی روی پیشانیم نشست. می خواستم بلند شوم و کمک بطلبم اما صدا توی حنجره ام گیر کرده و ترس وصف ناپذیر مرا به روی تخت میخکوب کرده بود. سایه یا شبخ به طرف بخاری رفت. بعد صدای زانو زدنش را مقابل بخاری و تماس زانوان او با چوبهای کف اتاق را شنیدم. او سه بار سجده کرد. در حالیکه دستهایش را به روی سینه اش گذاشته بود به حالت استغاثه به سجود رفت. بعد از اینکه مدت مدیدی به زانو نشسته بود دوباره سه بار سجده نمود. بعد آهسته بلند شد و به طرف در رفت که منتهی به یک آلاچیق کوچک میشد. چند ثانیه بعد به وضوح افتادن یک جسمی را بر کف آلاچیق شنیدم. به طرز عجیبی داشتم میلرزیدم. قلبم داشت از قفسه سینه ام بیرون می زد. و خون به صورتم دویده بود. اما خوشبختانه روز فرا رسید و من توانستم وارد باغ شوم. آنروز یک صبح تابستان بود و لطافت هوا و آرامش پگاه آنچنان در من اثر کرده بود که با خود گفتم حتماً من خواب دیده ام. شاید هم دچار کابوس یا خیالات شده ام. عقیده خواب و خیال روز به روز در من تقویت میشد به خصوص که طی چند هفته هیچ پدیده ی غیر عادی در نمازخانه یا اتاق خواب من اتفاق نیافتاد. من از اینکه خونسردی ام را از دست داده بودم خودم را توییح و سرزنش می کردم. یکشب دوباره در اتاق من باز شد و دوباره همان شکل سایه ماندی که اینقدر مرا ترسانده بود وارد اتاق گشت. علیرغم تمام قولی که به خود داده بودم دوباره آن ترسی که مرا فلج کرده بود به سراغم آمد و تمام وجود مرا فرا گرفت. شبخ درست همان کار رامجدداً"

انجام داد که برای اولین بار انجام داده بود . دوباره مقابل بخاری زانو زد و به سجده رفت و آهسته برخاست و از همان در که آمده بود خارج شد. یکبار دیگر من جرات وشهامت هیچ کاری را نداشتم. اما یک چیز را نمی توانستم شک کنم و آن اینستکه این یک شکل انسانی بود که گاهی برای دعا کردن در مقابل بخاری به نمازخانه می آمد. به این دلیل به خود گفتم ممکن است که این شبخ هر روز برای دعا کردن می آید . حتی قبل از اینکه ما به این منزل بیایم او این کار را میکرده و یا امکان دارد وقتی که ما خواب هستیم به این کار پردازد . آیا می توان او را یک روح بازگشته وشبخ یا یک صورت خیالی نامید ؟ در هر حال او به هیچ کدام از اشباح و ارواحی شبیه نبود که من عکس آنها را در بعضی از مجلات دیده بودم.(یعنی اسکلتی پوشیده) نه. این شکل شبیه یک راهب پیر بود. بعد به خود گفتم : "این شکل کیست و از کجا می آید ؟" یک هفته گذشت و من نتوانستم یا شاید نخواستم با این شبخ صحبت کنم و ناخودآگاه می خواستم آن را بینم . اما این آرزوی من طولی نکشید که برآورده شد. یکشب که چراغ اتاقم را خاموش کردم بر رختخواب خود خزیدم ناگهان دیدم در اتاقم آهسته باز شد وشبخ همان راهب به طرف من آمد. او خیلی پیر به نظر می رسید و با وی یک نوع بوی کپک زدگی شدید وارد اتاق شد که نفسم را تنگ نمود . مانند همیشه از کنار من به سوی بخاری رفت و زانو زد و دوباره به همان دعا و سجده پرداخت . با تمام اینکه ترسیده بودم شنیدم که میگرد و با صدای هق هق او متوجه شدم که شانه هایش بالا و پایین می رود . بعد در حالیکه کاملاً خم شده بود سه بار پیشانی خود را به زمین نهاد . در هر دفعه یک صدای عجیب و غیر قابل توصیف که از دور به گوشم میرسید می گفت : "خدای مهربان به من رحم کن رحم کن پروردگارا یا مسیح مرا ببخش . " لحظه ای را که می گذراندم وصف ناپذیر و ناگفتنی است. آنقدر به خودم تلقین کرده بودم که شبخ را نمی بینم که دیگر ترسم ریخته بود . وقتی صدای انسان به گوشم خورد تصمیم گرفتم که با او حرف بزنم اما او را چه بنامم ؟عکس العمل او چه خواهد بود ؟ آیا با این عمل همیشه او را دور نخواهم کرد ؟

به هر حال شهامت آن را پیدا کردم و روی تختخواب نشستم . با این حرکت او سرش را برگرداند اما به حضور من کوچکترین وقعی ننهاد. چند لحظه بعد او از جای خود بلند شد و در مقابل تخت من ایستاد و گفت: "شما اینجا چه می کنید ؟ برای چه اینجا هستید؟ هیچکس حق ندارد

آرامش این خانه ای را که به وسیله ی مذهبی ها و برای خدمت به آنها ساخته شده و برای خدمت به عظمت خدا به کار می رود از بین ببرد. "من به شدت تکان خوردم عرق سردی تمام بدنم را پوشاند. معذالک جواب دادم: "شما خودتان پدر برای چه اینجا هستید؟ شما یک موجود معمولی هستید؟ چرا برای دعا کردن به این خانه می آید؟" او جواب داد: "بچه ی بیچاره ی من قرن هاست که من برای دعا کردن به اینجا می آیم و من برای پاک کردن گناهم به اندازه ی کافی دعا نمی کنم. این دعاها آنقدر نیست که من رنج هایی را که مسبب آنها بوده ام پاک نماید و بر جنایاتی که من به نام خدا و مذهب مرتکب شده ام سرپوش بگذارد. "

در این لحظات دوباره به زانو در آمد و مویه کنان به استغاثه پرداخت. می خواستم او را دلداری بدهم و برای او کاری بکنم اما از ترس بدنم از کار افتاده بود. او به زبان لاتین دعا کرد و آرام شد. بعد ناگهان بلند شد و در حالیکه دستهایش را رو به سقف دراز کرده بود گفت: "چقدر من رنج می کشم خدایا چه رنجی انسانها می خواهند از خدا بالا تر بروند و خود را به ورطه ی هلاک می اندازند. کره ی زمین منفجر خواهد شد. اروپا و آسیا و آفریقا به زیر آب فرو خواهد رفت. فقط قسمت جنوبی آمریکا باقی خواهد ماند. و بعد به من گفت: "آیا به زندانی آب داده اید؟" پرسیدم: "کدام زندانی؟ او کجاست؟"

_در سیاهچال. کنار ناهار خوری صومعه.

بعد شبخ داستان طولانی و غم انگیزی درباره ی مرگ یک انسان از گرسنگی و تشنگی و سرما در سیاهچال بیان داشت. سپس از اینکه با رذالت و سهل انگاری و بی توجهی باعث شهادت آن مرد شده است احساس ندامت و پشیمانی نمود. بعد دوباره بر زمین سجده کرد و مویه کنان گفت: "خدای من مرا ببخش. ای مسیح مهربان رحم کن."

در همان شب به من گفت: "چرا مجسمه ی نوتردام اوفلامبو را در خاشاک و خرابه انداخته اید."

به او گفتم: "پدرم. من هرگز مجسمه ای را که می گوید ندیده ام."

جواب داد: "نزدیک میز خطابه است. آنجا بود که قرن ها جمعیت می آمد و آنرا گرامی می داشت و در مقابل آن ازدواج می کردند. مردم را معالجه نموده و نیازهای فراوانی را برآورده نمود. آنرا به جای اولش برگردانید و

مراسم دینی را که به وسیله ی دشمنان علم و هنر از بین رفته دوباره در اطراف آن به جای آورید."

قول دادم که مجسمه را پیدا نموده، اگر آنرا یافتم به سر جای اولش بگذارم. راهب بعد تعظیمی کرد و دور شد. من مدت ها گیج و بی رمق بر سر جای خود میخکوب شده بودم. بعد ناگهان زدم زیر گریه با خود گفتم این صدای ضعیف و دور از کجا می آید؟ این مرد کیست؟ من کجا هستم؟ آیا بین زندگان هستم یا مردگان. تمام این افکار در مغز من خطور می کرد. به کلی خود را باخته بودم. و نمی توانستم کوچکترین فکری بکنم.

خانم "و" ایدا از ظهور شبخ با کسی صحبت نکرد. بعد بهانه ای پیدا کرد و به دو پسرش گفت که بگردند ببینند آیا مکان و محل دورافتاده ای در زیرزمین که نزدیک نمازخانه باشد هست یا نه. اتفاقاً آنها خیلی سریع در طول دیوار صومعه یک محل دورافتاده را حالت سیاهچال داشت پیدا نمودند. به نظر می رسید که راهب راست می گفت، حوادث بعدی نشان داد که اطلاعات مربوط به مجسمه مریم مقدس صحیح بود. مدت مدت یازده شب مداوم شبخ ظاهر شد و خانم "و" به حضور وی عادت کرد. یکشب، معذالک ترس بر او غلبه کرد. او در دنباله ی یادداشت های خود می نویسد: "من سعی کردم که دو تا سگم را وارد اتاق کنم، اما خودشان از آمدن امتناع ورزیدند. وقتی به زور خواستم این کار را بکنم، موهای پشتشان سیخ شد و شروع به زوزه کشیدن نمودند. وقتی در اتاق دیگر را باز کردم عوعو کنان گریختند. این صحنه مرا متوحش ساخت و دوباره هراس بر من چیره شد. همان شب دوباره شبخ وارد اتاق من شد و مثل همیشه رفتار کرد و رفت."

معذالک حوادث مختلفی که پیش آمد، خستگی بیش از حد، حالت مضطرب و لاغر شدن خانم "و" بعد تصمیم ناگهانی وی که نمازخانه را اگرچه بزرگ و قشنگ بود، ترک نموده و به اتاق ساده تری برود. و سرانجام صداهای عجیب و غریب موجب شد که توجه پسران او به این موضوع جلب شود. مادام "و" در دنباله ی یادداشت های خود مینویسد:

"یکشب در ساعت 9 خوابیدم و ناگهان صداهای معمولی منزل آرام گرفت و به جای آن سر و صدای عجیب و غریبی به گوش رسید. و من به خود گفتم که این صداها از کجا می آید. بعد حدود ساعت 11 شب این صداها بیشتر و شدیدتر شد. با این سر و صداها ژان و گاستون بلند شدند و دویدن

توی اتاق من و از من پرسیدند جریان چیست؟ و من اظهار بی اطلاعی کردم. بعد صداهای بم ولی شدید به نظر می آمد که از طبقه ی اول باشد. آنها رفتند بالا و خوب جست و جو کردند اما چیز غیر عادی نیافتند. با وجود آنکه آنشب اصلاً " باد نمی آمد فکر کردند شاید پنجره ای باز است و باد آنرا تکان می دهد. به همه جا سرکشی کردند و از چیز غیر معقول نیافتند. این بار حس کنجاوی پسران من که نه به خدا، نه به شیطان و نه به ماورا، الطبیعه اعتقاد داشتند سخت تحریک شد. اما من از بیان آنچه در نمازخانه اتفاق افتاده و ظهور شب کاملاً" خودداری نموده و هیچ عکس العملی نشان ندادم.

فردا دوباره آنها که خواستار فهمیدن حقیقت بودند دوباره رفتند و همه جا را زیر و رو کردند و توی قفسه ها، توی زیرزمین ها، سردابها، انباریها، اما چیزی نیافتند. چندین بار در شب های بعدی همان صداهای بم و شدید و غیر قابل توصیف به گوش می رسید و با تمام سعی خستگی ناپذیر ژان و گاستون علت آن کشف نشد. آنها می گفتند شاید به دنبال انتشار خبری در روزنامه ها مبنی بر پیدا شدن گنج، عده ای دارند در منزل ما نقب می زنند.

فردای آن روز ساعت 6 صبح یک صدای بم و به دنبال آن یک صدای وحشتناک در گنج ی واقع در راهرو اتاق ناهارخوری را به شدت تکان داد. دو سگ من که از بدو فرا رسیدن سرما در اطاق من روی یک کاناپه می خوابیدند با این صدا وحشت زده از خواب پریدند. سگ نر پرید بالای تخت من. این سگ که همیشه دارای حالاتی معمولی بود مثل بید داشت می لرزید و سگ ماده نیز مثل یک حیوان دیوانه شروع به زوزه کشیدن نمود. من با عجله بلند شدم. حالا ته جرئت می کردم چراغ را روشن کنم و نه در رو به راهرو را باز نمایم. شب بسیار تیره ای بود و سرما تا مغز استخوان انسان نفوذ می کرد. من از ترس فلج شده بودم و حتی جرئت نمی کردم چند متر راه بروم و خودم را به اتاق پسرانم برسانم. سرانجام در همان حالت اضطراب تا صبح ماندم. ساعت 8 ژان برای صبح بخیر گفتن نزد من آمد من ماقوع را برای او شرح دادم. او گفت که صدای بمی همراه با زوزه ی سگ را شنیده اما توجهی به آن نکرده زیرا او به این صداها در منزل عادت کرده است.

فردای آنروز حدود ساعت 10 ژان رفته بود به شهر و گاستون داشت با من حرف میزد که ناگهان صدای مهیبی در طبقه ی اول به گوش رسید. گاستون با عجله پله ها را چهارتا یکی کرده و دوید به طبقه اول اما باز هم طبق معمول چیزی ندید.

در این موقع است که حادثه ی جدیدی اتفاق می افتد. در حالیکه این صداها ی عجیب و غریب به گوش خانواده ی خانم "و" می رسد.

ژان پسر کوچکتر خانم "و" که به وجود ظهور اشباح کم کم داشت اعتقاد پیدا می کرد یکشب پس از خرید از شهر برگشت و موقع ورود به منزل گفت: "خیلی عجیب است . من احساس می کردم تمام مدت کسی مرا تعقیب می کند اما بر می گشتم و کسی را نمی دیدم."

دوباره چند روز بعد ژان هنگام برگشتن از شهر گفت: "امشب هم موقع برگشتن احساس کردم چیز سیاهی در کنار من در حرکت است ." بعد با لحنی نیمه شوخی و نیمه جدی گفت: "شاید یک شیخ باشد."

مادرش هم به کنایه گفت: "چه حرفها، اشباح که وجود ندارند، نه؟"

پس از مدتی آرامش به نمازخانه برگشت تا اینکه در یک صبحگاه یک شیخ که ظاهرا "همان راهب پیر نبود به خانم"و" ظاهر شد که خیلی پیر به نظر می رسید.

خانم"و" چنین مینویسد: "من ناگهان با دیدن شیخ سر جای خود خشک شدم. معذالک شیخ آهسته به من نزدیک شد و دستهایش را به طرفم دراز کرد . حس کردم زانوانم دارند خم می شوند . عرق از تمام بدنم می ریخت. سعی کردم فریاد بکشم اما فقط یک صدای بی رقم از گلویم خارج شد. من وحشت زده عقب نشستم و خوردم به در پشت سرم و آن بسته شد. "

شیخ باز به طرف من پیش آمد و من دست یخ زده اش را روی دستم حس نمودم. بعد یک صدای خشنی به گوشم خورد که گفت: "بروید، بروید. این خانه مال شما نیست. اینجا را از چنگ مذهبپونی که در آن زندگی می کردند درآورده اند . "

بعد شیخ عقب رفت و روی بخاری تکیه داد .دیگر قدرت نداشتم حتی یک کلمه حرف بزنم. این شیخ، شیخ پیرمرد راهب نبود که غالبا " اینجا می آمد

. او بلند قد، قوی هیکل و لباسش با او فرق داشت. او شبیه کشیش ها بود. زیرا به وضوح کلاه بلند و شنل او دیده می شد. این شبیح چند پیشگویی کلی برای خانم "و" کرد که چند تای آن تاکنون به واقعیت پیوسته است. از آن جمله او گفت:

"فرانسه، تحت حمایت یک فرانسوی بزرگ بعد از مشکلات زیادی سرانجام یک دوره جدید و درخشانی را سپری خواهد نمود."

اگر چه خانم "و" و همچنین پروفیسور توکه نوشته اند که این فرانسوی بزرگ کیست اما با توجه با این واقعه که در سال 1955 اتفاق افتاده است به نظر می رسد این شخص ژنرال دوگل باشد که پیشگویی شبیح درست بوده و ژنرال دوگل فرانسه را به یک دوره جدید و ترقی اقتصادی و اجتماعی سوق داد.

فردای آنروز خانم "و" آنچنان تحت تاثیر این مسائل قرار گرفت و چنان دچار غلیان درون خود شد که زردی بر چهره اش نشست و بیمارگونه بستری گشت. آنقدر از لحاظ جسمی و روحی ضعیف شده بود که برای رهایی خود تصمیم گرفت تمام ماجرا را برای فرزندانش تعریف کند. آنها نیز در این موقع برای یک اقامت کوتاه و گذراندن تعطیلات خود به نمازخانه نقل مکان کردند. سرانجام خانم "و" ماجرا را از سیر تا پیاز برای فرزندانش خود تعریف نمود. اما با ناباوری شدید آنها مواجه شد و حرف او را باور نکردند و مرتبا "به او می گفتند: "خواب دیده اید، شبیحی وجود ندارد."

ولی در هر حال اگر چه این دو جوان اعتقادی به وجود ارواح نداشتند، اما لاغر شدن مادرشان و مسائلی که خود ناظر آنها بودند موجب شد که آنها احساس نمایند که امر فوق العاده ای اتفاق افتاده است. بالاخره ژان و گاستون در نمازخانه مستقر شدند و مادر آنها در اتاق کناری آن و سگها هم روی دو کوسن در آنجا جای گرفتند. خانم "و" در دنباله ی یادداشت های خود چنین می نویسد:

"پس از این استقرار چند روز همه چیز عادی بود و اتفاق خارق العاده ای نیافتاد. اما یک شب گاستون صدای عجیبی مثل ماشین تحریر یا ماشین چاپ و یا تیک تاک موریس به گوشش خورد. بلند شد و سعی کرد برادرش را بیدار کند تا او هم بشنود اما ژان به خواب عمیقی فرو رفته بود و چند لحظه ای بیدار شد و دوباره خوابید. من بلند شدم و گوش دادم. در واقع،

در زاویه دودکش بخاری، درست جایی که سر تخت گاستون قرار داشت، یک نوع تیک تاک روشن از درون دیوار به گوش می رسید. معذالک در این نقطه هیچ دیواری به آن راه نداشت که رو به باغ باز شود.

چندین بار این صدا تکرار شد تا اینکه ژان با عصبانیت فریاد کشید: "چه خبره توی این دیوار من نمیفهمم!"

در ماه آوریل ضربات شدیدتری که تا آن موقع شنیده نشده بود در دیوار طنین انداز می شد. به طوریکه همه ما را ناگهانی بیدار می کرد، و هر چه بیشتر جست و جو می کردیم علت آن را کمتر می یافتیم.

خانم "و" پس از این همه سردرگمی تصمیم گرفت پلیس را خبر کند. اما وقتی نزد دو تن از دختران خود در پاریس رفت و قضیه را با آنان در میان گذاشت، آنان به او توصیه کردند به جای پلیس به یک استاد علوم باطنی مراجعه کند. او هم همین کار را کرد اما نظریات آن استاد اگرچه در کل مطلب صحیح بود اما طبق نوشته های خانم "و" او را قانع نکرده و او به ملک خود بازگشت.

خانم "و" سرانجام این قضیه را با یکی از همسایگان خود در همان محل در میان گذاشت. او به این خانم گفت:

"شما مساله ای را عنوان می کنید که برای بسیاری از اشخاص قبل از شما مطرح بوده است. یک سال پیش از اینکه شما به اینجا بیایید، این ملک سه سال بود که در اجاره ی شخصی بود. و مستاجرین سابق هم مثل شما از حضور یک شیخ در نمازخانه وحشت کرده و فرار نمودند. به علاوه حضور شما در اینجا مدیران این ملک را سخت آزرده خاطر ساخته است. آیا فکر نمی کنید که این صداها مهیب و مداومی که شما می شنوید، به وسیله کسانی ایجاد می شود که می خواهند شما را مانند مستاجرین قبلی ترسانده تا از اینجا بیرون کنند؟ از کجا معلوم امروزه با وسایل علمی می توان شیخ یا روح به وجود آورد."

خانم "و" جواب داد: "این حرفها را نمی پذیرم و پسران من هم مانند سایرین به ارواح و اشباح اعتقاد ندارند و آنها فکر می کنند این یک بازی عجیبی برای رسیدن به هدفی خاص است. معذالک امیدوارم حالا که پسران من در نماز خانه می خوابند بتوانند آنچه را که من دیدم ببینند و شیخ بر آنها نیز ظاهر شود."

و این آرزو برآورده شد و آنها توانستند شیخ را ببینند .

ژان پسر کوچکتر یک روز عصر داشت به منزل برمی گشت که از پنجره ی نمازخانه چشمش به یک شکل انسانی افتاد . فردای آنروز خانم"و" و پسر بزرگترش گاستون با هم داشتند صبحانه می خوردند که دیدند ژان دارد سراسیمه و نفس زنان به طرف آنها می دود. وقتی به آنها رسید فریاد زد:

"زود بیایید , بلند شوید زود بیایید ,من روح را دیدم . او از سالن عبور کرد و رفت به طرف کتابخانه .هر سه به سرعت رفتند به طرف کتابخانه اما هیچ چیز ندیدند .اما چیز عجیبی که بود سگها به هیچ وجه داخل کتابخانه نمی شدند .

ژان تاکید کرد که شیخ را دیده که از سالن عبور کرده و آرام وارد کتابخانه شده است .او گفت:

"شما نمی توانید تصور کنید که چه تاثیری روی من گذاشت. به همین دلیل دویدم که شما را خبر کنم ."

خانم "و"در یادداشتهای خود ادامه میدهد:

"من از اینکه پسرم شیخ را دید بسیار خوشحال شدم .ژان که اصلا" به روح اعتقاد نداشت سرانجام او را دید.خیلی خوشحالم چون خیلی مرا مسخره کرد .و فوراً" به دخترانم نوشتم که پیروزی با من بود و آنها حرف مرا باور کردند.

این بار ژان که به وجود روح اعتقاد پیدا کرده بود تصمیم گرفت از آن عکس بگیرد , اما هفته ها گذشت و او ظاهر نشد .ما با آرامش داشتیم زندگی می کردیم که یک شب من و ژان پسرم که در نمازخانه می خوابیدیم از زوزه ی سگ ها بیدار شدیم. ظاهراً" دیوانه شده بودند و از یک تخت به تخت دیگر می پریدند و روی ما بالا و پایین می رفتند و ژان فریاد کشید:"چی شده؟" من با دستپاچگی یک رب دوشامبو به تن کردم و بلند شدم. با وجودیکه تمام اعضاء بدنم می لرزید چند قدمی برداشتم و وارد اتاق ژان یعنی نمازخانه شدم.

شیخ را دیدم که مقابل دودکش بخاری زانو زده و مشغول دعااست . من چراغ برق را روشن نمودم و دیدم پسرم ژان با چشمان از حدقه درآمده

ایستاده و دارد "روح" را می نگرد. سگها به نوبه ی خود چسبیده بودند به پنجره و آرام روزه می کشیدند.

بعد شبخ شروع به صحبت کرد. مکالمه ای فوق العاده جالب بین ما سه نفر کارگردانان این صحنه ی عجیب آغاز گشت. از کتاب ها و از تحصیلات عالیه صحبت کردیم. گویی محفلی بود دوستانه و ما اطلاعات رد و بدل می کردیم. بعد از این مکالمه "روح" ناپدید شد. اما ژان به زمین چسبیده بود. برای یک لحظه فکر کردم حتما "دیوانه شده است.

ژان با حالتی پریشان و عرق کرده گفت: "ما کجا هستیم؟ چه اتفاقی افتاده؟"

من که تقریبا" به این صحنه ها عادت کرده بودم با خونسردی پاسخ دادم:

"چیز غیر عادی اتفاق نیفتاده ژان عزیزم. این صحنه همیشگی است."

فردای آنروز ژان رنگش کبود شده بود و حرف نمی زد. به او گفتم: "دیدی اصلا" به این فکر نیفتادیم که از او عکس بگیریم."

پسرم آهسته گفت:

"اعتراف می کنم که سخت تحت تاثیر قرار گرفته بودم دفعه ی بعد حتما" از او عکس خواهم گرفت."

ژان در دو روز بعد از ظهور شبخ, حتی بیست کلمه هم با ما رد و بدل نکرد. او که معمولا نمی توانست در منزل بماند, خانه نشین شد و اصلا" بیرون نمی رفت و اکثریت دو روز را روی میلی که گوشه اتاق بود نشسته و به تفکر می پرداخت. گاه سر را میان دو دستش گرفته و به نظر می رسید دارد می خوابد. سرانجام در پایان روز دوم از او پرسیدم: "پسرم چته؟"

او آهسته جواب داد: "فکر می کنم دارم دیوانه می شوم. چی شده؟ اینجا چه اتفاقی افتاده است؟ چطور تو ماهها یک چنین محیطی را تحمل کرده ای؟"

من تحمل کردم به خاطر پذیرش چیزی که نمی توان آنرا انکار کرد. تو بی جهت با خودت مخالفت می کنی و نمی توانی پذیری که چنین چیزهایی هم ممکن است رخ دهد. معذالک می بینی که علیرغم میل و اراده ی تو این اشباح ظاهر می شوند بدون اینکه تو بتوانی مانع آنها بشوی.

سرانجام قرار شد که ژان برای اینکه حالش بهتر شود به پاریس برود و گاستون به نمازخانه بیاید و وقتی که ژان به ملک آنها آمد دوباره به نمازخانه بیاید و گاستون به پاریس بیاید و به همین ترتیب این عمل انجام شد. به این ترتیب خانم "و" گاه در نمازخانه تنها بود و گاه به همراه یکی از پسرانش ، او نیز گاهی به پاریس می رفت. ژان که حالا دیگر حالش خوب شده بود تصمیم گرفت کلید این معما را به دست آورده و راز آنرا بگشاید. در مدت اقامت خود در نمازخانه و به خصوص وقتی که تنها بود ، دقیقاً " نمازخانه را زیر نظر گرفت . دو اتاق کوچک کنار آن و اتاق انتظار را نیز مورد دقت قرار داد . دوباره دیوارها را نیز آزمایش کرد . رو پارکت های چوبی و حتی محراب و تمام نقاط مشکوک خانه را بررسی نمود تا شاید کسی برای ترساندن آنها چنین صداهایی را ایجاد نموده و یا این شبخ را به وجود آورده و تمام حرف ها و صداها را با میکروفون مخفی به گوش آنها رسانده باشد. اما یکبار دیگر او هیچ چیز مشکوک و مظنونی را پیدا نکرد و فرضیاتش نقش بر آب شد. سرانجام بعد از چند هفته ، که چیز غیر عادی به وقوع نپیوست چند حادثه ی تکان دهنده رخ داد :

یکی اینکه مجسمه ی مریم مقدس که شبخ آنرا خاطر نشان ساخته بود پیدا شد و دیگر اینکه شبخ جدیدی غیر از روح راهب بر آنها ظاهر گشت .

یک مرد جوان به نام "ک" به عنوان مهمان نزد آنها آمد و در نمازخانه سکنی گزید . یکشب ناگهان دیدند او روی چمن ها در باغ نشسته است. علت این کار را از او پرسیدند و او ابتدا گفت که گرمش است اما وقتی به او گفتند هوا به اندازه ی کافی سرد هست گفت که می ترسد زیرا سه بار شبخی را دیده و او را تا پایین راه پله ها تعقیب کرده اما سرانجام غیب شده است.

فردای آنروز این مهمان جوان که راجع به ظهور اشباح چیزی نمی دانست از خانم "و" درخواست کرد که سنگ فرشی را که شبخ سه بار در آنجا غیب شده است کنده کاری کند. اینکار را هم کرد اما جز زحمت چیزی دیگر عایدش نشد.

مدتی آرامش دوباره به آن ملک و نمازخانه بازگشت . یکروز صبح 28 اکتبر 1956، ژان که تنها در نمازخانه به سر می برد به مادرش در پاریس تلفن کرد و گفت: "زود بلند شو بیا ، من دیگر نمی توانم. دیشب روح دوباره ظاهر شد و من توانستم از او عکس بگیرم. نمی دانم عکس خوب خواهد

شد یا نه , زیرا به خاطر چیزهایی که شیخ به من گفته بود پریشان شده بودم.زود بیا که دارم دیوانه می شوم ."

خانم "و"وقتی آمد پسرش را در هم کوفته یافت. فوراً او را روانه پاریس نمود و سرانجام بعد از رفت و آمد زیاد ژان به پاریس بالاخره خود خانم "و"روزی در نمازخانه تنها ظاهر شد .خانم "و" می نویسد:

"تا شب 12ژانویه 1957 هیچ اتفاقی نیفتاد تا اینکه عصر آنروز وارد راهرو شدم و همینکه به انتهای آن رسیدم , دیدم شیخ روی آخرین پله ی راهرو ایستاده است. مکالمه ی طولانی بین من و او برقرار شد و او مرا بابت پیدا نکردن مجسمه ی نوتردام اوفلامبو

Notre-dame-auFlambeau سرزنش کرد و با صدایی خشن گفت :

آنها پیدا کنید . و وقتی آنها یافتید برای من خیلی دعا کنید. تنها اوست که مرا از عذاب هایم رهایی می بخشد . بنابراین اندکی بعد خانم "و" در پایین پلکان به یک سنگی برخورد کرد از خاک بیرون آمده بود. فوراً به او الهام شد که این باید قسمت گمشده ی مجسمه ای باشد که شیخ از آن حرف زده است . با هزار احتیاط این سنگ را از خاک بیرون کشید و دید که مجسمه ی کودکی حضرت عیسی است با قسمتی از پارچه ای که دور آن پیچیده شده بود .که با قسمت های دیگر مجسمه مطابقت می نمود. نوتردام اوفلامبو دوباره ساخته و روی دودکش بخاری نمازخانه قرار گرفت و اطراف آنها با برگ و چراغ تزئین نمودند .

بعد از چند ماه آرامش و سکوت شیخ دوباره ظاهر شد و توضیحاتی تاریخی درباره ی نمازخانه بزرگ آنجا داد و چند پیشگویی کلی نمود. مخصوصاً او تاکید کرد که سیل مهیبی جاری خواهد شد که کاملاً درست از آب درآمد.

پروفسور توکه R.Tocquet استاد موسسه بین المللی ماوراءروانی پاریس که نقل کننده ی این واقعه است خانم "و"را تشویق و ترغیب می کند که از شیخ عکس برداری نموده و در صورت امکان آنها لمس نماید.در26 اکتبر 1959 فرصتی پیش آمد تا خانم "و" توانست یکی از این دو توصیه را عملی نماید.خانم "و"در دنباله ی یادداشت های خود می نویسد :

"یکروز بعدازظهر بود و من داشتم از زیرزمینی که پر از خرت و پرت بود بیرون می آمدم و این لحظه ای بود که من منتظر ظهور شبخ راهب بودم که درست خود را مقابل شبخی دیدم که بدون شک از طرف پله ها می آمد. احساس کردم که دارد زمین را نگاه می کند. این اولین بار بود که او را اینچنین واضح در نور آفتاب می دیدم. اصلا" از او نمی ترسیدم و خوب می توانستم نیم رخ او را بینم. او شبیه یک بخار غلیظ خاکستری روشن بود و اصلا" تکان نمی خورد. در این لحظه سگ های من عصیان نموده و برای یک لحظه در جای خود خشک شدند و بعد در حالیکه زوزه می کشیدند عقب نشستند .

ژان که در زیرزمین پایین پله ها کار می کرد فوراً" متوجه موضوع شده ، دوربین عکاسی خود را برداشت و آهسته آمد بالا و از شبخ عکس گرفت. روح به طرز باشکوهی برگشت و به طرف نمازخانه یا اتاق عبادت حرکت کرد . من چند قدم او را تعقیب کردم اما وقتی به زاویه راهروی کوچک که به اتاق منتهی می شد رسیدم او از دیده ی من ناپدید شد.

خانم"و"فیلم را در اختیار پروفیسور توکه قرار داد . او این فیلم را ظاهر کرد و دلیل بارزی بر این ادعا به دست آورد پروفیسور توکه این دو عکس را در کتابش چاپ نموده است . چون عکس های قبلی شبخ چندان روشن نبوده و زیر چاپ واضح به نظر نمی رسیدند اما این دو عکس اخیر خیلی روشن تر و بهتر دیده می شدند.

چند هفته بعد خانم "و" پیشنهاد دوم پروفیسور توکه را عملی نمود. این زن در دنباله ی یادداشتهای خود چنین ادامه می دهد:

"یکشب در اواخر ماه نوامبر حدود ساعت 2:10 بود که از ایستگاه قطار "مولن" داشتم برمی گشتم . در آنجا گاستون پسرم را با قطار ساعت 1:30 بعد از نیمه شب بدرقه نمودم. وقتی وارد منزل شدم تکان دهنده ترین واقعه دوران زندگی ام رخ داد . آنشب من اصلا"به روح و شبخ فکر نمی کردم . از پسرم خداحافظی کرده و دلم گرفته بود . من قبل از ژان وارد شدم که رفت اتومبیلش را در گاراژ پارک کند .

به محض اینکه در را باز کردم دیدم شبخ روی پلکان سرسرا ایستاده است. درست همانجایی که یک سال پیش بر من ظاهر شده بود .

من وحشت زده در جای خود خشک شدم. سرانجام به خود آمدم و توانستم خودم را کنترل کنم. این دفعه از پله ها بالا رفتم و بعد از اینکه شبخ چند کلمه ای صحبت کرد، من چشمم را بستم و دو دستم را فرو کردم توی سینه و شکم شبخ. ناگهان تکان شدیدی در همان نقطه از بدنم احساس کردم. بعد یک سرمای منجمد کننده ای که نفس مرا به طرز توصیف ناپذیری بند آورد، تمام وجودم را فرا گرفت. شبخ با این حرکت من عقب رفت و ژان که از پایین ناظر صحنه بود فریاد زد: "مادر، چه کار کردی؟"

داشتم می افتادم که ژان مرا بغل کرده و به آپارتمان خودم رساند.

خیلی زود دستانم ورم کردند و شروع به سوختن نمودند. درست مثل اینکه از سرما سوخته باشد. ژان مرتب برایم آب نیمه گرم می آورد و من دستانم را در آن فرو می بردم. کم کم درد کمتر شد و من با خستگی تمام به خواب رفتم.

فردا صبح به هیچ وجه نمی توانستم انگشتانم را تکان دهم. چون انگشتانم ورم نمودند. ژان با زحمت توانست انگشترهای مرا درآورد.

حداقل دو ماه دستهای من متورم بود و سوخگی های متعددی که شبیه زخم ناشی از چنگ گرفتگی بود به وضوح روی آنها به چشم می خورد. از آن پس، پوست دستان من خراب گشته و الان بسیار کلفت شده است. هنوز گاهی در ناحیه سینه و شکم خود احساس درد می کنم، یعنی همان جایی که دستم را در بدن شبخ فرو کردم. معذالک از این کار متأسف نیستم زیرا مدتها بود که می خواستم بدانم آیا زیر این غبار ابر مانند اسکلت وجود دارد یا نه. ولی فهمیدم هیچ چیزی نیست و شبخ از یک نوع بخار منجمد درست شده که کمی هم لزج می باشد.

پروفسور توکه آثار سوختگی و تورم روی دست خانم "و" را در پاریس تایید نموده است.

پروفسور توکه و دو تن از همکاران او در موسسه بین المللی ماوراء روانی به ملک خانم "و" در خارج از پاریس رفتند تا شبی را در نمازخانه بزرگ بگذرانند. آنها در شب دوم اقامت خود چند صدا شبیه تیک تاک و چیزی شبیه ضربه شلاق را در وسط سالن شنیدند و همه به این نتیجه رسیدند که شبخ راهب در آنجا حاضر بود اما خودش را به آنها ظاهر نکرده

است. متأسفانه پروفیسور توکه و همکاران وی به علت گرفتاری اداری نتوانستند بیشتر در آنجا بمانند وگرنه حتماً" شیخ را به چشم می دیدند .

ژان پسر خانم "و" به یکی از همکاران پروفیسور توکه گفت که یکروز با تفنگ شکاری گلوله ای به سوی شیخ راهب شلیک کرده است اما او هیچ حرکتی ننموده است. همکاران پروفیسور توکه آثار ساچمه را روی دیوار در محلی که شیخ ظاهر شده بود پیدا کردند.

سرانجام یکبار دیگر و شاید هم برای آخرین بار شیخ بر خانم "و" ظاهر شد. او می نویسد:

"آخرین یکشنبه مارس 1960 بود. من در نمازخانه ی بزرگ تنها بودم که ناگهان دیدم مو بر تن سگهایم راست شد و شروع به زوزه کشیدن نمودند اما من هیچ چیز نمی دیدم. سگها را بستم و رفتم به طرف هال. سگها اشتباه نکرده بودند. شیخ راهب روی پلکان ایستاده بود.

بعد تا مرا دید بازوی خود را که فاقد دست بود به هوا بلند کرد و گفت :

"مرا از غل و زنجیر نجات بدهید."

من چند قدمی به طرفش رفتم و گفتم: "چه طور این کار را بکنم , پدرم؟"

او گفت:"من در اینجا بدون یاری دین مردم , من در اینجا که با بی شرفی مردی را شهید کردم به دست شوالیه های آلمانی کشته شدم.دستان مرا بریدند و مرا شلاق زدند. من و سایر مذهبی ها بین کلیسا و ساختمان ها شلاق خوردیم. خواهش می کنم ,روی من صلیب بکشید و با آب مقدس مرا تطهیر نمایید."

در حالیکه گیج شده بودم گفتم که در اینجا آب مقدس ندارم و می روم و آنرا می آورم.

فورا" رفتم و صلیب کوچکی را از روی دودکش بخاری آوردم اما وقتی برگشتم راهب ناپدید شده بود. و الان که این یادداشت ها را می نویسم حدود یک سال است که دیگر او را ندیده ام.(1)

بدین ترتیب یادداشت های خانم "و" تمام می شود. و تمام مسئولیت آن به گردن نویسندگان آن است. ما فقط از نظر اینکه دو استاد روح شناس آن را بیان نموده اند به عنوان شناخت حقیقت عنوان نموده ایم.و تنها آینده

درباره ی این پدیده ها قضاوت خواهد کرد.و ما چون دلیلی بر تخیلی بودن داستان خانم "و" نداریم آنرا اماره ای بر صداقت وی تلقی کرده و آنرا یکی از معماهای حیات انسان به شمار می آوریم.

علت ظهور روح

به زعم بسیاری از روح شناسان علت ظهور روح این است که روح متوفی به همان خانه یا محل سابق خود رفت و آمد می کند تا شاهد بقای خود پس از مرگ باشد. اما این دلیل نمی شود که همه ی رفتگان به آن جهان به خانه و کاشانه ی قبلی خود رفت و آمد کنند . به زعم روحیون همانطور که در مباحث پیش بیان کردیم انسان از سه عامل تشکیل شده است :

1. بدن فیزیکی که بعد از مرگ از بین رفته و متعلق به جهان خاکی است .
2. روح که منبع وجدان ,هوش و اراده است و جاویدان می باشد .
3. بدن ستاره ای یا قالب روح یا پریسپری که یک اندام سیاله ای از نوع ماده لطیف می باشد که واسطه بین روح و ماده واقعی است.

این بدن کم و بیش بعد از مرگ بدن فیزیکی باقی می ماند و به عنوان قالب و وسیله ی روح مورد استفاده قرار می گیرد .از طریق این بدن است که شخص متوفی از لحاظ فیزیکی می تواند ظاهر شود .قالب یا بدن ستاره ای یک مرده ناراحت , بی حرمت شده یا نادم و پشیمان , تمام پدیده های فوق عادی را در منازل روح زده به وجود می آورد.این مسائل نه تنها در کشور ما بلکه در تمام دنیا اتفاق می افتد و انکار آن مانند انکار خورشید در یک روز آفتابی است.

راه حل آرام کردن منازل روح زده

برای اینکه این پدیده های فوق عادی را در منازل و اماکن روح زده آرام کنیم باید با آرامش از روح سوال کنیم که چه مشکلی دارد و چگونه می توان معضلات او را حل نمود. بعد از اینکه به سوالات و مشکلات او پاسخ دهیم , پدیده ی غیر عادی متوقف می شود و با انجام چنین اعمالی ارواح یا اشباح دیگر ظاهر نمی شوند.

اما روح شناسان دیگری مثل مایرز F.Myers و بوزانو E.Bozzano اعتقاد به دخالت مستقیم قالب یا پریسپری ندارند. آن ها می گویند علت ظهور اشباح قوه تله پاتیک (دورآگاهی یا انتقال فکر از راه دور) متوفی است. او با وساطت یک مدیوم یا ادراکات توهمی, پدیده های عینی به وجود می آورد. علمای علوم باطنی و عرفا فرضیه پیچیده تری دارند. به زعم آنان در جهان هستی هفت مرحله یا طبقه وجود دارد که هر یک در دیگری تاثیر دارند. این طبقات به ترتیب مرحله مادی عبارتند از :

- 1- مرحله فیزیکی که جهان مسکونی ما را تشکیل می دهد.
 - 2- مرحله ستاره ای یا عاطفی جهانی است که ما هر شب هنگام خواب بدان وارد شده و سرانجام پس از مرگ به آنجا می رویم.
 - 3- مرحله فکری که جهان تفکر و اندیشه است.
 - 4- چهار مرحله دیگر که در بین آن ها مرحله نیروانا است که در آئین بودا بدان توجه خاص مبذول شده است.
- انسان دارای بدن های متعددی است که به صورت وسیله نقلیه روح بوده و با این مراحل تطبیق می نماید:
- 1- بدن فیزیکی متراکم و مرئی دارای یک بدن ثانوی اتری است که نیروی حیاتی خورشیدی را جذب می کند.
 - 2- بدن ستاره ای یا عاطفی که وسیله عواطف, خواسته ها و شهوات بوده و هر چیزی که به وسیله بدن فیزیکی حس می شود آنرا دریافت می نماید.
 - 3- بدن فکری که ایجاد کننده فکر بوده و به وسیله مغز بیان می شود .
- ما دلایل مخالفین را نیز در مباحث پیش بیان کرده ایم.

4- بدن علی یا فردی که به آن روح یا نفس می گویند.

در حالیکه بدن فیزیکی فانی است و بدن ستاره ای و فکری هم از بین رفتنی می باشد و فقط در یک تجسد باقی می ماند بدن علی یا روح جاودانی بوده و در تمام تجسدها و بازگشت های مجدد روح با ابدان جدید پایدار خواهد ماند. او به شخصیت های بعدی تمام خصوصیت و کیفیات اکتسابی در تجسدهای قبلی را منتقل می نماید.

و اما درباره سه مرحله دیگر انسان, باید گفت که هنوز در ما ایجاد نشده و مرحله جنینی را می گذرانند زیرا ما هنوز به آن مرحله از تکامل نرسیده ایم که سه مرحله یا سه بدن دیگر را در خود داشته باشیم.

مسلمانا اگر ما نظر نهان گرایان (علمای علوم باطنی) را بپذیریم و بدن های ستاره ای و فکری و علی را مانند واسطه هایی پیکردار تصور نمائیم, فرضیات آنان از لحاظ علمی قابل دفاع نمی باشد اما اگر آن ها را به مراکز قدرت و نیرو تشبیه نماییم, مسلمانا نظریه آنها از لحاظ علمی قابل قبول است.(2) ولی مسئله عمده اینستکه اگر بدن ستاره ای که ما اصلا آنرا نمی بینیم و ظاهرا" در بدن انسان معلوم نیست, بعد از مرگ به صورت سیاله منجمدی درمی آید که کاملا" آگاه بوده و حالت انسانی دارد چطور بدن های دیگر ما نیز که ظاهرا" در بدن فیزیکی ما معلوم نبوده و بعد از مرگ هم خروج از آنان مانند بدن ستاره ای با چشم دیده نمی شود نباید بتوانند به صورت سیاله ابر مانند درآمده و به انسان خاکی ظاهر بشوند. از کجا می توان فهمید که روح ظاهر شده , بدن ستاره ای است یا بدن فکری و یا بدن علی؟ چطور بدن ستاره ای یا بدن ثانوی اثری پیکری شبیه انسان دارد اما سایر ابدان روحانی فاقد آن هستند. در اینجا است که نمی توان گفت نظر علمای علوم باطنی از نظر علمی قابل رد است و فقط از بدن ستاره ای چون به چشم بعضی ها ظاهر شده می توان از لحاظ علمی دفاع نمود.

مرحله ستاره ای که بیشتر در اینجا مورد نظر ماست, مکانی است که تمام مردگان هنوز از فکر زمینی خود خارج نشده اند در آنجا رو به تکامل رفته و تمام غلاف ها و پوشش های فکری و ذهنی به وسیله روح برای رفتن به مراحل بالاتر به دور انداخته می شود. این بقای نفس سرانجام تلطیف شده و در کل کائنات حل می گردد. اما برای جلوگیری از فنا شدن در کل هستی مبارزه می کند و آخرین کوشش او بدین منظور همان پدیده

های فوق عادی است که ارواح از خود بروز می دهند و نمونه آنها هم در منزل خانم "و" و هم در مثال های قبلی دیدیم.

اما اگر بدین اعتبار بدن ستاره ای نیز از بین برود طبیعتاً بعد از آن خود روح یا بدن علی یا به زعم عده ای بدن روحانی باقی می ماند. اما اینکه انسان در بدن ستاره ای چگونه می میرد و به مراحل دیگر چطور وارد می شود از لحاظ مشاهده و تجربه و روش شناسی علمی غیرقابل درک بوده و از اسرار بشر است به خصوص که ما بخواهیم برای روح مثل بدن فیزیکی شکل هندسی ترسیم نماییم. طبیعتاً ما دسترسی به این کار مطلقاً نداریم و آینده ناظر پیشرفت های بشر خواهد بود. اما به نظر بعضی از نویسندگان عقاید روحیون و علمای علوم باطنی و عرفاء معتبر نیست و اصلاً نباید جهان متافیزیکی را در این مورد دخالت دهیم.

فرانک پادمور Frank Padmore که تمام پدیده های فوق عادی را نتیجه تله پاتی می داند معتقد است:

- کسیکه در محل رفت و آمد روح زندگی می کند، از طریق ذهن و فکر غیر عادی خود یک توهم ذهنی ایجاد می کند که یا به صورت تصویر انسان جلوه گر می شود یا به شکل صدا به گوش می رسد که علت آن کاملاً مادی و از مغز شخص ساکن در منزل تراوش می نماید. و به محض اینکه توهم ذهنی یک بار ایجاد شود، نزد همان شخص باز تکرار می شود و از طریق تله پاتی (دورآگاهی و نهان بینی) به سایر افراد ساکن منزل منتقل می شود و این تسری روانی ادامه دراد تا اثر فکری و ذهنی شخص ایجاد کننده توهم از بین برود.

اما این فرضیه از نظر علمی قابل قبول نیست، زیرا پدیده مادی که به نظر چندین نفر رسیده و حتی توانسته اند از آن عکس گرفته و درموارد بسیار صدای آنها ضبط نموده اند و از خود آثار فیزیکی بروز داده است نمی تواند صرفاً توهم ذهنی یک فرد باشد.

برای شناخت زندگی پس از مرگ ما یکی دیگر از تحقیقات جالب مارتین ابون را از کتاب وی نقل می کنیم. وی در کتاب خود می نویسد: (3)

در یکی از جلسات احضار ارواح، روح دکتر والتر فرانکلین پرنس، مدیر علمی جامعه آمریکایی تحقیقات روحی، طی پیامی اظهار تاسف کرد که در دوران زندگی زمینی خود به اصالت و واقعیت یک مدیوم به نام خانم

کراندون Crandon شک نموده است، درست مانند همین واقعه در یک جلسه دیگری اتفاق افتاد که یک جادوگر بزرگ به نام هاری هودینی Harry Houdini زنده بودن خود را ثابت کرد و از اشتباه و شکی که درباره خانم کراندون میکرد بسیار متأسف بود. در هر حال هودینی برای اثبات زنده بودن خود پس از مرگ جمله رمزی داشت که آنرا فقط همسرش بئاتریس می دانست.

در 7 ژانویه 1929 در یک جلسه احضار روح، هودینی را ظاهر کردند و او آن جمله رمزی را بیان داشت. جمله رمزی هودینی از ده کلمه تشکیل شده: "رزابل، جواب بده، بگو، دعا کن، جواب بده، نگاه کن، بگو، جواب بده، جواب بده، بگو." مدیوم جلسه شخصی به نام فورد بود. کمی بعد، خانم هودینی نامه ای نوشت در آن صحت جمله رمزی شوهر خود را تایید نمود اما بعد خانم هودینی اصالت این پیام را انکار نموده و چنین وانمود کرد که فورد (مدیوم رابط با هودینی) از طریق دیگری این رمز را به دست آورده است. سرانجام پس از مرگ فورد همه فکر کردند که او برای به دست آوردن این رمز و ارتباط با ارواح از روش های مشکوک و غیرحقیقی استفاده می نموده است. اطرافیان هودینی می گفتند که فورد با زن وی آشنایی داشته و از آن طریق حتماً رمز هودینی را به دست آورده است.

در رابطه با روح هودینی یک روان پزشک آمریکایی موسوم به کارل ویکلند Carl Wickland که در تیمارستان های لوس آنجلس کار می کرد، روش معالجه تقریباً منحصر به فردی داشت و به کمک همسرش که یک مدیوم بود سعی می نمود روحی را که در بدن بیمار روانی ماواء گرفته است از جسم او براند، در واقع نوعی تسخیر ارواح می کرد.

دکتر ویکلند در منزل کانن دایل (4) Conan Doyle نویسنده نامدار داستان های پلیسی انگلستان که از معتقدین کامل جاودانگی روح بود، یک جلسه احضار ارواح تشکیل داد. این جلسه پس از مرگ هودینی و فاش شدن رمز او به وسیله مدیوم فورد بود. هودینی در زنده بودن خود، در محافل خصوصی و عمومی با کانن دایل بر سر زندگی پس از مرگ و جاودانگی روح به شدت مخالفت می ورزید و آنرا قبول نداشت.

هودینی در تمام مجادلات خود می خواست کانن دایل را متقاعد کند که ارتباط با ارواح و جلسات احضار روح حقه بازی است و می گفت که تمام دوران عمرش را به جادوگری و این نوع حقه بازی ها گذرانده است اما

دایل معتقد بود که ارواح از طریق صدای مدیوم ها حرف می زنند . یا به عبارت دیگر حنجره مدیوم ها را وسیله تماس با دنیای زندگان قرار می دهند.

به هر حال, دکتر ویکلند جلسه احضار روح خود را در منزل کائن دایل به مدیومی زنش تشکیل داد. طبق گفته دکتر ویکلند روح هودینی جادوگر بزرگ بدن همسر وی را تسخیر نمود. ابتدا روح هودینی با اشتباه بزرگ خود در مورد مسخره کردن پدیده های روحی و روانی اعتراف کرد. دکتر ویکلند در کتاب خود به نام " دروازه ای به سوی فهم" (5) چنین می نویسد:

- وقتی که به رمز بین هودینی و همسرش اشاره شد, او گفت در یک آشفتگی فکری به سر می برد که نمی تواند رمز را به خاطر بیاورد و بعد از اینکه وضع بهتری پیدا کرد از آن صحبت خواهد نمود. و از مجادلات و بحث های خود با کائن دایل گفت: و ضمناً تمایل خود را با ارتباط با ارواح در زنده بودن خود بیان داشت اما همیشه آنرا انکار میکرده است. ضمناً معلوم شد که همسر هودینی به مدیوم فورد بی جهت افتراء می زده و طبق اعتراف زن او فورد به خوبی و با صداقت توانسته بود رمز هودینی را از طریق ارتباط با او به دست آورد.

دکتر ویکلند چنین ادامه می دهد:

- سه سال بعد, در یک جلسه احضار ارواح خصوصی , روح هودینی دوباره جسم همسر مرا تسخیر کرد و گفت از اینکه در زنده بودنش عود ارواح و ارتباط آن ها را با انسان های زنده نفی میکرده متاسف است. و به خاطر پشیمانی اش تصمیم گرفته که هر چه ممکن تر در جهان دیگر اشتباهات خود را تصحیح نماید.

به گفته ویکلند هودینی چنین ادامه می دهد:

- این بسیار ظالمانه است که مردی در وضعیت من اینقدر خاک در چشم مردم کرده و حقیقت را از آن ها مخفی کرده باشد. بعد از مرگم, سعی کرده ام که با بسیاری از مدیوم ها ارتباط نمایم اما همه اش بیهوده بوده است. این من بودم وقتی که روی زمین زندگی می کردم درها را بسیار محکم به روی جهان دیگر بسته و مدیوم ها و پدیده های روحی را به باد استهزاء گرفتم اما موفق شدم یک یا دو بار درها را به مدت بسیار کم

بگشایم. اما وقتی به کسی نزدیک می شوم تا حقیقت را به او بگویم از من قبول نمی کند و می گوید و می گوید من آن چیزی نیستم که ادعا می کنم , زیرا من در طول زندگی خود آنطور حرف نمیزدم که الان میزنم. امروز من از شما درخواست می کنم که به من کمک کنید تا اشتباهات خود را جبران نمایم. من قبل از اعتراف به حقیقت نمی توانم رشد نمایم. معذالک باید این کار را بکنم . من یک در خروج نزد یکی از بهترین مدیوم ها پیدا کرده ام و او آرتورد فورد است. من درباره بسیاری از مدیوم ها اشتباه می کردم. می خواهم نزد یک یک آنها بروم و بگویم که من بد عمل کرده ام و آن ها را شارلاتان نامیده در حالیکه بسیاری از آن ها درست عمل نموده اند. امیدوارم خداوند مرا ببخشد من اشتباهات خود را می بینم اما نمی توانم از وضعیت خود خارج شوم. مگر اینکه خدمتی در حق اشخاصی که مورد تمسخر قرار داده ام نمایم. من نهایت درجه سعی خود را می کنم اما بسیار مشکل است.

سپس مکالمات دکتر ویکلند و هودینی بدین ترتیب ادامه یافت:

ویکلند _ آیا مکالمه ای را که با سر آرتور کانن دایل کمی قبل از مرگ خود داشته اید به خاطر می آورید؟ شما از همان رابط استفاده نمودید.

هودینی _ من تمام کوشش خود را صرف این کردم که از آغاز آن فرار کنم. اما آنقدر گیج بودم که نمی فهمیدم کجا هستم. اما حالا در درون خود به خوبی می دانم که به دیگران آزار رسانده ام. اکثریت با کسانی است که نمی دانند در جهان دیگر چه در انتظارشان است. یعنی پس از خواب مرگ. کسی که مرگ را می شناسد فشار را تحمل نمی کند. در ابتدای بیداری از خواب مرگ آنقدر گیج بودم که برای لحظه ای حافظه ام را از دست دادم. (این یک گله همیشه است که همه ارواح در اولین ارتباط خود با مدیوم ابراز می دارند) . هودینی ادامه داد:

_ بعداً" امور برایم واضح تر شد و من با تمام قوا سعی کردم پیام به دنیای زندگان بفرستم. می خواستم حقیقت را بگویم و اشتباهم را جبران نمایم. من در شخص فورد یک وسیله عالی پیدا کردم . با کمک او حرف زدم و همسرم را درحالی یافتم که آنرا پذیرفت. من خیلی خوشحال بودم اما ناگهان در بسته شد. می خواهم چند کلمه ای هم راجع به یک مدیوم بسیار خوب خانم کراندون بگویم. من این زن بیچاره را خیلی اذیت کردم. چقدر او از حملات من رنج برد. من سعی کردم او را تکان دهم و حتی یک

بار نزدیک بود او را بکشم. اما من در موقع زنده بودنم خیلی به این مسایل توجه نمی‌کردم و امیدوارم بتوانم ناراحتی که برای او فراهم کردم جبران نمایم. او یک مدیوم عالی است. من تدریس کرده و در مقابلش پول گرفته ام. چرا؟ برای اینکه مردم را گول بزنم. اما مدیوم های باسرفی هستند که پول می دهند و خود را فقیر می کنند که حرف های مرا بشنوند. وحشتناک است.

ویکلند _ دوست عزیز اینطوری ادامه ندهید, زیرا شما یک مدیوم را تسخیر نموده اید, پس باید احتیاط کنید نباید خیلی هیجان زده بشوید. به نظر میرسد که شخص مدیوم به کلی تحت تاثیر روح قرار گرفته و هر عملی که روح انجام میدهد در روان و بدن ستاره ای وی بنا به عقیده روحیون اثر می گذارد و روح مدیوم به دستور روح احضار شده در اعمال بدنی وی دخالت می نماید.

هودینی _ من آنقدر الان امور را متفاوت می بینم که نمی توانم آن ها را توصیف کنم. هر چه که انجام داده ام الان در مقابل من است. این حرف هودینی از لحاظ علمی قابل توجیه است, زیرا کلیه اعمال انسان به دلیل اثر فیزیکی که از طریق پخش انرژی و انتشار الکترون ها و الکترومغناطیس در طبیعت باقی می گذارد, جاودانی و در بطن طبیعت به صورت ارتعاشات و امواج الکترونی و فوتونی باقی می ماند. (6)

ویکلند _ رفتار خود را عوض کنید و ارواح هوشمند را در اطراف خود پیدا نمایید. مرتب به مشکلات خود فکر نکنید. سعی کنید از آن خارج شوید.

هودینی _ مثل اینستکه در زندان باشم هیچ چیز نمی بینم.

ویکلند _ به موقع و در جای خود همه چیز را خواهید دید. بخواهید که به شما کمک کنند و به شما نیروهای فائق آمدن بر مشکلات را بدهند تا شما بتوانید ادامه بدهید.

هودینی _ (با لبخند) متشکرم. حالا مسایل روشن تر است. نزدیک من روح یک خانم مهربان زندگی میکند و می خواهد به من کمک کند. (خطاب به روح زن) شما گفتید که مرا به خانه خود خواهید برد؟

ویکلند _ از آن زن بپرسید ایشان کی هستند؟

هودینی _ (در حالیکه به یک شخص نامریی اشاره میکند) خانم مهربان اسم شما چیست؟ او می گوید نامش درسر Dresser است. (سابقاً" عضو گروه شما بود.)

(دوباره خطاب به آن خانم) شما قول دادید که مرا ببرید و به من کمک کنید. اما مسلماً" دیگر الان برای پول این کار را نمیکند. من چقدر خودخواه بودم که همه چیز را برای پول انجام میدادم.

از شرح حالات هودینی اینطور به نظر میرسد که همسر دکتر ویکلند که نقش مدیوم و رابط با هودینی را بازی میکند او را می بیند . زیرا گفته که او لبخند میزد بعد با دستان خود گاه از ناراحتی چشمانش را می پوشاند البته بسیاری از مدیوم ها روح احضار شده را می بینند و برخی نمی بینند. این بستگی به استعداد روشن بینی مدیوم دارد. اما چرا این مدیوم روحی را که هودینی به او خطاب میکند نمی بیند برای ما قابل توجه نیست, احتمالاً" حضور روح خانم "درسر" در جلسه درخواست نشده بود و راساً" همراه هودینی به آن جلسه رفته است.

ویکلند _ شما به مشکلات خود غلبه خواهید کرد.

هودینی _ خانم زیبا, آیا واقعاً" به من کمک می کنید؟ چقدر روح شما آرام است. شما مثل یک فرشته می درخشید.

ویکلند _ فکر این خانم در دوران زندگی زمینی اش به مسایل عالیتری مشغول بوده است.

هودینی _ او به جای راه رفتن در اینجا پرواز می کند اما من مثل سرب سنگین هستم.

ویکلند _ اینقدر به این مسایل فکر نکنید. شما مرتکب اشتباهی شده اید اما به قسمت خوب قضیه هم نگاه کنید و ناامید نشوید.

هودینی _ خانم مهربان به من کمک می کند؟

ویکلند _ مسلماً" به شما کمک می کند. او برای همین مقصود به اینجا آمده است. تا این اواخر که زنده بود او به گروه ما تعلق داشت.

هودینی _ لطفاً" قدری افکار تسلی بخش به من القاء کنید. من می دانم که بد کرده ام و در طی زمان آنرا می فهمم. اگر به وجدان خود گوش کرده

بودم حالا اینجا نبودم. من یک روشن بین بودم و آنرا می دانستم. قدرت های در کارهایم مرا کمک می کردند. بعد قدرت هایی که روی ماده می توانستند عمل کرده و حادو نمایند به من کمک کردند. افسوس که من در را به روی نیروهای هوشمند متعالی بستم. خانم خوب، که اینقدر زیبا و درخشان هستید، آیا به من کمک می کنید؟ کسی دارد به سوی من می آید. گوش کنید! به این موسیقی دل انگیز گوش بدهید. این زن زیبا دو نفر دیگر را آورده که دارند نغمه سرایی می کنند. چه موزیکی! بالاخره روحم در آرامش است و می توانم ادامه دهم. من برای جبران خطاهایم خیلی باید بکوشم. اما گوش بدهید چه موسیقی فرخ بخشی! آسمان گشوده شده است! من نمی توانم این موسیقی دل انگیز را توصیف نمایم. آه، این گل های زیبا را بنگرید! من هرگز تاکنون چنین زیبایی را ندیده ام. آسمان مسلما" به روی من در خود را گشوده است!

ویکلند_ شما قطعاً" در زندگی جدید خود چیزهای تازه خیلی خواهید دید. اما باید سعی کنید از این اوضاع حاضر خود خارج شوید. از خطاهای خود درس عبرت بگیرید. زندگی یک مدرسه است.

هودینی _ آیا این ارکستری را که دارد می نوازد می شنوید؟ می گویند این موسیقی برای کسانی است که در تاریکی فرو رفته اند و برای اینکه چشمانشان به زیبایی جهان ارواح روشن شود نواخته می شود. دلم می خواست آنچه را که برای همسرم تعریف نمایم، موجب خوشحالی او شود و ببیند که سرانجام به آرامش دست یافته ام.

ویکلند _ من تمام کمک های فکری را برای شما مهیا می کنم.

هودینی _ ما کجا هستیم؟

ویکلند_ ما در موسسه ملی روان شناسی لس آنجلس هستیم که برای تحقیق در روانشناسی بنیان نهاده شده است و هدف آن مطمئن کردن ما از وضعیت ارواح پس از انتقال به آن جهان است. تجربه نشان داده است که ارواح باهوش می توانند به زندگی انسان های زنده در طریق بهبودی آن کمک نمایند. از طرف دیگر، به علت نادانی بسیاری از ارواح ناخواسته مسائل خطاهای فکری انسان ها هستند. از این گذشته ارواح هوشمند در اطراف شخص متوفی جمع می شوند تا به ارواح سردرگمی که تازه به آن جهان قدم گذاشته اند و اوضاع را درک نمی کنند یاری بخشند.

هودینی _ به من می گویند که باید بروم. اما قبل از رفتن از شما باید تشکر کنم. خداوند پشت و پناه شما باشد! خداحافظ .

دکتر ویکلند تمام این مصاحبه را در مجله ای در لس آنجلس چاپ کرد و ده روز بعد هودینی دوباره جسم خانم دکتر ویکلند را تسخیر نموده و با آنان به گفت و گو نشست:

هودینی _ من آمده ام تا از کمکی که به من کردید تشکر نمایم.

ویکلند _ واقعا" ما به شما کمک کردیم؟

هودین _ بله, و من از بار آخری که پیش شما بودم خوشحال ترم. قبلا" من مسایلی را انکار می کردم که می دانستم حقیقت دارد. من می خواستم حرف هایم ابتکاری باشد و به همه بگویم که من علمی رفتار می کنم در حالیکه از دیگران انتقاد می کردم واقعتا" ها را نفی می نمودم. اگر شما حقیقت را می دانید باید آنرا اعتراف نمایید. حالا که پی به اشتباهات خود برده ام از تمام کسانی که آن ها را رنجانده ام پوزش می طلبم از شما متشکرم که این مقاله را انتشار داده اید و به مردم فهمانده اید که من برگشته ام و الان همه چیز روشن شده است.

ویکلند _ بسیاری از افراد شما را یک مدیوم عالی تصور می کردند که توسط ارواح کمک می شود, آیا درست است؟

هودینی _ بله, اما من آنرا نمی دانم. ولی هر وقت که می خواستم کار چشم گیری انجام دهم منتظر یک سروش غیبی بودم که به من الهام بدهد, در غیر این صورت هیچ کاری نمی توانستم انجام بدهم. در فرصت های زیادی من نتوانستم نمایش خوبی از جادوگری ارائه کنم چون آن صدا را نشنیدم. وقتی آنرا می شنیدم, می دانستم که همه چیز درست پیش خواهد رفت. من نمی توانم به شما بگویم کارهایم چطور پیش می رفت چون خودم هم نمی دانم. من در یک حالت نیمه خلسه فرو می رفتم و همه چیز انجام می شد.

ویکلند _ چه کسی شما را از منبع آب بیرون می کشید وقتیکه ناگهان روی صحنه ظاهر می شدید؟ باید اذعان کنم این کار بدون کمک ارواح امکان ندارد.

هودینی _ من خودم هم نمیدانم. وقتیکه من در منبع آب بودم, صداهایی می شنیدم اما نمی دانستم و نمی فهمیدم که چه می گوید. تا یک مدتی من خودم بودم اما بعد از خود بی خود میشدم. از زمانی که مرا در منبع آب می بستند و در آنرا محکم می کردند تا لحظه آزادی من هیچ چیز نمی دانستم و نمی فهمیدم. مردم به خود می گفتند زیر آن آب بر سر من چه آمده است, برای همین وقتی ناگهان بر روی صحنه ظاهر می شدم مردم از تعجب دهانشان باز می ماند جرات نمی کردم چیزی بگویم. من می خواستم به تماشاگران بفهمانم که این کار محیرالعقول کار خود من است, اما واقعا" این ارواح بودند که این کار را می کردند.

ویکلند _ حالا شما پیشرفت کرده اید, نه ؟

هودینی _ بله , آنقدر پیشرفت کرده ام که مسایلی را برای بعضی از دوستانم روشن نمایم و من هر کاری را برای کمک به بیچارگان خواهم کرد. من قبل از اعتلاء وظیفه دارم به دیگران کمک نمایم. من سعادت مند اما به طریقی تعهدات من مرا محدود می کند و من باید تمام محتاجان را پیدا کنم و برای کمک به آن ها نیرو بدهم. من اینجا همان کاری را می کنم که می بایست روی کره زمین انجام بدهم. اگر در روی زمین همیشه طرفدار حقیقت بودم, اگر همیشه به قدرت ارواح اعتقاد داشتم و آن ها را میشناختم , دنیا برایم روشن تر شده بود, زیرا ارواح از طریق من کارهای جالب و زیبایی ارائه داده بودند.

ویکلند _ آیا شما با روح آرتور کائن دایل در ارتباط هستید؟

هودینی _ بله و من از او هم عذرخواهی نموده ام. من خیلی به او تاختم. من به تمام تحقیقات روحی و مدیوم های خوب حمله کردم. اگر در موقع زنده بودنم دکتر ویکلند شما و همسرتان را دیده بودم از صاعقه من در امان نمی ماندید و تنها کسانی از حملات من در امان مانده اند که برای من ناشناس بودند. فکر می کردم همه چیز را می دانم و دیگر چیزی برای آموختن ندارم. اگر فکر می کنید همه چیز را می دانید فوراً" از خدا بخواهید که این فکر را از کله شما درو کند. وقتی تمام دنیا را محکوم می کنید فکر می کنید که فقط خود شما تنها صاحب و مالک حقیقت هستید و بقیه دروغ می گویند. انسان همیشه می تواند چیزی یاد بگیرد. هر چه بیشتر بیاموزید برایتان بهتر است . باز هم از ارشادتان متشکرم.

ویکلند _ موفق باشید.

هودینی _ متشکرم و شب بخیر.

این طریق مکالمه بین دکتر ویکلند و به اصطلاح روح هاری هودینی که با وساطت او همسر خانم آنا ویکلند انجام شد، مخصوص خود دکتر ویکلند است. در اکثر اوقات، کارل ویکلند به این موجودات که با همسر او در ارتباط هستند به شکل یک روان پزشک دانا که با بیمارش حرف می زند خطاب می کند. در بعضی از موارد، ویکلند مهربان و با حوصله و پدرا نه با "روح" صحبت می نماید و گاهی نیز خشن و محکم می شود، به خصوص اگر روح ظاهرا "جسم شخص را در تسخیر داشته باشد که از لحاظ روانی نامتعادل باشد. دکتر ویکلند با لحن خشنی با او صحبت می کند.

در مورد هودینی، دکتر ویکلند نمی خواست تسخیر روح کند، اما آنچه که او به آن علاقه مند بود، بقاء و شناخت هویت او بود. مکالمه او با وجودی موسوم به هودینی بقاء و زنده بودن او پس از مرگش را برای وی ثابت نمود.

منتقدین می گویند که ضمیر ناخودآگاه همسر دکتر ویکلند آن مکالمه مورد نظر را برای شوهرش به وجود می آورد. و این مکالمه رد و بدل کردن اطلاعات دلیل بر زندگی پس از مرگ هودینی نمی باشد.

طبیعی است که مسئله ضمیر ناخودآگاه و قدرت های شعور پنهان یا من مادون امروزه در متن مسایل روان شناسی و فوق روان شناسی و روان کاوی قرار دارد. اگر فیزیک به خوبی ادعا کند که تمام قانون کائنات را شناخته است، روان شناسی و روان کاوی نیز می توانند ادعا نمایند که تمام ضمیر ناخودآگاه و شعور غیر ظاهر انشان را شناخته اند. ما نمی توانیم با اصرار بگویم که منتقدین بی حساب حرف زده و این صد در صد روح هودینی بوده و ارتباطی به ضمیر ناخودآگاه همسر دکتر ویکلند ندارد. از طرفی هم نمی توانیم صد در صد به گفته منتقدین اعتبار ببخشیم، فقط آینده و پیشرفت علم در این زمینه جوابگوی ما خواهد بود.

معذالک امکان دارد که روش مخصوص ویکلند بیماران را وادار کرده که به او اعتقاد پیدا نمایند. طریقه معالجات روانی دکتر ویکلند بر فرضیه تسخیر ارواح و بیرون راندن ارواح خبیث از بدن بیمار می باشد و آن هم از طریق وارد کردن شوک الکتریکی.

این روان پزشک معتقد است که این نوع معالجه از طرف ارواح عالی به او پیشنهاد شده است. در پایان مکالمه خود با هودینی ، ویکلند ارتشی از ارواح هوشمند و دانا احضار و درخواست می نماید تا یک ارتباط وسیعتری بین دو "فلک" موجود برقرار سازند. این سربازان جهان ارواح مرتبا" و مکررا" از دانشمندان کره زمین می خواستند تا شک و خصومت خود را به دور اندازند و با کمک آنان در روی کره زمین موسسات و نهادهایی ایجاد نمایند تا به ارواح نادانی که به جهان دیگر رفته اند آموزش داده و آنها را مطلع نمایند. باری همین منظور دکتر ویکلند موسسه ملی روان شناسی را بنیان نهاده است. او این موسسه را به عنوان یک انجمن غیرانتفاعی نام برده که هدف آن تحقیقات تجربی در امر روان شناسی بوده و به اشخاص درباره زندگی و مرگ همچنین علم و مذهب آموزش می دهد.

دکتر ویکلند می گویند: " امیدوارم که زندگی پس از مرگ بر روی یک طرح منطقی و علمی پیاده شود و آن وقت است که می توان ثابت کرد که حیات به زندگی کردن و مرگ به مردن ختم نمی شود.

روش دکتر ویکلند به ما می فهماند که چرا ارتباط همسرش آنا با ارواح موفق نشده دلایلی علمی و منطقی به دانشمندان ارائه نماید. مرد تحصیل کرده ای چون دکتر ویکلند که دارای روحیه ای قوی می باشد از طریق تجارب شخصی به عقاید به خصوص دست می یابد که یکی از آن عقاید در طول سال های تحصیلی اش در دانشگاه تکوین شده و بسیار جالب می باشد.

ویکلند در ابتدای تحصیلاتش در رشته جراحی می بایست کالبد انسان ها را بشکافد. یک روز به بیمارستان رفت و تصمیم گرفت کالبد شکافی نکند.

معدالک پروفیسور به ویکلند و سایر دانشجویان رشته پزشکی دستور داد که قسمت پایین بدن یک مرد را تشریح نمایند. بعد از ظهر ، ویکلند می بایست یک عضو تحتانی را تشریح کند. به محض اینکه به خانه رسید دید همسرش " آنا" دچار رعشه شده است. وقتی دست روی شانه همسرش گذاشت به نظرش رسید که روحی بدن زنش را تسخیر کرده است. زنش گفت: " چرا می خواهی بدن مرا ببری؟" ویکلند پاسخ داد که او بدن کسی را نبریده است. اما موجود جواب داد:

- چنین چیزی نیست و تو پای مرا خواهی بریدی.

سرانجام موجود نامریی درخواست توتون و یک پیپ نمود. بعد ویکلند آنرا شوخی تلقی کرد و مخاطب وی گفت که از بی سیگاری دارد می میرد. به گفته دکتر ویکلند روح یا موجود نامریی ناگهان از وضعیت خود آگاه شده و ناپدید گشت. فردای آن روز، ویکلند پروندهٔ شخص متوفی را که بدنش را تشریح نموده بودند بررسی کرده و دید که او یک سیگاری مزمن و معتاد بوده است.

عده ای این واقعه را به دورآگاهی یا نهان بینی (تله پاتی) و روشن بینی (کلروایانس) نسبت می دهند. بدین ترتیب که گویند آنا ویکلند باید در ذهن شوهرش تصویر پای بریده را دیده باشد که نوعی نهان بینی است، و یا با ادراکات فوق حسی باید از علاقهٔ شدید متوفی به دخانیات باخبر شده باشد که نوعی روشن بینی است. به همین دلیل است که دکتر ویکلند تحت تاثیر افکار زنش قرار گرفته است و انجمن آموزش ارواح نادان را پی ریزی نمود و به معالجهٔ بیماران از طریق بیرون راندن ارواح از بدن آنان پرداخت.

معذالک مسئلهٔ قابل توجه در اینجا است که اگر مخالفین وجود زندگی نامرئی به دورآگاهی و روشن بینی اعتقاد دارند، چطور این پدیده ها را که با بدن فیزیکی و سلسلهٔ اعصاب و مغز ما ارتباطی ندارد توجیه می نمایند؟ اگر نیرویی جدا از بدن فیزیکی همانطور که قبلاً" شرح دادیم در طبیعت وجود دارد مسلماً" بعد از فنا و از بین رفتن بدن فیزیکی نیز باقی مانده و به کار خود ادامه می دهد. اینکه به دورآگاهی و روشن بینی به عنوان یک پدیدهٔ ناشناخته جدا از بدن مادی معتقد باشیم، اما به یک وجود آگاه جدا از همان بدن مادی معتقد باشیم از منطق علمی دور بوده و قضیه را روشن نمی کند. ما هم در مقام این نیستیم که بگوییم تله پاتی و کلروایانس همان روح است.

عده ای آن ها را از قدرت های روح می دانند، برخی دیگر آن ها را به عنوان پدیده های زیست شناختی می دانند که با حیات مادی انسان تمام می شود، اما شواهد بسیار از جمله پدیدهٔ همسر دکتر ویکلند را به عنوان شاهد ارائه نمودیم که در ادراکات مافوق حسی با جسم فانی از بین نمی روند.

(1) رنه توکه _رازهای فوق عادی_ ص 114 تا 128.

(2) روبرت توکه - همان منبع- صفحه 130.

(3) مارتین ابون- همان منبع- صفحه 221.

(4) پزشک و نویسنده انگلیسی و خالق شخصیت مشهور شرلوک هولمز.

The gateway to understanding (5)

(6) ما تئوری جاودانگی انسان و اعمال او را در یک نوشته دیگر به طور مفصل شرح خواهیم داد.

فصل هشتم: جاودانگی انسان

ما زندگی می کنیم و می میریم. گویا که همیشه جاودان بوده و هستیم. دانش امروز ثابت کرده که انسان از طریق جاودانگی ذرات فیزیکی چون الکترون ها جاودان بوده و جاودانگی "من" و روح انسان به قدمت تاریخ هستی است. زیرا الکترون ها که در زبان عرفانی غرب هولون یا ائن نامیده می شود دارای شعور و نظام خاص خود هستند و از ابتدای آفرینش کائنات آنها نیز بوده اند. پس ذرات فیزیکی یا هولون ها انتشار دهنده روح و شعور در تمام عالم می باشند و به علت جاودانگی آنان انسان نیز جاودان است با این تفاوت که ما گاه در هیئت انسان و گاه به شکل روح در جاودانگی کائنات سهیم هستیم. ما هرگز نمی میریم زیرا که عالم هستی زنده است.

کسانیکه موقتا فوت نموده و به این جهان برگشته اند می گویند که تجربه و حادثه آنها غیر قابل توصیف است. پس ما چگونه می توانیم زندگی زمینی خود را تعریف و تبیین کنیم؟ ما گروه های نژادی، فرهنگی و

شرایط جغرافیایی جدا از نژاد و فرهنگ اقلیم خودمان را درست درک نمی کنیم، چطور انتظار داریم که نوعی زندگی غیر زمینی را بفهمیم؟

زبان ها دارای اختلاف ها و تفاوت های گوناگون اند. غزلیات حافظ و سعدی و مثنوی مولانا و رباعیات خیام واقعا قابل ترجمه به هیچ یک از زبان های دنیا نیست زیرا که درک آنها منوط به شناخت ساختارهای فرهنگی، قومی، نژادی، مذهبی و اجتماعی جامعه ما دارد. کمابینه آثار هومر و ویرژیل و گوته و شکسپیر و آراگون و شیلر قابل ترجمه دقیق به زبان های خارجی نیست و این طبیعی است که مرزهای مرگ یا زندگی در جهان دیگر غیر قابل توصیف و درک باشد.

روان شناس، نویسنده و مدیوم انگلیسی رزالیندهیوود Roselind Haywood می گوید توصیف تجربه عرفانی مانند اینستکه بخواهیم میل یا شهوت را روی یک مدال قلع با یک قاشق نقاشی کنیم. (1) کما اینکه توصیف لذتهای ناشی از ایثار و از خود گذشتگی در زبان عادی کار ساده ای نیست. پس فرد به ما حکم می کند که با فروتنی به ضعف درک خود اذعان نماییم و قبول داشته باشیم که تصور یا توصیف بسیاری از امور در عالم هستی از عهده ما خارج است.

پیامبران، فلاسفه و موجودات روحانی یا به اصطلاح "ارواح" و عرفای تمام جوامع از این به بعد ناشناخته حیات زندگی پس از مرگ با ما سخن گفته اند.

در تورات در کتاب اول سموئیل (باب 2 جمله 6) می خوانیم: " خداوند می میراند و زنده می کند، به قبر فرو می آورد و برمی خیزاند."

در اینجا اگرچه نویسندگان معتقدند که این برخیزاندن مورد جسمانی است، اما به نظر می رسد که این برخاستن با جسم روحانی باشد، زیرا جسم مادی به کلی از بین رفته و هیچ تعارضی هم با ادیان توحیدی ندارد که بگویم معاد با جسم روحانی است. قرآن مجید نیز در سوره حج آیه 7 می فرماید " و ان الیه یبعث من فی القبور" اما نفهمیده ایم انسان دوباره متولد می شود مدت بین مرگ و تجسد دوباره چگونه بر او می گذرد. یا چطور موجودات از ترکیب دوگانگی شخصیت که خود ناشی از وجود ماست آفریده می شوند. در هر صورت مذاهب و روحیون و مکاتب باطنی و عرفانی هر کدام جوابهایی برای این سوال ها آماده کرده اند.

تمام این جواب ها می تواند قابل قبول باشد و دلیلی ندارد که ما یک تعریف را بر دیگری ترجیح دهیم. این درست مانند اینستکه ما در روی یک اقیانوس پهناوری داریم با کشتی سفر می کنیم و مقصد ما یک جزیره بسیار زیبا و خوش آب و هوا و پر از مائده های زمینی است. ما چیزی از این جزیره نمی دانیم اما کتب بسیاری در این کشتی است که همه درباره این جزیره است. هر کدام به یک زمان خاص نوشته شده و همه نیز توصیفی از آن به دست داده اند. پس تمام کتب راجع به جزیره است و هر کدام دارای اطلاعات ذیقیمتی درباره آنست، پس دلیل ندارد یک کتاب را قبول کنیم و یکی دیگر را دور بیاندازیم. هر کدام به جای خویش مفید و قابل استفاده است.

این مسئله درباره حیات پس از مرگ نیز صادق است. ما فقط می خواهیم بدانیم این بعد دیگر حیات چیست و جهان دیگر چگونه است.

همانطور که در صفحات قبلی دیدیم تجارب بی بدنی مسایل زیادی را برای ما مطرح می سازد. از آن جمله شناخت کسانی است که در دوران زندگی زمینی خود به آنها علاقه مند بودیم . آیا آنها و دشمنان خود را خواهیم دید؟ چهره پنهان جهان چیست؟ هر کدام از این سوالات دارای جواب هایی در فلسفه و حتی فیزیک از جنبه متافیزیک آن می باشد. اما اگر بخواهیم جواب این سوالات را از طریق مشاهده و تجربه بدهیم مسلماً" جوابی نخواهیم داشت، زیرا برد تجربه تاکنون به این مسایل نرسیده است و تمام کسانیکه بعد از مرگ بالینی به این جهان برگشته اند گفته اند تا مرز شناخت این مسایل پیش رفته اند. ما نه به تصور و نه با نظریه و نه با آزمایشگاه نتوانسته ایم به این تجارب دست یازیم. این مسایل نکاتی است که از درک فردی و دسته جمعی ما انسان ها می گذرد.

اطلاعات حاصله از کسانیکه به تجارب غیرزمینی نائل آمده اند نشان می دهد که مرگ بابتی است به سوی خوشبختی و نباید از چهره کریهی که از مرگ ساخته اند با آن اسکلت و داسی که در دست دارد ترسید. زیرا داس او به معنی درو کننده محصول خوب و بدی است که انسان کاشته است، زیرا در این جهان هر چه انسان بکارد بعداً" درو می کند. آنکس که باد بکارد سرانجام روزی طوفان درو خواهد نمود. به خصوص چون تمام اعمال ما از طریق الکترون ها و امواج مغناطیسی در طبیعت باقی می

ماند، اعمال ما همچون آینه ای تمام نما در مقابل ما خواهد بود، به خصوص که حافظه نیز در این مورد در یادآوری اعمال ما مثل یک قاضی به ما کمک فراوان می کند. به همین دلیل مرگ با افتخار و سربلندی و مردن با وجدانی آسوده و فکری آرام چیزی است که مورد نظر کلیه مذاهب و فلاسفه و عرفاست. باید دانست که تحقیق در مرگ نباید عده ای را به فکر خودکشی بیاندازد، زیرا انسان اگر با خودکشی به آن جهان پیوندد همیشه در عذاب روحی خواهد بود. زیرا ما زندگی خود را بی دلیل و بی جهت به دست نیاورده ایم که بی دلیل آنرا از دست بدهیم. اگر روزی فلسفه پوچی در دنیا طرفدار داشت به خاطر این بوده که انسان از وضع خود ناامید بود. اما وقتی که انسان از فشارهای روحی و روانی و دردهای فیزیکی رها شود، به جای جهانی از اندوه، ماشین زدگی، بیکاری، تورم روزافزون، جنگ طبقاتی، جنگ های نظامی، مواد مخدر و خستگی ناشی از افراط در سکس و الکل سرگشتگی در مکاتب مختلف فلسفی و سرانجام فقر و تبعیض نجات یابد درخواهد یافت که زندگی برای او مفهومی والاتر و بزرگ تر از آن دارد که می پنداشت. تا زمانی که ما به علت وضع فیزیکی و فکری خود جهان را درست درک نمی کنیم و تا زمانیکه به علت گرفتاری های محیطی و اجتماعی مجال اندیشیدن نداریم نمی توانیم به مفهوم یک زندگی متعالی پی برده و مسلماً فلسفه پوچی یکی از مسکن هایی است که می تواند آلام ناشی از این تمدن لجام گسیخته را آرام نماید. اما ما به داروی شفادهنده محتاجیم و آن پی بردن به واقعیت حیات و فلسفه عمیق آنست. در هر صورت طبق تجاربی که دیدیم تمام رفتگان به آن جهان از دیدن آنجا شادمان و مسرور شده اند و همه از منطقه خوش آب و هوا یاد نموده اند. در هر حال وقتی که جرس مرگ برای انسان به صدا درآید باید آنرا با طیب خاطر پذیرد و نه کوشش کند که آنرا با وسایل مصنوعی مثل خودکشی جلو اندازد و نه با وسایل پزشکی بی دلیل آنرا طول بدهد.

گرچه پزشک چه از نظر قانونی و چه از نظر وجدانی باید تا آخرین مرحله حیات بیمار را حفظ کند ولی نباید پنداشت که مرگ برای انسان یک فاجعه است. مرگ به همان اندازه تولد انسان مشکل است. تمام زندگی مبارزه برای بقاست. زیرا هر شکست و هر عقب نشینی در زندگی پیش درآمد مرگ است. پس ما الان از لحاظ شناخت آن در کجا قرار داریم؟

ما در جایی هستیم که پدران ما در هزاران سال پیش بودند. درباره شناخت آنروزی زندگی ما هیچ ترقی نکرده ایم. لابد ایراد می گیرند که لابد چیزی نبوده که ما نشناخته ایم. اگر بوده تا حالا انسان شناخته بود. این ایراد غیر منطقی است. زیرا انسان در برابر قوانین حاکم بر ذرات فیزیکی مثل الکترون و زیست شناختی مثل سلول ها و کل عالم هستی مثل خفاش کوری است در برابر عظمت و قوانین حاکم بر خورشید. اگر انسان تاکنون به قوانین کائنات پی نبرده است نه اینکه چیزی نبوده که پی نبرده بلکه آنقدر مجهولات او زیاد است که هنوز نتوانسته قدمی در جایگزینی معلومات بر مجهولات خود بردارد. تاریخ نشان داده که در زمینه شناخت روح و بعد دیگر حیات ما چندان ترقی نکرده ایم. تاریخ بحث از حیات و ممات به چند هزار سال، حتی قبل از تمدن ایران و یونان باستان میرسد.

اولین بار در صفحات نخستین منظومه گیلگمش (2) از الواح بابل که مسلماً به دوران سومری ها، سه هزار سال قبل از میلاد مسیح(ع) می رسد، از مرگ صحبت می کند. در این سرود رزمی آمده است که گیلگمش پادشاه سومر و بابل دشمن قدیمی خود که بعداً دوستش شد یعنی انکیدو Enkidu را می بیند که در عنفوان شباب بدرود حیات می گوید. شاعر حماسه سرا بسیار درون گرا و جدی این منظومه را سروده و همه جا با تردید سوال کرده است و سرودی آرامش بخش پدید آورده است که در عین حال نمایانگر پریشانی و درماندگی بشر در برابر مرگ است.

"انکیدو" در لحظه مرگش به گیلگمش می گوید: " من تنها کسی هستم که به دنبال زندگی از دست رفته و یا یک زندگی جاودانی می باشم." آنچه که در متون حماسه گیلگمش آمده است قابل تطبیق با تجربیات جدیدی است که از مرگ موقت به دست آمده است.

انکیدو در دنباله بیان خود اضافه می کند: " درد من اینست که چشمان من دیگر مانند چشمان شما چیزی را ندیده و گوش هایم صدایی را نمی شنود. چشمان تو تغییر کرده است." و بعد از او سوال جاودان و همیشگی انسان را می کند:

- چرا من باید بمیرم؟ و تو تنها بگردی؟

- جمله به این ترتیب تمام می شود:

- گیلگمش آرام می نشیند و دیده بر چشمان بدون حرکت دوست خود می دوزد. آرام دست خود را دراز می کند تا دوست از دست رفته اش را لمس کند. (3)

چقدر کتاب و نوشته درباره این موضوع وجود دارد و همگی بیانگر یک امید بی اساس است. امیدی که در پس آن چهره ترس و گاه نومیدی وجود دارد. در هر صورت انسان با امید زنده است و امیدوار است که در جهانی دیگر به آرامشی که انتظارش را دارد، برسد.

اما چیزی را که باید دانست که زندگی در چه خلاصه می شود؟ در یک طفل سرخورده؟ یا در یک جوان نامتعادل و یا در یک مرد رفته و یا در یک پیرفراموش شده و شاید هم در سه کلمه خلاصه می شود: تولد، رنج، مرگ.

این سوالات و سوالات بسیاری دیگر مدام در ذهن انسان تکرار می شود و گاه مثل پتک به مغز او می خورد و رسیدن به یک پاسخ صحیح مثل رسیدن به یک گنج بزرگ است. امروزه زنان و مردان قرن بیست و یکم گرفتار امور شخصی و اجتماعی هستند. سیستم اقتصادی گویا فرقی نمی کند. گرفتاری ارضاء احتیاجات مادی، اول فیزیکی و بعد اجتماعی در تمام جوامع بزرگترین اوقات انسان را به خود اختصاص می دهد.

جوامع ثروتمند از ارضاء احتیاجات اولیه فیزیکی و غرایز ابتدایی خود گذشته و به لذت آن هم به حد اعلائی خود از زندگی پرداخته اند و جوامع فقیر نیز در ابتدای ارضای غرایز اولیه خود هستند. جامعه بشری امروز در سه کلمه ای که عنوان شد حیات خود را خلاصه کرده است: تولد، رنج، مرگ.

انسان به دنیا می آید اما چون هدف خود را از به دنیا آمدن نمی داند، رنج می کشد، باید برود عذاب بکشد تا پاسخ نیازهای طبیعی خود را بدهد و قبل از اینکه شادمانی واقعی را در زندگی به دست آورد از دنیا می رود. اینست که زندگی خود را بیهوده و رنج آنرا بی دلیل می داند. اما اگر به این سوال که من چرا به دنیا آمده ام پاسخ داده شود، شاید بتوان کلمات و مفاهیم دیگری نیز برای زندگی انسان پیدا نمود و فلسفه آنرا بهتر درک کرد. در این صورت زندگی یک مفهوم روشن تری پیدا کرده و دیگر سرد و خسته کننده نخواهد بود. به خصوص اگر انسان بتواند برای این سوال

جاودانی بشر پاسخ قطعی پیدا کند که آیا بعد از مرگ روح ما باقی خواهد ماند یا خیر؟ یا به عبارت دیگر آیا بعد از مرگ زندگی ما دوام خواهد یافت و ما بعد از مرگ فقط از پل و یا تونلی عبور می کنیم تا به شکل های دیگر وجود برسیم؟

اگر به این سوالات پاسخی مسلم داده شود چهره زندگی برای انسان درمانده امروز عوض می شود. به خداوند و نیروهای پنهان طبیعت و نظم و شعور حاکم بر عالم هستی بیشتر اعتقاد پیدا می نمایند و زندگی خود را بارورتر خواهد ساخت.

جان مادی (4) یکی از پیشوایان مذهب پروتستان در کتاب خود موسوم به "به مردن را یاد بگیریم" می نویسد:

- مرگ می تواند حاوی خوبی های بسیاری باشد.

اما اینجا باید تاکید کنیم مقصود ما از خوبی های مرگ خودکشی و یا مرگ زودرس به وسیله افراد و به دست خود نیست. بلکه انسان ها باید بکشند تا زندگی خود را غرق سعادت و نور و سازندگی سازند. هر چه زندگی انسان ها مشحون از خدمت به دیگران و اندیشه و افکار مفید و سازنده باشد، مسلماً "روح آن ها والاتر و مرگ بر انسان ها آسان تر و دست یافتن سعادت ابدی راحت تر خواهد بود. اما هر چه انسان ها در زندگی کج اندیش و کج رفتار و باعث آزار و ایذاء دیگران بوده و فقط به فکر خور و خواب و شهوت باشد و خود را تا سر حد حیوانات پایین بیاورند، مسلماً "مرگ بر آنها جز عذاب وجدان و محروم ماندن از جلوه های واقعی حق چیزی دیگر نخواهد بود.

آگاه بودن به جاودانگی روح موجب خواهد شد که انسان به مسئولیت سنگین انسانی خویش بیاندیشد و بداند که زندگی خود را بیهوده به دست نیاورده که بیهوده آنرا تلف نماید. و با شناخت خود و پی بردن به نقش حساس خود در تکامل وجود و جهان هستی به دنیایی خواهد رسید که فقط مکان ابر انسان ها و وجودهای کامل است و مفهوم سعادت جز این نیست. دست یازیدن به چنین قله رفیعی از شکوه ابدی امید فراوانی در قلب انسان شکوفه می زند، با تمام نادانی که انسان در این زمینه دارد باز امیدوار است و این امید حق شرعی و قانونی هر کسی است که به عنوان انسان در زمان و مکانی معین در این عالم زاده می شود.

چرا ما جاودانگی روح را یک عمل ثبت شده تلقی نمی‌کنیم؟ آیا عمق احساسات ما به این مسئله گواهی نمی‌دهد؟

ما در یک نوشته دیگر، تازه‌ترین تحقیقات علمی در زمینه روح ثابت خواهیم کرد که الکترون‌ها که سازنده اصلی بدن هستند، حامل روح و شعور می‌باشند و همین ذرات اولیه فیزیکی هستند که روح و شعور ما را می‌سازند و این ذرات در عالم هستی دارای زندگی تقریباً "جاودان" می‌باشند و چون آنها جاودانند پس روح ما نیز که از آنها به وجود آمده است جاودان خواهد بود. پس خاموشی و اضمحلال و به عدم پیوستن در مورد هیچ ماده‌ای که نوع متکاثف انرژی است وجود ندارد. پس ابدیت را باید از طریق علمی شناخت و بشر را به آثار و نتایج آن آشنا ساخت.

اما بسیاری از محققین رشته‌های مربوط به روح و روان معتقدند که دانش امروزی نفیاً یا اثباتاً برای بقای شخصیت انسان پس از مرگ جوابی ندارد. در یک قرن پیش جامعه تحقیقات روحی در لندن پا به عرصه وجود نهاد تا برای این اعتقادات مذهبی راجع به بقای روح پس از مرگ که در ادیان توحیدی از آن صحبت شده است پایه و دلیل علمی پیدا نماید. پس از یک قرن کوشش، علیرغم پیشرفت تکنولوژی جدید آنها به جواب قانع‌کننده‌ای دست نیافتند و فقط همچنان به امید و پشتکار خویش ادامه می‌دهند.

هیچ تحقیقی تاکنون در این زمینه آنچنان نتایجی نداشته که به سخت‌گیری‌های دانشمندان موشکاف و شکاک پاسخ غیرقابل رد بدهد.

من نیز امید دارم که چنین جامعه‌ای را با شرکت متخصصین علاقه‌مند در ایران پایه‌ریزی کنیم تا به کنجکاو و احیاناً خرافات عامه در بعضی زمینه‌ها پایان داده و مبنای علمی برای عقاید مذهبی و سنتی مردم پیدا نمایم.

ما در زمینه تحقیق در مسائل روحی و روانی وقتی به قرن نوزدهم میلادی نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم که آن قرن، قرن امید و جامعه عمل پوشاندن به آرزوها بوده است. در این زمینه باید توجه داشت که امکانات انسان بسیار کم است. اگرچه در حال حاضر انسان از لحاظ تکنولوژی فضایی خیلی پیشرفت کرده اما باز نتوانسته رازهای فضایی بسیاری را حل کند، زیرا امکانات آنرا نداشته است. در زمینه روحی نیز

چنین است. اما باید دانست که قرن بیست و یکم میلادی در جهان قرن "روح" خواهد بود و مسلماً انسان در این قرن به رازهای بسیاری که از امکان معرفت کنونی بشر خارج است پی خواهد برد.

اما در این قرن نیز اگرچه داده های علمی جوابی قاطع و قانع کننده در زمینه روح و جاودانگی شخصیت انسان پس از مرگ به ما نداده اند، معذالک امروز فرضیه جاودانگی شخصیت انسان پس از مرگ (چه از طریق ابدی بودن الکترون ها و ارتعاشات مغناطیسی و چه از طریق ماده خود روح که چندان بر ما شناخته شده نیست) بهترین فرضیه است و اگرچه برای علم پاسخ قطعی ندارد، علم نیز دلیل محکمه پسندی بر رد آن ندارد.

اگر دانشمندان بقاء زندگی بشر را پس از مرگ نتوانسته اند ثابت نمایند دلیل نمی شود که همه چیز با مرگ تمام شود. این تمام شدن و نیست و نابود شدن در منطق جهان هستی محلی از اعراب ندارد، زیرا که ما برای جهان هستی فقط تغییر شکل و تطور می توانیم تصور نماییم نه نابودی و به عدم پیوستن، زیرا آنچه که ازلی است شروع و پایان ندارد. یا لااقل شروع و پایان آن برای ما انسان ها قابل درک نیست زیرا ما شروع و پایان را از دریچه ابعاد هندسی و زمینی خودمان نگاه کرده و می سنجیم.

شناخت جهان دیگر کار علم نیست. زیرا علم امروزه به خصوص علوم تجربی و دقیقه به امور قابل لمس و ظاهری می پردازند و از آنروی دیگر سکه اطلاعی ندارند. دانش با تمام احترام و ضرورتی که برای جامعه بشری دارد بعد ناشناخته حیات را روشن نکرده است. صحبت کردن از حیات پس از مرگ یک چیز را روشن می کند و آن اینست که ما نمی دانیم و به نادانی خویش معترفیم. و تمام زندگی ما به مثل اینکه، به نظر می رسد، گویا چنین است، احتمال می رود، شاید، می گذرد و قطعیتی در کار نیست.

فیودور داستایوسکی نویسنده نامدار روسیه گفته جالبی دارد، او می گوید:

- تنها فکر عالی این جهان همانا تصور جاودانگی روح است.

این نویسنده شهیر کسی بود که حیات بعد از مرگ را ثابت نمی کرد، آنرا احساس می نمود و احساس خود از هر دلیلی بالاتر است. انسان وقتی

گرما را احساس کند خود بالاترین دلیل بر وجود گرماست. آفتاب آمد دلیل آفتاب.

آلفرد تنیسون (5) شاعر انگلیسی یک روز فریاد کشید: "اگر بدانم که روحم پس از مرگ باقی نمی ماند، خودم را به دریا خواهم انداخت."

گویند شعراء نگهبانان صدای روح هستند. او و بسیاری از شعراء دیگر در عین دفاع از علم و روش علمی از ایمان مذهبی نیز دفاع می کردند. ویکتور هوگو شاعر و نویسنده بزرگ فرانسه نیز نه تنها به روح اعتقاد داشت بلکه خود نیز ناظر چند صحنه از پدیده های روحی نیز بوده است.

گفته شاعر نابغه آلمان نیز صریحا "در آثارش به بقای روح اشاره کرده است. در کشور خود ما ایران، لسان الغیب حافظ از روح به عنوان مرغ باغ ملکوت یاد کرده و می فرماید:

مرغ باغ ملکوت، نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

و مولانا جلال الدین بلخی رومی که با زبانی سحرآمیز و نغمه ای عارفانه و لاهوتی آنچنان از روح سخن می گوید که روح انسان را به عالم علوی می برد و مثنوی وی رویایی است مواج که جسم او سخن نمی گوید بل روح اوست. پس چطور او به جاودانگی روح اعتقاد نداشته باشد؟

در هر حال آنچه که امروزه انسان بدان نیازمند است "نیکی" است. نیکی و مهربانی در حق هر انسان دیگر. این نیک رفتاری باید در برابر بی صبری ها و دردهای دیگران باشد. مهربانی و خوبی عبارت است از یک عمل یا یک احساس یا یک کلمه و یا حتی یک نگاه که وضعیت روحی و روانی ما را در برابر مرگ و زندگی روشن می نماید.

انسان از مرگ می هراسد، با ظاهر شدن اولین موی سپید و یا چروک روی پوست و پا به سن گذاشتن شبح مرگ را همیشه در تعقیب خود می بیند، اما آنان که نیکوکارند و آنان که حیاتی مشحون از حرکت و سازندگی و تلولو دارند، چگونه باید از پی گرد چنین مامور جهان هستی دل نگران باشند؟ آنان که نقشی مثبت در حیات خود دارند این احساس را در فطرت خود می پروراند که زندگی به یک نقطه پایان پایان نمی پذیرد و ما در روی کره زمین ماموریت و مسئولیت بزرگی داریم که باید انجام دهیم. و

تمام مراحل حیات زمینی ما چیزی جز شناخت و درک این مسئولیت و انجام درست این مأموریت نیست.

مشاهدات کسانی که در بستر مرگ هستند، ژرف بینی افراد، تجارب مدیوم ها، جلسات احضار ارواح، تجربه های بی بدنی، ظهور ارواح و پدیده های ناگهانی و آزمایشات علمی تماما" ما را به یک واقعیت دیگری معتقد می نمایند و جز اینکه انسان خود را در برابر این حقایق حقیر انگارد چاره دیگری ندارد. اما به ما ایمان می دهد و این اعتقاد را باید داشت و آنرا تقویت کرد. اما اگر علم روزی پاسخ قطعی برای آن پیدا کرد آنگاه می توان ایمان را با آن تطبیق داد. اما می توان با ضرس قاطع گفت که ما حیاتی جاودان داریم که گاه به صورت زندگی فیزیکی روی کره زمین است و گاه شکل حیات غیر فیزیکی در مکانی غیر از کره زمین می باشد و تنها آینده است که آنرا ثابت می نماید.

(1) مارتین ابون- همان منبع- صفحه 235.

(2) گیلگمش Gilgamesh- پادشاه افسانه ای سومر، قهرمان حماسه ای سومر و بابل.

(3) مارتین ابون- همان منبع- صفحه 238.

Jhon Mandy (4)

(5) آلفرد تنیسون A.Tennison (1809-1892) شاعر انگلیسی که از 1850 تا آخر عمر به عنوان شاعر رسمی دربار انگلستان منصوب شد.

فصل نهم : پدیده شناسی مرگ از دیدگاه فلسفه

بحث از مرگ را باید با بحث از روح جدا کرد. زیرا این دو، دو پدیده جداگانه هستند. اگرچه یکی نتیجه شناخت و آزادی دیگری باشد. کما اینکه تولد یک چیز است و جسم مادی و فیزیکی ما چیزی است دیگر.

مرگ و روح از لحاظ پدیده شناسی باید جدا از یکدیگر مورد مطالعه قرار گیرند. زیرا اگر پدیده مرگ شناسایی شود مسلماً " هویت روح نیز مسلم می گردد. در اینجا فلسفه طبیعتاً " بزرگ ترین نقش را در شناسایی مسایل متافیزیک از جمله مرگ برعهده دارد. با وجودیکه فلاسفه بسیاری چه در تاریخ فلسفه شرق اعم از ایران و هند و ممالک غربی و تاریخ فلسفه غرب به خصوص یونان و اروپای پس از رنسانس به مسئله مرگ پرداخته اند اما با اعمال نظر دقیق به تاریخ فلسفه ملاحظه می شود که کسی به طور دقیق و منظم از آن سخن نگفته است.

ما بدون درک و شناخت پدیده مرگ هرگز ابعاد کامل حیات را نخواهیم شناخت و مسلماً آن روی دیگر زندگی همچنان بر ما تاریک و پوشیده خواهد ماند. به همین دلیل ما افکار فلاسفه ای را که به این موضوع پرداخته اند مورد سنجش و بررسی قرار می دهیم. مرگ بیشتر در آثار ادبی مشاهده شده تا فلسفی. باید دید آیا این سکوت فلسفه دلیل عدم علاقه آن به مسئله مرگ است یا دلیل دیگری دارد؟

شوپنهاور اولین فیلسوفی است که وسیعاً به این موضوع پرداخت و گفت: " که مرگ دعای فیلسوف است اما دعایی که صریح و با صدای بلند بر زبان آورده نشده است."

فلاسفه اصالت وجود (اگزیستانزیالیست) از کیرکارد گرفته تا ژان پل سارتر به این موضوع پرداخته اند. اکثر فلاسفه غرب برعکس فلاسفه شرق و مذاهب شرقی درباره مرگ فکر نکرده و آنرا مسئله بسیار کوچکی می شمارند. درست مانند مسافری که کوچکترین اهمیتی به شناخت شهری که می خواهد بدان سفر کند ندهد. این فلاسفه مرگ را از حیطة مباحث رسمی فلسفه خارج ساخته اند. خواه به عنوان مبارزه علیه متافیزیک خواه با این عنوان که این مسئله باید بیشتر به وسیله روان شناسان و جامعه شناسان مورد بررسی قرار گیرد. امروزه در جوامع غربی روان شناسان و علمای اجتماعی به این موضوع علاقه نشان داده اند. به همین دلیل سمپوزیوم روان شناسی مرگ در 1906 در آمریکا تشکیل شد و کنوانسیون انجمن روان شناسان آمریکایی در 1959 نشریه ای در این مورد با مقالات فراوان بیرون داد. اصولاً فلاسفه به دنبال راههایی هستند تا انسان بر ترس از مرگ فائق آید. برای این کار ابتدا مسایلی باید درک شود. مثلاً اینکه انسان چگونه مرگ را می شناسد؟ آیا مرگ یک پدیده طبیعی است یا باید به زبان فوق طبیعی بیان گردد؟ چه شرایط روانی و اجتماعی تمایل دارد که ترس از مرگ را تحکیم نموده و یا آنرا از بین ببرد؟

در مورد سوال اول که مربوط به آگاهی انسان از مرگ است ولتر فیلسوف فرانسوی می گوید:

- انسان تنها نوع جاننداری است که از مرگ خویش آگاه است و آنرا از طریق تجربه درمی یابد. قبلاً شرح دادیم که انسان نه تنها می داند که سرانجام می میرد بلکه وقتی لحظه مرگش فرا می رسد آنرا حس می

کند. باید دانست آیا این نظر ولتر درست است و انسان تنها جاندار است که از مرگ خود آگاه است؟

بسیاری از زیست شناسان گفته اند که بعضی حیوانات به طور مبهم از مرگ خود آگاه هستند. ولی این مسلم است که انسان تنها از مرگ خود آگاه هست و می داند که سرانجام بدرد حیات خواهد گفت و تنها بشر است که مرگ را به عنوان یک پدیده جهانی و اجتناب ناپذیر می شناسد و قبول دارد.

انسان به وسیله تجربه از مرگ خود آگاه می شود اما بسیاری از قبائل بدوی به مرگ به عنوان یک پدیده اجتناب ناپذیر نگاه نمی کنند.

فلاسفه قرن بیستم این مسئله را درک کرده و ماکس شلر و هایدگر گفته اند که آگاهی از مرگ جزء لاینفک ساختمان آگاهی انسان است. گرچه هیچیک دلیل علمی برای این نظریه خود ارائه نداده اند اما به سادگی هم نمی توان آنها رد نمود. اما اگر بگویم آگاهی از مرگ دلیل تجربه است بسیاری از انسان های اولیه نمی دانستند که هر بشری سرانجام می میرد. نمونه آن خطرانی بوده که از آن ها استقبال کرده و زندگی خود را در معرض خطر قرار می دادند. اما از انسان متمدن از لحاظ تجربه با مرگ زودتر آشنا می شدند ولی آنها قهری زندگی نمی دانستند. پس ما باید چیزی غیر از تجربه ما را نسبت به مرگ و سرانجام زندگی آگاه کرده باشد.

فروید می گوید آگاهی از مرگ سطحی است و ضمیر ناخودآگاه به جاودانگی روح اعتقاد دارد.(1) همین اعتقاد به ضمیرناخودآگاه است که امکان اکتسابی بودن تحت تاثیر فرهنگ به خصوص بودن را در اعتقاد به روح رد می کند. زیرا آنگاه شبیه چیزی مانند غریزه می شود که واقعیت عینی است.

آیا مرگ یک پدیده طبیعی است ؟ بسیاری از متفکرین این سوال را بیهوده می پندارند. انسان های اولیه مرگ را نتیجه عمل خدایان و شیاطین می دانستند که به دستاوردهای انسان حسادت می ورزیدند. در مسیحیت مرگ به عنوان مجازاتی برای گناه آدم به حساب آمده است.

در اسلام که دستورات خود را از کتاب مقدسش قرآن مجید می گیرد، مرگ را پلی دانسته به سوی جهان باقی که در آنجا انسان پس از

رستاخیز چنانچه نیکوکار باشد پاداش و اگر بدکار باشد سزای خود را خواهد گرفت.

قرآن مجید می فرماید: " قل تیوفاکم ملک الموت الذی و کل بهم " بگو فرشته مرگ که مامور شماست روح شما را می گیرد. (سوره سجده آیه 11) مرگ در اینجا نه تنها چیز وحشتناکی نیست بلکه به صورت فرشته رحمت برای نیکوکاران و ملک رحمت برای بدکاران ظاهر می شود. در واقع اسلام بدون بحث از ماهیت مرگ و روح، آنرا بیان داشته و اشاراتی لطیف به مسئله بقای روح می نماید. (2)

شالر و هایدگر معتقدند اگر بخواهیم مرگ را از طریق تجربه درک و تعریف نمائیم یک پدیده طبیعی نخواهد بود. این بی میلی در تعریف مرگ به عنوان یک پدیده طبیعی دلیل اینست که زندگی را به عنوان یک پدیده طبیعی قبول ندارند. عقاید مذهبی و متافیزیکی زندگی را بیشتر به عنوان یک پدیده غیرطبیعی تلقی می نمایند.

مسئله ای که در نوشته های فلاسفه کمتر مورد سوال قرار گرفته است آگاهی نسبت به مرگ و ترس از آن است. درباره این موضوع بهترین فرضیه توسط پل لوئی Paul Louis و لاندزبرگ Landsberg و هویزینگا Huizinga ارائه شده است که هر یک به نوبه خود آگاهی از مرگ را به "فردگرایی" نسبت داده اند. به نظر این نویسندگان آگاهی از مرگ (ترس از آن و توجه به آن) در دوره های نابسامان اجتماعی بیشتر شده است. به خصوص وقتی که انتخاب و ارزش های فردی جای ارزش های اجتماعی را می گیرد. آن ها به نابسامانی های اجتماعی اروپای بعد از رنسانس مخصوصاً پس از فروپاشی فنودالیزم اشاره می نمایند.

در مورد ترس از مرگ مسئله اینست که اگر انسان بفهمد که بعد از مرگ از بین نمی رود و روح او باقی می ماند ترس از مرگ از بین می رود عده ای دیگر معتقدند حتی اگر بشر مرگ را به عنوان خاموشی ابدی بپندارد می تواند بر ترس از مرگ فائق آید. این عده گروه های متجانسی هستند که عبارتند از:

1- اپیکور؛ او معتقد است که مردم به این خاطر از مرگ می ترسند که فکر می کنند مرگ دردآور است و بعد روح باید عذاب الهی را تحمل کند. اگر

این دو عقیده را غلط بینداریم دیگر جایی برای ترس از مرگ باقی نمی ماند.

به نظر آنان مرگ اگرچه به دنبال واقعه دردآور مانند بیماری و تصادف و غیره ممکن است واقع شود اما خود مرگ کاملاً بدون درد است، زیرا از دست دادن کامل شعور و آگاهی است. درست همانند به خواب رفتن می باشد.

اینان معتقدند که روح از اتم های مادی مخصوص خود به وجود آمده و با از بین رفتن بدن نابود خواهد شد. ما در مباحث قبل توضیح دادیم که الکترون ها و ذرات فیزیکی بدن که حاوی شعور و نظم هستند هرگز نابود نمی شوند و الکترون دارای یک زندگی نیمه جاودانی است.

اپیکور می گوید مرگ هیچ معنایی برای ما ندارد. زیرا تا زنده ایم مرگ نیست و وقتی هم مردیم دیگر مرگ معنایی ندارد. اما بسیاری از اشخاص نظر اپیکور را رد کرده اند. این نوع توجیه از مرگ غلط است. ما از مرگ به خاطر درد و رنج نمی ترسیم بلکه به خاطر از دست دادن شعور و آگاهی هراس داریم. این همان چیزی است که ما در طول این کتاب سعی داشته ایم که باقی بودن آنرا ثابت نماییم.

فیلسوف اگزیالیست قرن بیستم اسپانیا میگل داوناموند (3) می گوید من به عنوان یک جوان یا طفل از جهنم ترسی ندارم بلکه از خود هیچ بودن وحشت دارم.

رواقیون معتقدند که ما قسمتی از طبیعت هستیم و به آن برمی گردیم و باید مثل جزئی از کل خود را با آن تطبیق دهیم. ما نقشمان که در صحنه زندگی تمام شد باید به موقع خارج شویم. ترس از مرگ به حرمت و آزادی یک فیلسوف لطمه می زند زیرا او اعتقاد به آزادی خویش دارد. افلاطون معتقد بود آگاهی از مرگ آگاهی از ارتباط داشتن با ابدیت است که از طریق تفکر و تمرکز فلسفی حاصل می شود.

آگوستین مقدس می گوید مرگ مجازات انسان به خاطر گناهی است که روز نخست مرتکب شده است و بر ترس از مرگ نمی توان فائق شد مگر از راه لطف خداوند.

اسپینوزا فیلسوف هلندی معتقد است که یک خردمند به مرگ کمتر از هر چیز دیگری می اندیشد و بیشتر از همه به زندگی فکر می کند . برای فرار از مرگ باید بدان فکر نکرد. ترس از مرگ غیر ارادی است و با آگاهی می توان بر آن فائق شد. کافی نیست که به مردم بگوییم به مرگ فکر نکنند بلکه باید بگوییم چگونه از فکر کردن به آن اجتناب نمایند.

لئوناردو داوینچی گوید همانطور که روز خوب خواب خوب به دنبال دارد زندگی خوب هم مرگ سعادت‌مندان در پیش دارد. ترس از مرگ در بیچارگی انسان است. انسان خوشبخت به مرگ نمی اندیشد. کندور فیلسوف و ریاضی دان فرانسوی و متفکرین دوره روشنگری نظر داوینچی را تایید کردند. برتراند راسل نیز آنرا پذیرفته است.

انسانی که نقش خود را به گفته رواقیون در روی زمین درست اجرا کرده و به توان اندیشه دست یازیده و به نوعی آگاهی و اعتلاء روحی و روانی رسیده، به هستی عشق ورزیده و از دقایق حیات برای شناخت خود و جهان خود سود برده باشد هیچ دلیلی برای ترسیدن از مرگ ندارد. هراس از مرگ برای کسانی است که زندگی را بسیار آسان و ارزان فروخته و از دست داده اند.

اما شناخت افراد در یک اجتماع بستگی به شرایط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی دارد. مسلماً" در یک نظام عادلانه افراد آن بهترین شناخت را از واقعیت حیات و کون و مکان داشته و تحت تاثیر تخریب نظام، واقعیات چه مادی چه معنوی را تحریف شده نمی بینند. حتی معرفت به مرگ و متافیزیک در نظام های سرکوب کننده دگرگون شده و افراد نمی توانند با افکاری آزاد آن ها را بشناسند. همچون داروها و مواد مخدر که موجب می شوند افراد اشیاء را طور دیگری ببینند افکار تلقینی و فشارهای فکری موجب می شود که هر حقیقتی غیر از آنچه که هست در ذهن افراد جای گیرد.

در نتیجه در یک جامعه سالم و نظام عادلانه می توان به راحتی به مسایل متافیزیک و حقایق حیات انسان پی برد و در مقام تحقیق بر بیان هیچ حقیقتی نهراسید.

به خاطر همین است که در سال های آینده برای جهش به سوی ناشناخته ها به محیطی سرشار از حقیقت طلبی و عشق به کمال نیاز

دارد. اگر چنین شد به بسیاری از سوالاتی که ما نتوانسته ایم جواب بدهیم زمان و آینده پاسخ خواهد داد زیرا که زمان بزرگترین معلم انسانیت است.

تهران 1359/10/29

(1) دائرة المعارف بزرگ فلسفی به زبان انگلیسی- جلد سوم- مبحث فروید.

(2) ناصر مکارم شیرازی - همان منبع - صفحه 304 و 305.

(3) *Migel de Unamuno*

کتاب شناسی و منابع مورد استفاده

کتابهای فارسی :

1- رینولد ا. نیکلسون- تصوف اسلامی- ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی.

2- میر قطب الدین محمد عنقا - از جنین تا جنان.

3- شاه مقصود صادق عنقا- زوایای مخفی حیات.

- 4- زیگموند فروید- آینده یک پندار- ترجمه هاشم رضی.
- 5- زیگموند فروید- اصول روان کاوی- ترجمه هاشم رضی.
- 6-آ. ایوانویچ اپارین- منشاء حیات- ترجمه خلیل شکیبیا.
- 7- هانز جوناس - مذهب عرفان.
- 8- دکتر عبدالحسین علی آبادی- حقوق جنائی.
- 9- ا. ح. آریان پور- فرویدیسم و عذقان.
- 10- اریک فروم- سیمای انسان راستین- ترجمه مجید کشاورز.
- 11- ناصر مکارم شیرازی- معاد و جهان پس از مرگ.
- 12- مهدی بازرگان- ذره بی انتها.
- 13- کنراد لورنتس- هشت گناه انسان متمدن- ترجمه دکتر محمود و فرامرز بهزاد.
- 14- اریک فروم- زبان از یاد رفته- ترجمه دکتر ابراهیم امانت.

زبان های اروپائی:

- 1-The encyclopedia of philosophy. Ed. Mecomillan. London-1
- 2- Keneth Walker- A study of Gurjief's teaching. 1956-London
- 3- Ouspensky-My dreams- 1958- London
- 4- Allen Kardec- Le livre des Espirites-Paris- 1857
- 6- Camille Flammarion- La mort et son mysteres-1920- Paris
- 7- Keith Ellid- Science and Supernatural-London-1974
- 8- Andrja Puarich-URI Geller-1974

Andrew Green-Ghost Hunting-1976-9

Leo Talmonti- L'univers interdit-1975 -10

News Week Magazine- 20 August 1979 -11

A.G.N.Flew- A new approach of psychical research-1953-12

L.L.Vasiliev-Experience in mental Suggestion- 1963-13

Jean.E.Aharon- L'esprit cet inconnu-Paris-1977-14

Robert.R.Crookal-More astral projection-London-1964-15

Jhon Mundy-Learning to die.1973-16

Denis Alexander-Beyond Science-1972-17

Martin Ebon-La Preuve- de la Vie apres la mort - Paris-1979-18

Alice Lane- The Opening of an eye - London-1976-19

توجه :

این pdf برای ترویج علم ماوراءالطبیعه تهیه شده و تکثیر آن به هر نحو توصیه می شود منتها از درج آدرس سایت های اینترنتی یا هرگونه تبلیغ دیگر در صفحات آن خودداری فرمایید.

آثار دیگر پروفیسور محسن فرشاد :

تندیس ها و سایه ها

اندیشه های کوانتومی مولانا "پیوند علم و عرفان"

ژرفای هستی

فیزیک و متافیزیک

سیمای فلسفی زندگی: آیا زندگی پدیده پوچ و بی
معنایی است

روح، ماده، کائنات

رازها و رمزهای کیهان

علم و آگاهی دوم

تاملی بر اسرار ذهن

انسان و جهان فرا آگاهی: حس ششم

کتاب ارواح پدیدآورنده: آلن کاردک، محسن فرشاد
(مترجم)

